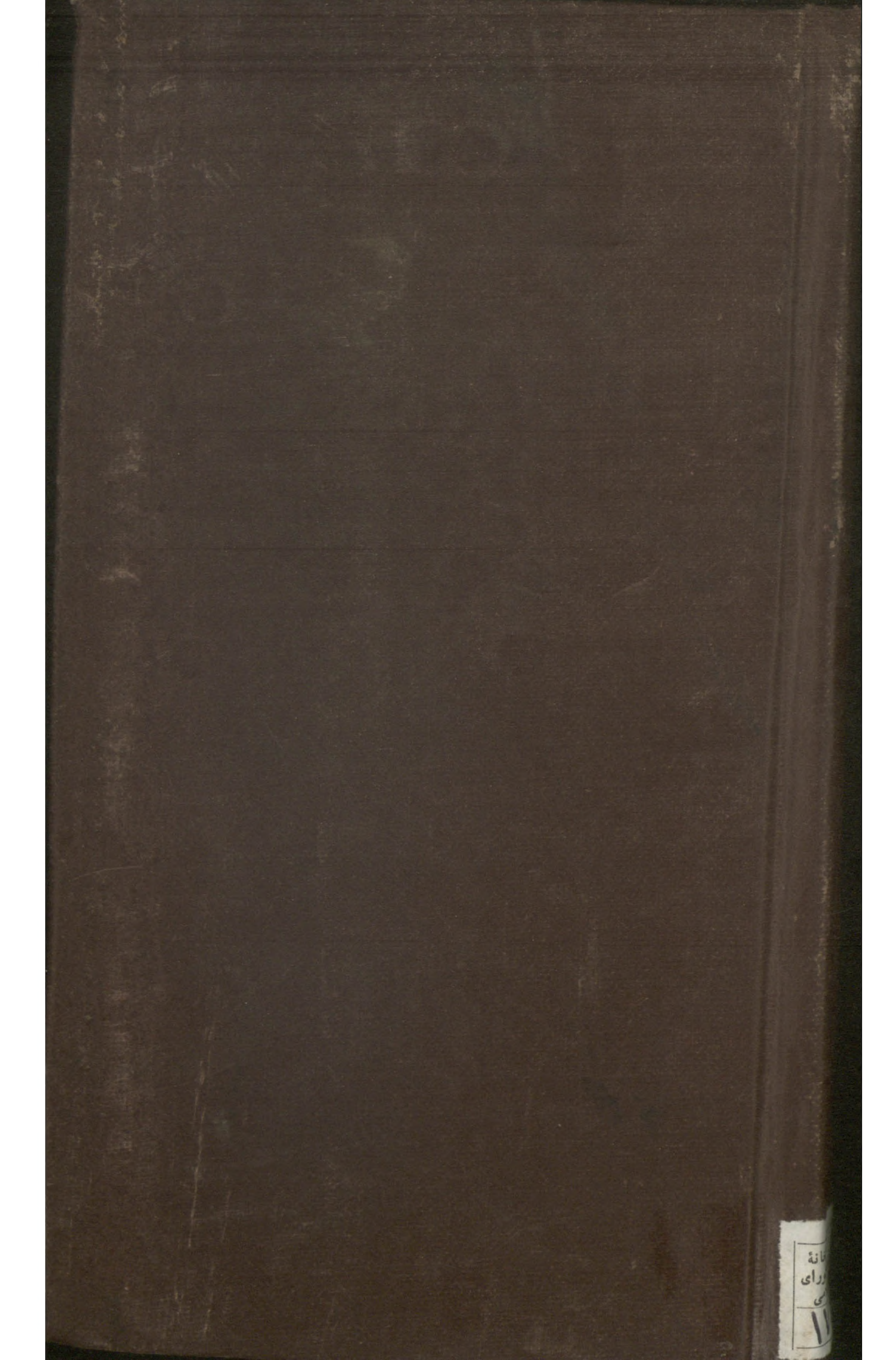

۲۲ مکتوبات یحیی منیری لاهوری

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مکتوبات
مؤلف یحیی منیری لاهوری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۸۶
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۵۱

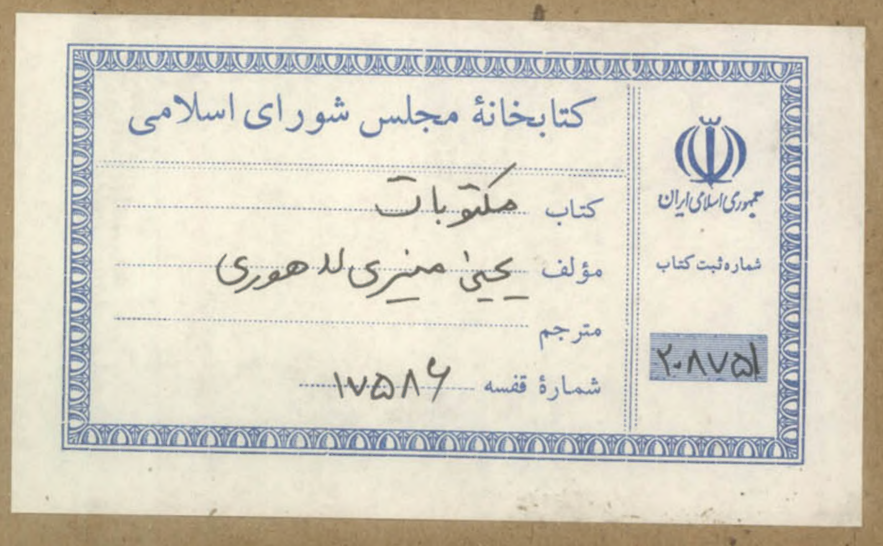

۲۲ مکتوبات یحیی منیری لاهوری

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیان در نیت

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال
و اعمال مرید که قدم بگیرد بنیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جان است
مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بی جان و حدقه بی نور
معلوم است که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم
بود و نزدیک ارباب بصایر عادت و رسم کبر کی است نه اسلام و هلاک است
نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب
و ضوء از آتش و چون نیت از شوایب دنیا پاک شود این طایفه آن را اخلاص
زاهدان خوانند و چون از شوایب آخرت پاک شود آن را اخلاص عارفان
خوانند و گویند نیت هر کسی در خور علم و معرفت او بود این بر انواع است
یکی آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب بود پس هر اعمال و افعال
که ازو صادر شود دنیاوی بود هرچند نماز روزه است منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة داغ ایشانست جز خسارت و حرمان نصیب
او نیست و دیگر آنست که در دل او خواست و محبت آخرت بود هرچند
خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه اوست ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور اوست باز قومی دیگر
هستند که ایشان را سلطان همت خوانند پای بدنیا و سر با خرت فرود
نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندانند مثنوی

ما را جز این جهان جهانی دگر است ❁ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است

پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصاً لوجه الله باشد
ایاک نعبد از ین قوم درست آید ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله از
این طایفه راست است قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند که یحبهم و یحبونه
و مجهد ثواب ایشان جز لقاء الله نباشد و اجر ایشان جز انتم اولیایی
حقا نبود اجر ایشان را دهند بمانند عقول و اوهام بشری و ملکی نتوانند
نمود که طغرای و یرزق من یشاء بغیر حساب در دست دارند هر کسی را
بمیزان نیت وی سنجید و نیت از اخلاص زاید از نجاست سیاست این
خبر ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم جگرها
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که یحشر الناس یوم
القیمة علی نیاتهم خونهای صدیقان را آب کرده است مرا و ترا چنین فردا
چندان فریاد از عالمان برخواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصراع
فردا کسی کند خمار که امشب مستی ❁ چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر
را جه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته اند شعر
سوف تری اذا انجلی الغبار ❁ تحتک فرس ام حمار ❁ مرید را شب و
روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون برون
آید تا نیت درست گردد و اعمال و افعال او از عادت برخاستن انکار
درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحب دلی کند
چون عمل او بفرمان صاحب دلی بود اگر چه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت

خود

عاقبت آن با خلاص کند و این بمثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک
که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی ارشاد
کند از بد نوشتن بنیکو نبشتن رساند و این معاینه است و اگر بد نویسد
و گوید قلم از روز کار بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله رسم این محالست همچنین
کار دین و بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا
فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابو بکر و نیت
عمر بیابم این همچنان باشد که احمقی گوید که خط روز نویسم که قوت و کمال
ابن مقله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند
هرگز بکمال مردان نرسد چنانک کودک هفت ساله را گویند نماز کن و
روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم بدهر نبود با این همه ترا
کمال دارد لیکن بیک شرط اگر پیری پخته بود که کودک را از ین عمل آمیخته
با خلاص رساند و اگر پیری نبود عادت در و مرض مزمن گردد و از آن
هیچ نیاید ترا من شاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد نویسد از خود او شاید
پخته پنجاه سال بنویسد از آن بد نبشتن بنیک نبشتن هرگز نرسد و انکه
گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این
اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحب دلی گفته
است هفت سال بزیکره امی دیدم و هرگز زهره نداشتم که دست بکفش
او برم اگر صاحب دلی ترا بو کیرد انکه بود که جانت در عشق وی سوخته
گردد چون خاکستری شدی او بر گرد آری کار دین بازی نیست از ینجا

ي

گفته‌اند بیت ای پسر کار عشق بازی نیست ∴ زانکه این ره ره
مجازی نیست ∴ مصراع دو بازی کن عاشقی کار تو نیست ∴ پیران
مریدی کرده‌اند مرید آنرا نیکو شناسد کسی برین اشارة رانده است
مثنوی ما دبا دانیم و بر دوازی دانیم ∴ ما عشق حقیقی و مجازی
دانیم گفته‌اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه بارانش
برو می‌بارد و گاه بر وافتابش می‌تابد گاه ابرش در سایه خود می‌پرورد
گاه باد نفحات الطاف او برو می‌برد تا پخته گردد اگر بجاره مریدان
دولتیانست این خود همه راست گردد و اگر بی دولتیانه کسی چیزی نتواند
کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت
مراست نیاید اکنون که نیست چکنی وان لم یصبها وابل فطل گفته‌اند
اگر دولت صحبت این طایفه دست نمی‌دهد باری کم از ان که هر روز
جزوی کلمات ایشان برخوانی اشارة برین کرد که گفت بیت
از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ∴ از نور رخت مها چراغی گیرم
مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید حکم نیت می‌گیرد و علم نیت لطیف
و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت
باید کوشید ان شاء الله میسر گردد از معصیت خویش خایف و از
طاعت خویش شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آمده است که گفتی
وقت وقت باشد که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان
شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده‌ام تا مرد بدین

الله

مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او نرسد خواجه سفیان ثوری رحمة الله
علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته می
گریستی رفیق گفت از خوف گناه می‌گریی سفیان دست دراز کرد و کاهی
برداشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نزد من بمقدار این کاه قدر ندارد
اما توحیدی که آورده‌ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده‌اند که
داشتند و چنان پنداشتندی که ندارند و ما نداریم و چنان می‌پنداریم که
داریم والسلام ∴ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی دوم در نماز

برادر شمس الدین را بقا باد و سعادت ای برادر راه مرید در او را دانست
که بدلنج تصفیه و تزکیه دل پیش باید و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان
ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر جائی که پیر حاضر نبود
و اگر نه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که در کار
عبادت گفته‌اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است
که هیچ نماز یادگار دست که مهتر صلی الله علیه وسلم آورده است از عالم طهارت
قاب قوسین ای برادر قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن چشمت
نداری که براق بدر خانه تو آید چگونه کسوتی از اشراف طهارت در بر
و باسمان مجد مسجد خرامی بمیان مومنان ملک صفت در روی اول
بصفت بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاز آخر صفت دوستان بیرون
آئی نشسته بر بساط راز رب العزة جل وعلا بلطف خود در نماز

جملهٔ ارکان شرایع جمع کرد در نماز معنی روزه هست و زیادت کر روزه
امساکست با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که انجا روا
باشد که بخسبی و بروی علمای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست پنج درم بدرویشی دهد تا بیاساید اینجا باخر نماز اللهم
اغفر لی و لکل مومنین بگوید همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج
احرام و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل است و در نماز معنی جهاد
است که چون وضو ساخت آن بر مثال زره پوشیدنست و امام بر مثال
مبارز است و قوم بر مثال لشکر او و در پیش صف در محراب که موضع حرب
است ایستاده و قوم از پس صف بر کشیده و در حضرت او قدم راسخ کرده اند
انجا چون در جهاد مظفر و منصور گردد مال قسمت کنند و اینجا چون
امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس چنانستی که مومنی که
نماز کرد بحج رفت اگرچه استطاعت ندارد و زکوة داد اگرچه مال
ندارد و روزه داشت اگرچه قدرة ندارد و جهاد کرد اگرچه قوة ندارد
زنهار ای پاک و از بلای در حضرت نماز نهی صد بیت و از هزار
گوهر نبوت و عصمت آرزوی این خلعت سر در نقاب چاک کشیده
اند و چندین هزار در گور با روی یک دوگانه مانده **مثنوی**
یک رکعتی که هست آن را عوض جان ملک هژده هزار عالم دان
گفته اند چون سر ایمان و بیان جمع شود و از مقام تفرقه بیرون نماز
جمع کرد تنش در مقابلهٔ کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد

رب

رب العزة در شرح تعرف حاضر از او صف کرده است حرقت الحجة
انوارهم و جالت حول العرش اسرارهم و جلت عند ذی العرش اقدا رهم
چون نور ایمان مرید و غلبات شوق برکرد عرش در جولان آید همتش
قدرش بحضرت ذو العرش رفیع کرد که معتکفان صوامع قدس را
باطهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود کان رسول الله یصلی و
فی جوفه ازیز کازیز المرجل مکو عبودیت بر میان وقت بستی و
بحرمه نماز ببوسیتی تنش بمحل دل و دلش بمقام روح و روحش
بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال مکاشف شدی از روی حقیقت
تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش
در مقام قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی انجه دران
مقام بر سرش کشف شده بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام
بی واسطه شنیدی و بر مکونات غیب مطلع شدی از انست که
هرگاه که اتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب وصال
شدی فریاد کردی یا بلال لذحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته
مارا راحت رسان زیرا که قبلهٔ عاشقان در نماز جمال و کمال دوست
است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله
بر سر گور پیر خویش مکاشف شد و گفت **بیت**
ما نیز شادیاست این معدن جود و کرم قبلهٔ ما روی دوست قبلهٔ
هر کس حرم و مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بسی

کنارند و جملهٔ عشاق را یکی بندارند بر کسی رقم ضلال نکشند و کسی را
مستحق نشناسند **رباعی** در عشق نماز نی رکوع است و سجود
یکسانست در و مومن و ترسا و جهود چون قبله بجز جمال معشوق نبود
عشق آمد محو کرد هر قبله که بود عزیزی گفته است پیش از وجود
صخره و کعبه قبلهٔ محبان اول لم یزل بوده است و در حظایر قدس
و مقاصر انس قبلهٔ مشتاقان همان ازل است که در ازل بوده است
درین خرابات فنا و محل عنا اشارة بصخره و بکعبه برای تسلی دلهاء
طالبان و سالکان است ای برادر اینجا که در نماز آرد یا در مناجات
بروی گشاده گردد کند نخست دلش را از حضرت خود اعلام دهد
و هیبت بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در کنار
آید و جانش در راز آید و حالش از اوهام بشری بعید گردد و قدمش
ببساط قرب قریب گردد درین حال و رای و راء التفاة غیر نماند بدین
معنی خواجه عالم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت مجیب
نماز گزار در حال گزاردن نماز فانی الصفة باشد و فانی الصفة را
التفاة بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در
نماز بود پیکان از ران بکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق
مشاهده محبوب از اوصاف خود فانی شده بود و فانی الصفة الم
جراحت کی یابد اگر دوزخ با همه عقوبت بر فرق وی بزنند وی را خبر
نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد

در کرم بازاست

در کرم باز است و مایده کشیده نشتاب و خود را دریاب ای برادر از اینجا
که بشر است و طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را می گذارد
نه غلام را نه توانگر را نه درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع کرد
اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره از نور او بدست آورند نتوانند
ولیکن او بجود بحکم کرم چنانچه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان
بتابد در کلبه گدایان و زاویهٔ اندوه درویشان نیز بتابد و خاک و
آب را مبین این دولت را بین که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین
آمنوا و دیگر و سقیهم ربهم ملک مقرب را این تشریف و خلعت که ترا
است هست نیست فریشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان و
مقدسان و مسبحان و روحانیان هستند و لیکن خود کار آب و گل
دیگر است بزرگی گفته است که او این مشتی خاک را کمایی دوست نهاده
است که جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما نه توانند کرد هر کجا که
سایهٔ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زهرهٔ دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها الآیة والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سیوم در صوم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق
گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی
متعلق است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون

بدین صفاة معبود جل ذکره یکی است وهو یُطعِم ولا یُطعَم بنده برین
صفت موصوف کردد باتفاق ارباب عقود بسلط قرب قریب کردد واز
منازل ومراحل انسانیت بعید کردد جون روزه دار بحکم انکه تخلّقوا
باخلاق الله بنا خوردن وخورانیدن بصفات محبوب قدم زند و
از صفاة بشریت تبرا کند وتشریف شرف میکردد وبدو دولت مخصوص
میشود جنانکه خواجهٔ دنیا واخرت فتوی داده است کم للصائم
فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الجبار روزه دار
را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن ودوم در وقت جمال با
کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن جیست این قالب
که ترکیب وی از طبایع مختلف است طالب رامش کبست در راه دوست
جون بفرمان صوموا لرؤیته اورا از اکل وشرب باز داشت و
در قطع مسافت وان الی ربک المنتهی تاخت جون یک منزل ببرید
وبنماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند جون بافطار او را علفی و
آبی رسید راکب را بسبب قوت او شادی وطربی پدید آمد که در
مقابله آن همه شادیها غم وتعب کردد وفرحت دوم در تحت عبارة
کسی در نیاید زیرا که ذوقی است من لم یذق لم یعرف جون معلوم
عقل شده است که ان لله سبعین حجابا من نور لو کشف احدٰهن
لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره جون در مقام حجاب نور
هر جه هست سوخته کردد بیان نکر کند اینست معنی انکه کوید

درعیان بیان هدر است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه
معروف را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب بملائکه
رسید من هذا وهو اعلم فقالوا یا الهنا وسیدنا هذا عبدک معروف
فقال الله عز وجل عبدی معروف قد سکر من شراب محبتی لا یفیق
الا برؤیتی این کیست وفریاد وی از جیست وا وخود بعلم قدیم
میداند ملایکه کفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف خطاب حضرت
عزت بملایکه رسید یا ملایکتی معروف مست حضرت ماست هشیار
وی بدیدن ما بود وهم ازین معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت
جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم ترون
ربکم عیانا شکمها کرسنه دارید وجکرها تشنه وتنها برهنه باشد
که خداوند خود را ببینید وکفته اند وهر که در خود برسید از محل
فنا درکذشت واز مقام بقا برکذشت در سبحات وجه محبوب سوخته
کشت وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وهر که درین
مقام از وی عبارت کند کوید ضال من الضلال وهر که درین حال
بوی اشارت کند کوید اعمی من العمیان عزیزی کفته است مثنوی
بس سی که راز مطلق کفت ؛ راست جنید کو انا الحق کفت
در کشف محجوب است که روزه تن را بلا بود ودل را صفا بود و
جان را ولا بود وسر را لقا بود جون دل صفا یافت وجان ولا یافت
سر لقا یافت جه زیان اکر تن بلا یابد وهم ازین معنی اشارت

بدین صفاة معبود جل ذکره یکی است وهو یُطعِم ولا یُطعَم بنده بدین
صفت موصوف گردد باتفاق ارباب عقول بسا طریق قرب که در او
منازل ومراحل مسافت بعید گردد چون روزه دار بحکم تخلقوا
باخلاق الله ناخوردن و خورانیدن بصفات محبوب قدم زند و
از صفات بشریت تبرا کند و تشریف مشرف میگردد و بدولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت نوید داده است که للصائم
فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار
را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن و دوم در وقت جمال با
کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب
که ترکیب وی از طبایع مختلف است طائفه امر کبست در راه صدق
چون معرمان صوم مواد روزینه او از اکل و شرب باز داشت
در قطع مسافت وان الی ربک المنتهی تاخت چون بنه منزل
و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی و
آبی رسید اکنه بسبب قوت او شادی و طربی پدید آمد که در
مقابله آن همه شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت عبارة
کی در نیاید برا که در وی است ما لا عین رأت چون معلوم
عقل شده است که ان لله سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هر چه هست سوخته گردد بیان ذکر کند این معنی آنکه گوید

در عیان

در عیان بیان هذا راستکی از مشایخ طریقت دنیا قعات حق وحق
معروف را دید در نوع عین از کمال سکر نعره میزد خطاب بملائکه
رسید من هذا و هو اعلم تعالوا الینا و شیدنا هذا عبدک معروف
... قد سکر من شراب محبتی لا یفیق
الا بلقائی این کیست و فریاد میا زچیست تا و خود بعلم قدیم
میداند ملائکه گفتند بارخدایا بنده تست معروف خطاب حضرت
عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیار
نگردد بدیدن ما بود و هم این معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت
جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم ترون
ربکم عیانا شکمها گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشید
که خداوند خود را ببینید و گفته اند و هر که در خود برسید از محل
فنا در گذشت و از مقام بقا در گذشت در سبحات وجه محبوب سوخته
گشت وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و هر که در این
مقام از وی عبارت کند گویند ضال من الضلال و هر که در این حال
بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیان عزیزی گفته است شعر
بس سی که راز مطلق گفت [illegible] راست جنید گو انا الحق گفت
در کشف محجوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و
جان را ولا بود و سر را لقا بود چون دل صفا یافت و جان ولا یافت
سر لقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و همه از این معنی اشارت

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حکایة عن الله تعالی کل عمل
ابن آدم یضاعف الی سبعمائة الا الصوم فان الصوم لی و انا اجزی به
هر عملی که فرزند آدم کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد و هفتصد
مگر روزه که مرا خود است جزای آن او وعده کرده است الا الصوم
لی و انا اجزی به یعنی الصایم لی که در عرب صفت ذکر کنند و موصوف
خواهند اگر او را گفتندی که ملك او بدهی دولت و اجای بودی
فکیف پادشاه عالم جل و علا روزه دار را گوید تو مرایی و من فرمایید
انا اجزی به یعنی جزای او لقا و رؤیت منست چنانکه مقبولان
محبت را گفت من قتلته محبتی فدیته رؤیتی ای برادر چون صفای
دل از کدورات سبعی و نقاء سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول
کشف است بصوم میشود این صوم را دولتی بزرگ و آن میان این
طایفه معروفست چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز
گرسنه باشند چون سی روز بگذرد مسواك کنند بعد آن ده روز
دیگر گرسنه باشد لا محاله خداوند عزوجل بسر ایشان سخن گوید
این برانا اصل است که هرچه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار
روا بود دیگری از مشایخ گفته است قدس سره من حکم المرید ان یکون
فیه ثلاثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة و اکله فاقة شرح
مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او را بجز غلبه نبود و سخنش
جز بضرورة نبود و خوردنش جز بفاقه نزدیك بعضی دو شبانروز

نزدیك

نزدیك بعضی سه شبانروز و نزدیك بعضی یک هفته و نزدیك بعضی چهل
روز ای برادر بدانکه او کشاده است و مایده نعمتها و کشیده این
نا خوردن نوبت ربانیانست تا نعمت بماند و کم نگردد و در خزانه او نبود
فاما مایده نا خوردن انست که در حال الخوردن ترا بتو میگذارند چون
ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب
غایب گشت پس نا خوردن در بساط حضور به از خوردن در محل غیب
و حجاب حاصل الامر مرد باید که نوای چنان باشد که آن محقق گفته است
الدنیا یوم و لنا فیه صوم و دیگری گفته است که صم عن الدنیا و اجعل
فطرك الموت بس خاصه مخلوقاتست و مبدع اسرار کان او بس مخصص
آسمان و زمین و عرش و کرسی و دوزخ بود لیکن در حکم وقت رفته کی تو این
منازل گذری بود و بدین موضع نظری افکند در هر منزلی از لطف
خود افکند تا چون دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند میگویند
دست بعنایات ازلی و لطف سابق ما نیز بدانکه مستی ان خاك و گل بوده است
ای خاك و گل ای حقه اسرار محمل ای خاك کنده ای همه دوست هم
بنده کان مبرید که حدیث شما با ما امروزینه است یا حدیث ما و شما
اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بود توسل ما بدو
باحسان قدیم اوست روزی یکی بر خلیفه آمد و برا نمی شناخت گفت
تو کیستی آن مرد گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده
خلیفه گفت مرحبا بمن توسل الینا باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت بحق بدو

بما احسان فرمود تا خلعت وصلت دادند و بنواختند
کواکب دمی نهال خود کاشتند • ورنست کی بنا خود افراشتند • مو بیله
همان کنم که بداشتند • از دست صیقلی که خود برداشتند • والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در زکوة

برادر اعز شمس الدین بداند که زکوة عبادت بدنی است و عبادت مالی
است مالیه از بهر آن فضل می شد که منفعت آن هم بغیر هم میرسد این
طایفه جان و مال درباخته اند و با هیچکس ماسوی الله نساخت گفته
ایشانست الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنی درویش صادق آن بود
که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند او از حق داند و آن
ساعت خونبها بخشش را مشاهده عمر خون شمرد دیت از خداوند بستاند
که گفته است من قتلته فانا دیته اگر مالش ببرند خوش کرده و گوید
الحمد لله که حجابی از پیش برداشتند تا گفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیک
این طایفه محمود نباشد از آنکه بخل نا ستوده است و بخلی تمام باید تا دویست
درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنج درم از آن بدهد یکی
از فقها بر سبیل امتحان شبلی را رحمة الله علیه پرسید که زکوة در چند
درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب فقیران
گفت بر هر دو مذهب جواب فرمای شبلی گفت بر مذهب فقیهان از
دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران

در خالص

در خالص هر دویست درم باید داد و جان شکرانه بر سر آن باید نهاد فقیه
گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفتیم شبلی گفت ما این مذهب از خازن
رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق او هرچه داشت پیش سید عالم
بذل کرد و هیچ چیز خود بشکرانه داد در نوادر الاصول آمده است که
خداوند عز و جل خواص این امت را هزار جزو گردانید دنیا بر ایشان عرضه
کرد نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعه آخرتست امروز بکاریم
تا فردا از آن برداریم عقبی را بدان صد جزو عرضه کرد نود جزو از آن
بعقبی میل کردند گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده است و بنده
حقیر را ملک کبیر پسندیده باشد آن ده جزو باقی را بلیات و عاهات مبتلا
کرد نه جزو از آن گفتند مسنی الضر و بلا از مبتلی محجوب گشتند آن
یک جزو باید بخطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب
شما کیست ایشان فریاد بر آوردند که ذات معبود ما و مقصود ما انت مطلوبنا
و محبوبنا ما ذاکر ما انتم احبابی و انتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل
بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل کرد و چون زکوة داد مال بذل کرد و این
هر سه صفت محبانست و صدق دعوی ایشان در محبت یعنی هر چیز که
اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ماسوی الله بکلی منقطع
گردد چون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد
بعز قبول ایشان را مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشانند و امر بدادن
زکوة اشارتست بدین روایت کرده اند بعضی مردمان را بحب مال مستغرق دید

بنا

ودو فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت است که شحنه غیرت
هر دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه وجود کار رضا بیاندازد و بعد هم
بدان چنین مشغول کرداند اکر از سر عهد نیو افتاده است بار دیگر دوست
در هر هیچ درم بدرویش دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شرع
باب ضعفا من کان اضعف کان الرب به الطف هر که ضعیف تر
حق تعالی بروی مهربان تر اما زکوة را با این طایفه کجا ملاقاة تجرید و
تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه رسول صلی الله علیه وسلم نقل کرد
یک دینار در جامه وی یافتند فرمود که کیه مرا و را یکی داغ کنند و دیگر
هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند در حق وی فرمود که کیتان
مرا و را دو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار
از ایشان جنابت [illegible] برادر آنکه در راه قدم جان باخته است مال را
نزدیک وی خطر نباشد این کار من و تو نیست این دولت که داد مدبران
ما در زاد را از من و تو انشا الله تعالی که بدیشان تشبهی آید من تشبه
بقوم فهو منهم فردا ما را دستگیری [illegible] و فلاحی را امید بود و اکر
دعا [illegible] نهادنا برآمد همیشه از معصیت مستغفر و از طاعت خرسند
بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت است طاعت را نیز حاجت است
اکر آفت طاعت ترا بیش نو آرند از طاعت بیش از آن ترسی که از معصیت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میکوید انی لاستغفر الله فی الیوم مایة مرة
بنوع انان پاک بود که غبار معصیت بروی ننشینی ولیکن آن استغفار

از طاعت

طاعت بود [illegible] علویه بسیار کفتی استغفر الله من قلة صدقی فی
قولی استغفر الله عایشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفی صلی الله علیه
وسلم پرسیدم از معنی این آیه والذین یوتون ما آتوا و قلوبهم وجلة یا
رسول الله این آیه در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند کفت نه این آیه
در حق کسی است که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان
باشد که از وی بپذیرند یا نه کفته ایشانست که بعد جایی ما رسید نیست
بیش کم از آنست که ما بر یکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار می کذرانیم
و العیاذ بالله اکر او این ستر بردارد تخت از پهلو بسر جرید و عادل از فخر [illegible]
تمثیل دو شهر برد نیست رهی با یکار تر ما در بس نزاد زمین خاکسار تر
[illegible] میان حلقه دعوی میان خلق جای دکر و حلقه در بر کار تر
[illegible] با معان بطوع زمین رست کوی تر ملک با سکان زمین ساز کار تر
[illegible] جای شکر کردم موقف جلال نومید تر کسی نبود امیدوار تر

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] حج بر آن که عمل الدین [illegible] الله
بداند که حج عبادت بدنی و مالی است و این طایفه را در حج سرها و کارها
است و بحقیقت زیارت کننده کعبه معظم چون زیارت کننده خداوند
است جل و علا و کرامت زیارت کننده از لوازم کرامت و مقصود و مراد
طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه
سلطان العارفین قدس الله روحه کفت چون بحرم رسیدم و جمال کعبه بدیدم

با خود گفتم سوی ان جلوه این خانه بسیار دیدم مرا خدا و به خانه باید باز گشتم
سال دوم چون رسیدم چشم ضمیر بگشادم خدا و به خانه را دیدم و خانه
گفتم در عالم الوهیت ما اشارت کرد که بگجد و در عالم وحدانیت زحمت دویی
در محبوب و خانه و من سه باشد انکه دوئی بینه ملحد بود من که سه بینم
چگونه ملحد نباشم در حال جان گفتم در سال سیوم چون بحرم رسیدم
نظر محبوبی سرا در بر گرفت و پرده عزت از بصر بصیرت من بر گرفت
شمع معرفت در دلم بر افروخت و هستی مرا بانوار تجلی بسوخت وانی خطاب
بسر من رسانید ندانت زایری حقا المحق علی المزور ان یکرم زایره بیت
تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم ❊ تا گوش برگشودم آواز تو شنیدم
چون محبان صادق جمال آن خانه از محبوب بی نشان نشانی است
چکنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر
تسلی بالاثر هر کرا از دیدن جمال دوست ممنوع بود بتماشای محبوب خود را
تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار
بوسیدی شعر امر علی الدیار دیار لیلی ❊ اقبل ذا الجدار و ذا
الجدارا ❊ فما حب الدیار شغفن قلبی ❊ ولکن حب من سکن الدیارا ❊
چنین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امید می
دارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خدا و ند خانه برسند و از نشان
بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب داند که مقصود وی از آن
در بر خواهد آمد و مطلوب وی را از آن در بر خواهد آمد اگر مدت مقامی

کم وی را

کوی را در دار فنا خواهد بود لابد از آن در بر حیز دنیا کند بر دو هر که
خواهی به یسوی هر که خواهی در پای کلیم کبری دست نگیرد و اگر بر قدم
مسیح نمی پیوندد هر گز اعادتی باید بر ندا او تر د برای این معنی در سخن
در بار رسید مختار رفته است حجة مبرورة خیر من الدنیا وما
فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و انچه در دنیا است چون بنده دل از مهر
اهل و وزن بر دارد و روی براه درگاه آرد چون بعد جهد جهد مشقت و
شدید جمال الکعبة بیند هر اینه لذت یافت جمال الکعبة معهم اجنان بود
که همه لذات در جوار زنه آن زحمت نماید و اگر بدین حال النسیم عنایت
در بوید الله و حجاب وجود از پیش بر آید هر چه که کعبه دلها ت
مکاشف شود چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد
درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را نشاید که در مقابله آن
لذت خوانی و اگر خود نظر سر تو از مکونات در گذرد و از محسوسات
و معقولات بر گذرد و بیافت دیدار محبوب مستعد گردد حالتی
ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بدین معنی حجة مبرورة
خیر من الدنیا وما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا ولهذا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است حجة مبرورة ما لها جزاء
الا الجنة حج مبرور را جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق
دیدار محبوب از اهل و فرزند بر خاست و جان و دل در میان نهاد
مطلوبش هر اینه بخلعت رضا و تشریف لقا مشرف گرداند که گفته اند

اینانست که اگر نه آن بودی که محبانرا در بهشت وعده دیدار است
هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و هیچکس از ایشان برجنت
قدم در جنت فردوس ننهادی زیرا در بهشت صد نوا است که در دریا
محبوب ندانست غواص بلند همت در دریای محیط از صدف چو لولو
شاهوار بر نیارد محقق گفته است رباعی

شربتی وصل را بهشت خوانی است دوزخ عاشقان بهشت بنی است
نی بنی خود نشان بهشت و دوزخ است تا بود مرغ دام و دانه بکیست

آن مرغان در هواء هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند و تا
مرغ در هوا باشد و پروای دانه و دام کجا باشد حاصل الامر که
ذکر محبت و شوق زود حدیث بهشت و زحمت دوزخ میکند محمد بن
فضل رحمه الله علیه گوید عجب از آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبند
چرا از اندر دل مشاهده وی طلبند که خانه باشد که یابد و باشد که
نیابد اما مشاهده لا محاله باشد اگر زیارت سنگی که سالی بدو نظری
باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی بر وی سیصد و شصت
نظر باشد اولیتر که فریضه بود اکنون ما بی دولتان ما در دار
زیارت خانه است و بر زیارت دل خاک مصیبت بر فرق باید ریخت
و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و از بی حیلتی و تدبیر دست
بر باید شست خوش گفته اند شعر
من دربی صبح طرب ال عاشق شبهاء غم بر دو ز بهادر ز اندرا از حیله کی تقبل

از خود

از خود وا از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر نا دیدن عبادت خود
را بت پرستی و خود را مومن و فرعونی تصور کن و از دعوی دور
باش که سلطان قهر ربوبیت بسطوات کرد هر که بجا نشد آن سلطان رسید
همه را هوا باش بر سید و همه سودا بها نشر فرو در تخت و همه حسنات
زلت گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فضیح جهانست
کالا کرده و اگر عالم غالست جاهل کرده چون در عظمت و عزت بی نیاز
او نظر کنی همه موجودات عدم بینی چون سلطان وقدرت او نگری همه
معدومات را موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون
محمد بیافریند و هر نفسی از انفاس ایشانرا مقام قاب قوسین دهد در
جلال او ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر نفسی صد هزار چون
فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جمال و کمال او ذره کم
نگردد و اگر خواهد هر که در روی زمین کافری و مشرکیاست در دریا
رحمت غرق کند از صفت جبر او ذره کم نگردد و اگر هر که در عالم نبی و
ولی است همه را در یک سلسله قهر کشد و خالدا و مخلدا در عذاب
الیم بدارد و از صفت رحمت وی ذره کم نیاید پای برادر انجا که قدرت
و عظمت علم زند ممکنات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر
مردی کودک بدبیرستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد
او را پرسید که امروز استاد تو چه آموخته است گفت اینکه الفتح
بدارد و السلام ه بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در دعا

برادر اعز شمس الدین اجابت الله دعاءه بداند که میان مشایخ اختلافست که دعا کردن اولیتر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم الٰهی بعضی میگویند که دعا در نفس خویش عبادتست چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادتست اولیتر از ترک آن بود اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حاتم اصم رحمه الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از محروم اجابتست و طایفه بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابقست اولیتر و لهذا امام واسطی رحمه الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه مقررست در ازل بهتر از جمله معارضه وقت است و بجهت فرموده است صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر کرا مشغول کند ذکر مرا از سوال کردن از من بدهم او را زیادت تر از آنکه خواهندگان را بدهم اکنون ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند اولیتر آنست که گویند او قات مختلف است در بعضی احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعاست و هو الادب و این کو بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتی یابد بدعا دعا فاضلتر و اگر اشارت

بسکوت

بسکوت یا به خاموش بودن اولیتر و گفته اند واجبست که در عایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی مییابد در وقت پس دعا اولیتر و اگر در دل خویش وقت دعا میابد زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و اگر زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی اتحاد دعا و سکون هر دو برابر است پس اگر غالب بر وی در آن وقت علم بود دعا اولیتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادتست و اگر غالب بر وی در آن وقت معرفت بود و حال پس سکوت اولیتر این بود که تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلترست پس تامل کند چه میگویند تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است در خبرست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که معنیش اینست که بنده دوستی و راستی که چون بنده بخواند خدا و بنده را خدا وند تعالی او را دوست دارد گوید یا جبرئیل تاخیر کن قضا حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بنده دشمنی و راستی که چون بنده بخواند خدا وند را حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت این بنده را که دوست نمیدارم که آواز وی بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن سعید بن القطان رحمة الله علیه که خداوند را در خواب دید گفت الٰهی چند خوانم ترا و اجابت نمیکنی مرا گفت یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبرست از سید عالم صلی الله علیه و سلم که فرموده است بخدایی که نفس من بید اوست اگر بنده هر آینه بخواند خدا وند را و او بر آن بنده غضبان باشد اعراض کند از وی

بیل

پس دیگر بار بخواند پس اعراض کند از وی پس سیوم بار بخواند حق سبحانه و
تعالی ملایکه را گوید که شرم دارم از بنده‌ای من از آنکه جز من خدای دیگر ندارد بنده‌ام
و راستی که اجابت کردم مر او را از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
آورده‌اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی‌ام
و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل برکشی
بیغمبران معصوم و فرشتگان مقرب نیستی و وجود اختیار کنند و اگر
گنج رحمت بربخشی کافران روم و هند جامهٔ جان بر کشند و جان و
دل نثار کنند اگر در موافقت رسول بنای شرع بشکنیم در مقام مخالفت
بنای بر رسول تو بنیاد گشتیم طاعت اگرچه بدست نیاید کرم و امید فرو نهی
گناه اگرچه بی‌نهایت بخش که ندانم مرا خشم می‌خونی شد کی نکردیم ولیکن بنده
ایم با فعال خویش پریشان و پراکنده ایم گناه کاران تو ایم و پناه جویان تو
ایم اگرچه عیب ناکیم ملک تو ایم پادشاه منکران داری سیاست خیر
خویش بر ما فرا ده دلی بیچاره اگر در کشان داری که با تو در جنگ اند
صلح جویان ایمان را چه داری بیچ بیاز بیم ما از آنست بنده نوازی امید
ما از آن است مطیعان خجل شده‌اند قوت ایشان نداده عاصیان بر نجه
شده‌اند هیچ شان نه دستگیر پای و ما العکس بیامرز و کوشش ما بده
خداوندا اگر ما را بفروشیم که رسولت با ما تو از ما آزادی کند از ما ابنای کرم
تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر جهاد و دو الشمشیر حجی برسم برده
تو هر روز یه بار بر صبر بر منی می برنیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما امرزنده

ما را مرور منکی اگر اینهمه گنه طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت اسی
ما را بروی ما باز مزنی اگر رحیمی ما بنا شنیم نام از جریده بلبختان کبر
ستره شوی با تو بر چه سود است امروز ما را ابیامرز چه جای فردا

مثنوی

خداوندا امیدم وفا کن ❊ دلم را از کرم حاجت روا کن
منور دار جانم را بنوری ❊ دلم را زنده گردان از حضوری
دلم را محرم اسرار گردان ❊ ز خواب غفلتم بیدار گردان
چو جانم منقطع شد از جهان دم ❊ تو ما را از ذوق ایمان داوران دم
چو با ایمان فرو بردی بخاکم ❊ نیاید از جهانی جرم باکم
خداوندا چه بیچاره کا ـنیم ❊ در آن هنگامه نظاره کانیم
که داند تا بمعنی منتی کیست ❊ سعید از ما کدام است و شقی کیست
دیگر از تو بخشودن است و بخشیدن ❊ از من افتادن است و سنجیدن
دلم گر گشته راهی نماید ❊ مردم دیده را دوری بکشاید
بر ملیان شد چو باد رفتی ❊ نیک ما بد گشت چون بکرفتی
بستهٔ خویش کن ببر خوابم ❊ تشنهٔ خویش کن مده آبم

از خواجه سفیان بن عیینه رضی الله عنه نقلست که گفتی یاران نداری
شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق تعالی اجابت کرده است دعاء
ابلیس که بدترین خلق است و امام کفر و کافری است چون گفت رب انظرنی
الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس از اینجا امیدها است که خداوند
که دعا شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مؤمن عاصی او را بخواند

کر نومید کند اگر کوئی چیست فایده دعا و قضا را مرد دفع جواب
بلا نکردد بلا بدعا از قضاست و دعا سبب است مر رد بلا را و استجلاب
رحمت را چنانک سپر سبب است مر رد تیر را پس بیکدیگر تدافع میشوند
همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح
بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند و گویند اگر قضا بنبات سابق
شده است بخواهد رست انک تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده و
انکه تقدیر بشر کرده است تقدیر بسبب کرده است و مر دفع آنرا سببی
نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون بدانکه باید که در
دعا و سوال یک حرف نکاه داری اگر دعا کنی سه بار دعا کنی و اگر سوال
کنی همچنین زیرا ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون سوال کردی سه بار سوال
کردی و یک حرف دیکر نکاه داری و آن انست که در اول دعا و سوال باید که
درود کویی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی
همچنین مرویست و درین امید اجابت است از ایمه کبار و علماء بزرگوار
خواندن سورها بدین طریق آمده است که کسی را حاجتی بود میان سنت
بامداد و فریضه جمیل بکار سوره فاتحه بخواند و برای دفع شر را تبت یدا
هزار بار بخواند و بامید قضاء حاجت سوره انعام جمیل بکار خواندن
آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم
سوره نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیکر هر روز سوره والنازعات

بخواند

بخواند او را اندکی کند از آنچه کوید وقت نماز و هر که بعد از نماز دیکر هر روز
سوره هل اتیک سه بار بخواند و در آسمانها اسیر الله کویند یعنی اسیر
محبت خدا باید بود که هر محبی اسیر محبوب خود است و اگر کسی را کاری
درمانده بر آن نماند بعد از نماز خفتن صد بار بکوید یا فتاح یا فتاح
نماند و خدا عز وجل بفضل خویش فرجی پدید کرداند و برای دفع دشواری
و حاجات سوره یس جمیل بکار بخواند و هر که بعد از نماز آدینه پیش از سخن
کفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفت کان بار
بخواند حق تعالی او را تا دیکر جمعه از غمها و محنتها و بلاها ایمن کرداند
و برای دفع تنکی معیشت سوره جمعه هر شب بخواند و هر که بعد از نماز
نوافل از ادعیه در کوشه خود و دست بلند بر دارد و صد بار بکوید یا رب
یا رب هر چه از خداوند عز وجل بخواهد بیابد و اگر هزار بار بکوید با القطع
حاجت بر آید باید چون شروط انبساط بود هر آینه بسته شده بود
و چون امید بسته شده بود امید وار او لیتر که بسته شده بود زیرا که
وعده مغفرت کناهان با جمیع امر اوراست ان الله یغفر الذنوب جمیعا
بیت: چون مغفرتست وعدهٔ حضرت تو از کرده کناه می چه باکست مرا
ای برادر یکی در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا در دیکر میکوید یا ایها
الذین آمنوا و یکی کوید یا ایها الذین اطاعوا یکی کوید یا ایها الذین تابوا
و میکوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مرا و ترا و جمله کناه
کاران عالم را بسنده است ای برادر بندکان مومن و متقی و مطیع و تایب

یا فتاح

امیدیم

در خود نظری ندارند و بر هیچ کار خود نگری خداوندا ما بسته بلا و
گناه کار بیچارگان شرمساران سیاه رویی خود شده ایم بجهان بی‌مروتی
بیا رحمتی کان اضعف کان اولی به اللطف بر او رحمت است شعر
نومید نیم ز حضرت تو *** بسیار اگر شود گناهم *** زیرا که عفو
و رحمت تست *** در دنیا و آخرت پناهم *** والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی ششم در عبادت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت شرط
اولیاست و پیرایه انبیاست و حرفت مردانست و بنیه صاحب همتانست
و فایده عمرست و ثمره علمست و طریق خداوندان بصیرتست و راه سعادت
و جنتست اما با عقبات بسیار و منقطعهای بی‌شمار دشمن و راه زن بسیار
یار و همره اندک و این از آنست که راه بهشت است پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرموده است که بهشت را بمکروهها و دشوارها گرد گرفته اند و
دوزخ را باسانی و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشوارها بنده ضعیف
و زمانه صعب و کار دین در نقصان و فتور و فراغ تنگ و عمر کوتاه و اجل
قریب و سفر بعید و عبادت توشه که از آن چاره نیست و چون فوت
شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر بزرگ است
و از نجات کو کم کسی قصد این راه کند و اندک کند باشد که کسی سلوک کند
و اندک سلوک کنند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصود رسد اوست عزیز

کرده

کرده خداوند عز و جل کار بر آمده و مقصود در بر آمده و بر تخت مراد
نشسته و از جمله آن رسته بملک آباد پیوسته و بزبان حال میگوید
شعر از ره بی‌نیازی هفته ماست *** کونین غلام و چاکر درگه ماست
کل از رخ بهشت چون خار ره ماست *** زیرا که برون کون منزلگه ماست
و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان
و نفس دنیا حجاب آخرتست و خلق حجاب عبادتست و شیطان حجاب
دین است و نفس حجاب از خداوندست چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب
دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون
آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون
چنگ بریاضت و مجاهدت زد و از موافقت نفس روی بگردانید
از حجاب نفس بیرون آمد کشف در کشفهاست و مشاهده در مشاهده
و پس بکنه دیگر چند خود را در صحرای شوق و عرصه محبت افتاده اند آنجا
در بهای رضوان و بساتین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از حضرت
مکرم و منعم یافته و حال ایشان شده که بتن در دنیا و بدل در عقبی چنانکه
در صفت این طایفه گفته اند ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی العقبی
پس چون بنده اورا از فنا رهانید بحضرت خداوند باقی و بمقر ریاض
جنت بنشاند انجام نفس فقیر و حقیر ضعیف خود را ملک کبیری و مملکت
عظیم و انعامی و اکرامی که هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادتی
عظیم و زهی دولت بزرگ و زهی بنده نیکبخت و زهی کار پسندیده و طالب را

نکر

این معنی در سایهٔ پیر پخته دست دهد و بخدمت این طایفه و صحبت
این گروه معتبر شود بشرط ترک اعتراض ظاهرا و باطنا اگر در باطن انکار
بود نه در ظاهر اعتراض باشد که این همه از شومی بختی مرید بود و سبب
تو از فعل و حال و صفت پیر چنید اعتراض نکند از قصهٔ موسی و خضر
علیهما السلام باز اندیشد تا بنکته حرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی
مردود ولایت شیخی گردد او را من بعد طریقت گویند هیچ کس از شیخ
او را بجایی نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق که بخدمت شیخ
تربیت نیافته باشد و بحذری با زمانه یا او را بی اجازت کذاشته
او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود چنانک خواجه ابو سعید ابو الخیر
رحمه الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس الله روحه
بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مریدان
پیر منکری بینند قولا و فعلا در وی او عجز شود تا کشنده نگردد چون
جمال معاملهٔ او با شرع آراسته بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان
بدان مرید نماید او خود را بدان راست نکند و آن قبله روش خود
نسازد و نگوید که روزگار پیر خود را چنین است مرید که آن بیند
او را از اعتقاد نباید گشت و دیدهٔ بر جمال معاملت وی باید نهاد که آن
قوت معفر نیست بر قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بیند
با بیشتری از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس در دو جهان را فرو
نشاند و ایمان زایل کند و وره بر و برین بغر الغرض چاره نیست عبادت را

از علم

از علم که علم قطب است و مدار کار بدو است گفته اند علم و عبادت دو
گوهرند که سبب اینها است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلک سبب اینها فت انزال
کتب و ارسال رسل و بیانکه هر چه جز این دو کار است از کارها باطلیست
که در وی خیری نیست و لغوی است که در وی حاصلی نیست و از این است که
خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم را طلب
کردنی که از علم عبادت باز نماند و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی
که از علم باز نماید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را از این هر دو
بدانکه علم اولیتر است بتقدیم داشتن بر عبادت از آنکه اصل و رهنما
اوست و از این است که فرموده است پیغمبر علیه السلام که علم امام عمل
است و عمل تابع اوست و دیگر که گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن
جاهل و عامل نه بعلم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که
الهام کنند بعلم نیکبختان او را محروم کذارند از علم بدبختان او بدبختی و
از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد که فردا مفیدش نیاید
و از اینجا که بزرگان سلف در طلب علم مبالغت کرده اند از میان جمله
کارها از آنک مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه
و تعالی عبادت ملایکه هفت آسمان و زمین بکند بی علم از جمله زیان
کاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که می گداز و که می باز و که
می سوز و که می ساز که روش بزرگان راه همین است حالی بود که

کدا کو عرش و کرسی بتراک نعلین هست او بنده بود کو بنده حیثم شکر و محبت
و دوزخ را انجا دیی بارکاه علو همت خود نبیند در عین فرح و بسط
بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالی در آید که خود کل و
عالم را بر خود در حجت بیند و معنای انا الحق بر ست بر خود فضیلت شنا
همه محبوبها در خود درست داند و همه عیبها در خود موجود بیند هر که
در وی سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش کند دعایی
در کارش کند و هر که قفایی زند وفایی پیش بود نشنیده همان مرد که در
عالم کمال فردیت بو مشاهده جمال احدیت نعره سبحانی میزد در دم باز
بستی بی بجمید کشد ای بر طریقت و حقیقت جد میکنی زنار می
برم و همو گفت در آن دم باز بستن منکری یعنی من آن ترک نو مسلمانم

رباعی

کو با کفر بریم و کهی در دویشم کربا دل بر نشاط و کر دل ریشیم
کو باز بسین خلق کو ند بیشیم من بو قلمون روزگار خویشیم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و هشتم در بندگی و آزادگی

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند
آدم را که خلاصه آفرینش است سعادت در بندگی است و عز و شرف او
در سر افکندگی است و مقصود از وجود او بنده بودن اوست و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و از بنده بودن با آزادی رسد خواجه
ابو سعید رحمة الله علیه را یکی بپرسید و گفت ما الحریة فقال العبو

سایل

سایل گفت این سوال از آزادیست فرمود تا بنده نشوی آزاد نگردی تا کسی آزاد
نگشت بوصل شاد نگشت ای برادر هر که طوق عبودیت در گردن نست خواجه
عالم اوست تا بمجموعه گفت اذا کوی در خزانه خداوند ذو الجلال و الاکرام
مرتش را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام
قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم فرستادندی و هر گز حضرت رسالت
نگفتی در مقام عرض ملک و پادشاهی الا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان
اکون عبدا نبیا هان معده همت بر عتبه عبودیت نهاد بندگی او بپادشاهی
دو کون برگزید ما زاغ البصر و ما طغی تا لاجرم بیک جذبه از کعبه بخلوت
خانه او ادنی کشیدند و بعقابی رسانیدند که وهم ناموس اکبر اشتصد
هزار پر بدان نرسید درین مقام حضرت ذو الجلال و الاکرام از عزت
عبودیت خلعتی ساخت و در قالب عبارت کشیده نو شانید سبحان الذی
اسری بعبده لیلا و برین معنی بود که خواجه سهل تستری رحمة الله علیه
فرمود که حضرت او هیچ کار و جل و علا هیچ چیزی بنیافریده عزیزتر از نقطه
عبودیت زیرا که دولت که خزانه معرفت اوست اگر نزدیک خداوند
عزوجل هیچ چیزی عزیزتر از ان بودی در معرفت خویش انجا بنهادی الست
معنی انکه گفت لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لکن یسعنی قلب عبدی
المومن آسمان معرفت ما را نشایت و زمین در خور ما نیامد دل
بنده مومن بود که بار درخت ما کشید آدمی رستم راهم رخش هم
کشد آفتاب سلطنت او بر کوه کر در عالم اجسام و صورتها بت

تر از هیچ چیز نیست بکار بیش نیامد کردی ذره گفت جعلکم نگاه و هر بود
مستعد و نشت بار بر دل مومن می باید و او هرگز مر بیدنم می برید و بیرون
حیکرد الغیان تشه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بی شمار و لیکن
با هیچ موجودی این کار نبود که با آدم کل چون رب العزة خواست که نقطه
خاک را لباس وجود بپوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملایکه ملکوت گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة یعنی
و ندیدن ام جمع نشوند بتسبیح و تهلیل شما و اجا خطی اگر قبول ما نبودی ایشا
ازبکاه جد عنوچون ساقی لطف ما قدح عفو در دست نهد فاولیک
یبدل الله سیاتهم حسنات بلی شما دات روید و ایشان هرکونه روند
و لیکن چون ما ایشان را خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان
خطی از معصیت پدید آید محبت ما آن را بلطف برداد و شما آن می بینید
که سر و کار ایشان با ماست در معاملت آن نمی بینید که سر و کار ما
با ایشانست در محبت چنانک قایلی گفته است شعر
وانا الحبیب اتی بذنب واحد ** جات محاسنه بالف شفیع
آورده اند که روزی ابوعلی دقاق رحمة الله تعالی علیه این سخن می گفت
که یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جردت المحبة من کل
علة یکی از حاضران گفت ما جد جای دوستی داد بر شیخ گفت این از
وی پرس و میگویند من چون نقطه عبودیت بر اهل هفت آسمان
و زمین عرضه کردند آسمانیان گفتند این نعمت نزد ما خود حوصله ما
مهیمنان

حسبانی گفت این کار به اندازه یاروی ماست چون نوبت عرض بر خاک
رسید جرعه کردند و کشیدند و گفت هل من مزید حاصل الامر بجاة و دیاه
بباید دانست که حاصل شود برین سبب است که مشایخ قدس الله ارواحهم
گفته اند المشاهدات مواریث المجاهدات و هیچ عاقل پوشیده نیست
که مجاهده مر ادمی را غیر آدم در بعضی حیوانات که قابل ریاضت اند
از عادات و صفت ایشان بعد از قبول ریاضت اثر اندکی بسیار
از یکی به او رسد پس آدمی که افضل اکمل موجودات که او لیقکه ریاضت
اثر کند و آن شخص مرتاض را از حضیض بهیمی و سبعی بذروه اعلی ملکی
رساند و از حد ولایت ملکی بگذارند و بعالم مقدس رساند که ملک
با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا انا محج آب و خاک منتهی
حضرت یافتست وان الی ربک المنتهی ما ایشان را هیچ مقام مقام نه
بلک در هر دو کون دلهای ایشان را آرام نه چنانک گفته اند السکون حرام
علی قلوب اولیائه ای یا در اهل بصیرت معلوم گشته است که ضعیف
را بقوی عاجز را بقادر و فقیر را بغنی و بنده را بخداوند هیچ
وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از سر افکندگی نیست آن کبر ان ف
جهودان و ترسایان دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوارند مردان دین
در بنج خود صد بار از آن خوار تر بود تا خاک در کبی از بهاش خود نرف
و آنگاه بر صفتی بنودی که از آن ذره شکست نیایدی و نکشتی در آن عنایت
اگر ذره شکست از خواجگی دامن دلت بگیرد هنوز در قدم اقلی الجامع

آفت طریقت است که هر که خود را بی فرعونی یاد کند بدتر است و کفته اند
خود را از چشم خلق افکندن آسان کاریست مردانست که خود را از چشم
خود تواند افکند تا مستطر همه در رضا نکردی و قلب همه دستها نشوی و
دست همه ترا زوها نا پسی و بنا شی کمال مردی که عبودیت تسلیم کرده اگر نفس
از صولی و صفتی کارها کاهلی و سرکشی آرد زینهار مرید باید که
در عزیمت وی صبر و جهد نه برد و سر رشته صلبی مراو ورا نان و آب
خوردن هم دشوار است اما از انجا که قدرست یک قدم دنیا بود
و یک قدم آخرت سیوم قدم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
عزیزی کفته است بیت تو مراد ادی و دلبری بین روی خوش
خواه و شیری بین امروز هر کسی را در علم و عبادت خویش نظری
بود و دفعه کار خویش نکو شی افتد فردا که دیوان استحقاق زینت
عرض کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال حال خویش می آیند و
حدیث خویش در باقی کرده و قالوا سبحانک لا علم لنا و ملکوت و ملایکه
را بینی می آیند و صوامع عبادة را آتش در زده و کویند ما عبدناک
حق عبادتک و عارفان عالم و سر حلقان جهان را بینی می آیند دست
افشانان مجرد و مفلس می کویند ما عرفناک ای مراد [illegible] همه عزها را
نفت ذل کشیده اند است و جلال او همه جلالها را داغ صغار برنهاد و
کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط
نیستی کشیده او هیبت او همه عالم را لباس بندکی در افکند کی بیشاند

جشم

یت

چشم بکشای حضرت آدم بین و فریاد نوح بشنو کامی خلیل بین و حد
شیبت یعقوب بین و جاه زندان یوسف ماه رویی بین و ادم برق
ذکریا و تیغ بر کردن یحیی بین جکر سوخته و دل کباب کشته محمد رسول الله
بین و به خوان کل شیء هالک الا وجهه بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت بیستم در بندکی کردن بعنایت [illegible] در شمس الغیب

دیگر

زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و مقرر بداند که اکر غم بندکی خود باید خورد و بندکی درست
باید کرد و بنده باید بود اکر خواهد خداوندی کند بندکی کردن حیست آن
کی که فرمان بنده بود زحیت حنان باشی که دارنده باند حیوانی را
در کشتی از شربت دهندت و اکر زهر بر صاد کشتی و خود در میان
در نباشی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست
و هر چه کند اعتراض نه عن غرضی پرسیدند که بندکی حیست کفت افعال
در باقی کردن و قضا را بر ضا پیش رفتن و از زهر [illegible] حون شربت
نوش کردن و کنج در [illegible] نهادن ای برادر [illegible] بودن خود کاری
عظیمست مقصد همه رسالات تعیین بندکی کرده بود اما یک دم بنده
بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک
کشته است و از همه آرزو و حظ خویش آزاد شده بزرکی را پرسیدند
بندکی حیست کفت حون آزاد شدی بنده کشتی مزیدی فرموده است
که دو عالم هزار هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد

وعبد الرحیم ابی امایل عبد الله کفتی یحیی ابن براهیم که حق را نصیب
خود پرستد او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق بو علی سیاه
رحمه الله علیه کفته است اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دوزخ کفت عیان
نام بهشت مگیر و مگوی دو رکعت نماز نکزارم زیرا که بهشت نصیب است
هرکجا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلم
چون بخضر رسید صلوات الله علیهما دو بار برو وی اعتراض کرد یکی در حق
آن غلام و دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود خضر
صبر میکرد که موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت
علیه اجرا قال هذا فراق بینی و بینک اکنون که نصیب در میان امد صحبت ما
بخاست اهل نظر چون این دیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان
برداشتند و کفتند که بنده ایم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از آنجا که
العبد و ما فی یده ملک مولاه اگر قبول است همان و اگر رد است همان و
اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان و اگر بسوزند همان و اگر
بسازند همان چه کنی خانه قاضی بودی یا سر بر دیوار زنی عزیزی بدین
اشارت کرده است بیت خواهی بکش خواهی بزن خواه بدار
یک ره بر شده است مرمرا با تو کار بس بهشت و دوزخ را بعدم بردند
مفلس و بینوا نوابند و از قدم در راه بنهادند جز خداوند خویش را ندیدند
و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید کفت از کجا می آیی کفت
الله کفت بکجا خواهی رفت کفت الله کفت مقصودت چیست کفت الله

بس هرچه سوال کنی جواب می یافت الله بیت ٥

من نام نابرده کفت خود نکارم — بس دیده بران نام نهم خون بارم
در هرچه نکه کنم توی پندارم — از بس که در دیده در خیالت دارم

طمع مکن در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت هر قالت اکر
چندان هزار سال درین درگاه بباشی و هرچه در طاعت و عبادت عالم
است تنها تو کنی پس ترا کویند که نشاید که تو تمام داده باشند در امت
گذشته بودی سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر مجاهده و ریاضت
گذرانیده بود بر پیغمبر آن زمان وحی آمد که او را بگوی تو از اهل دوزخی چندین
زحمت چیست پیغمبر چون این وحی بگزارد آن مرد در طاعت و عبادت
بیفزود و در طرب و شادی بر خود بکشود مردمان متعجب ماندند کفتند
این چیست زتو اهل دوزخی چندین زحمت چیست کفت من پنداشتم
که در مملکت او هیچ نیز نه اکنون که دوزخ لوز هدم زهی دولت زهی
فیستای برادر هر که خود را بتر از وی بیند هیچ که طالان نسخ داد او وی
بندگی درست نیاید کفته اند بزرکانست ارواح این عزیزان را بر سکان
مراحل عرضه کردند هیچ سکی بدان التفات نکرد درویشی در مناجات خود
کفت بو دالهی بهشتم بخشند و اگر بهشتم نخشندی بدبختیم بخشند و اگر
بندیکم نخشندی نکیم بخشند بامداد آن درویش میرفت سکی بزبان
حال کفت درویش خود را با نیکاهی بلند نهادی و تمنا ما کردی این چه فضولی
است تا ما بودیم موی در وجود ما بر خلاف او نخاسته است درویش

خاک بر سر کرد و گفت بیت ای کاش که دنیای جهان غرق شوم کرد
آن بخت ندارم که سگی کوی تو کردم خاک اندر اصل خود خوار و بی قیمت

بعد از آنکه بهزار معصیت و خلاف بیالود ظلومی و جهولی لباس او شده
چه بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را نظر دهد که خود را چنانچه هست
بیند و علمی روزی کند تا خود را چنانکه هست بداند بفضل و کرم
دین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان روزی چند که مبتلا
و بی نوائی هم محور با خود صحبت بضاعت بدهد قهر لطف عزت ارجعی
بجوار کرامت باز کردی و عزت خویش بینی در بهشت درآید از دهها
بهشت اذهاب بسوی آواز برآید ملائکه ملکوت متعجب می نگرند و سکوت
که او آن مردیست که از بهشت برهنه بیرون کرده بیرون کرده بودند
مردان را شناخته اند که اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد

بیت مرا دلیست اگر ساعتی غمی نبود بغمکده شود و غم همه ساله
ست جاری بر وی است ای دنیا داران شما را دولت و نعمت و سرور
ای عزیزان شما را محنت و شرور و قومی را چنان و قومی را چنین نعمت
و عافیت بهر کس دهند و امّا بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون مدبر را
چهار صد سال ملک و عافیت دهند و دردسر او را یکی مضایقت نکنند امّا
اگر ساعتی دهن و سوز دل موسی خواهند هزار نعمت و دنیا نگر کجا
است گردن افراشته تاج و هزار بر سر شی نروای محنت و اندوه مانگو
تا کجاست افتاده لکدی بر سر شی زند گفته اند اگر نفقدید دران ساعت

کم اره

کم اره و سر زکریا علیه السلام نهادند کسی از وی پرسید که چه میخواهی
از جمله اعضا وجود او آواز برآمدی که ان مبضاهم تا ابد الآباد بر سر
من اره می رانند والسلام ＊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم برادر شمس الدین سلمه الله

بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله بناکاه شیان بود در خلا
و ملا سر او علانیه بیان طرفة العینی از دی کلمه که حصار اوست بیرون
نیفتد خواجه عالم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود حاکیا عن الله تعالی لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی پس فهم کن رعا الرجل و ملا فرموده
است که لا اله الا الله حصار منست و هر که در حصار منست ایمن شد
از عذاب و عقاب من ایمن گشت و تحقیق اینست که مرید تا در راه
است همه خوف و خشیت راه زنان و جای است چون بحصار حصین
و قلعه متین خداوند خویش در آمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت
این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصاری سازد تا روندگان راه توحید
چون بدان حصار در آیند از شر قطاع طریق یعنی نفس و شیطان ایمن گردند
گردند چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گردد وجودی را که
با بعاد موجود گشته است عیر یابد و نفی عینو شرط توحید داند
آتش غیرت برافروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از
صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در
عالم توحید نرسیده است نزدیک فصها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل

نفی اثبات بعد از نفی آید و علما از نفی و اثبات خود عین شرک بود زیرا که
در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و ثابت
و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و منفی و نافی
آنکه دو میگوید مشرک و ملحد بود و آنکه یکی بیند چون مخلص و موحد
گردد عجبه چون غیر او وجود نیست کرا نفی کند و چون تو خود نه کی
اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه بدین اشارت کرده است مثنوی
از نفی و اثبات بودن صحرائی است ❊ کین طایفه را در از میان سودائی است
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود ❊ فی نفی و لا اثبات صور اجابی است
این کمال توحید و قرارگاه منتهیانست باید لا اله قطع کرده و بکعبه
الا الله رسیده منه بدا و الیه یعود چنانچه خواجه سنائی رحمة الله
علیه گوید

مثنوی

تا بجاروب لا نروبی راه ❊ نرسی در سرای الا الله
ای صدف جوی جوهر الا ❊ جامه و جان بنه بساحل لا
بر نگیرد جهان عشق دوئی ❊ چه خدا یا ستائی چه حدیث توئی
گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد چون مخلوقی
را در مخلوق این اثر باشد که وی را از وی می‌ستانند و بوصف خود
میگردانند چرا سلطان و قوت حقیقت را این اثر قوت نبود که بنده را
در حال استغراق بمشاهده وی را از وصف بشریت بگردانند و بعالم ملکیت
رسانند و از مقام ملکیت بگذرانند و او را درو نیست گردانند تا خود باشد

و خود

و خود گوید و خود شنود او در میان نماند عزیزی گفته است مثنوی
در شهر نگوئی یا تو باشی یا من ❊ شوریده بود کار ولایت بدو تن
ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی هرکه بلفظ توحید بگوید و وجود خود را
غیر دید و ماسوی الله فانی و مضمحل یافت و بقدم همت سوی عالم
وحدانیت شتافت بهای بهشت بداد و خلعت صدیق صدق عبد
پوشید و شراب وفا از دست حق عذری نوشید چنانک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده است اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله
عز و جل صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهدوا یا ملائکتی انی قد
غفرت بصدق ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله
از ملکا و جل و علا فرماید راست گفت بنده من نیست خدای جز من گواه
باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی جمله جرایمش در گذاشتم و این
گواه گرفتن ملائکه بمغفرت بنده برای انست که ایشان بر وجه طلب
حکمت گفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشان را محبت
گناه چه کند هر کجا که محبت آمد عیب برخاست خواجه عالم را
خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند بدان و دیگران
را گفتند بگوئید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وی در
غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور روی در
موزع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود او را عیان شده بود دیگران
غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار بقول آمد و مشاهده عیا

نرا

اعتبار بعلم بن خطاب در حق عزیزی آمد قولوا ان لا اله الا الله گفته
اند چون نسیدکانیات از ولایت نبوة در عالم وحدانیت بچشم بصیرت
نظری کردی از کمال ولم و حیرت خواستی که وجودش در زاویهٔ علم
متواری کرده و مفاصلش از جمه کناه کرده و از عالم انسانیت بیرون
افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از برای تبلیغ رسالت بولایت نبوت
باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کلمینی یا حمیرا و با من کلمهٔ
جدا از مصالح خود باز ران و این سری است عظیم مقصود آنکه رستکاری
بنده جز در پناه این کلمه نیست در خبر است که یوتی الرجل یوم القیمة
الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجلا لکل سجل منها مد البصر
مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع فی کفة المیزان فیخرج قرطاس
مثل الانملة فیها اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
فیوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایاه چون در عرصات حاضر آیند
و میزان عدل نصب کنند در آن مجمع بنده را بیارند نامهٔ اعمال او نود
و نه سجل بود طول هر سجلی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفهٔ میزان
نهند و آن جمله سیآت و خطیات باشد پس از خزانهٔ عزت کاغذی
مقدار انگشتی که در وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب
بود بیارند و در کفهٔ دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از ورطهٔ
هاویه و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامات
فرود آید بزرگی گفته است هر که را جان دادند امید است که شامش

دهند ایشـ... و روز در گفت این کلمه ساعة خود مستغرق چنان گرداند که
رجلا کل شد دیگر طالب این بود در راه مکن قافله بگذشت وقت تنگ
است و فرصت عزیز اگر وقتی چند رکعتی نماز کند چنان تصور کند که چند
معصیت کرده است رحمة الله فراهی که اگر شبی دو رکعت نماز کند فردا
دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او زبان
حال این ندا می آید ای سلیم دل اینجا از کعبه تا خانه ی یهود و معابد صد
هزار است الدرا العین ابد میکردانند چه دیده در عبادت خود گشائی مرد
محقق باید نه فراهی مرد قرا آن بود که شبی دو رکعت نماز کند و اندکان
روز دیگر خواهد که عالم را از حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از
شرق تا مغرب بر سجده کند و اگر آب بی نیازی فرود کرا هد و در قدم اول
مفلس و بی نوا بود عزیزی میگوید روزگار خود در مطالعه کردم هر زجمی
خود حمل کاه کرده بودم از هر گناهی سیصد هزار بار توبه کردم و هنوز در
خطر های بزرگ را گر توانی کن در خویشتن هیچ جز بندهٔ بندگی کاری نیکو
و عظیم بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن
جنگ را هرگز صلح نبود ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

نکتهٔ بیست و هفتم در الایمان عریان

مولانا شمس الدین زید الله بأخلاق الایمان فرماید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اشارة چنین کرده است الایمان عریان و لباسه التقوی
در ایمان بنده نیست ایمان بنده کشایست ایمان کلید بهشت است هر عینی بند

عقل بند است و ایمان گشاینده سر بلند از هر چند بخت از خویش بر آمده
است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکار شود اما تو عاشق وجود
خودی برای آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو با نام
زشت بدل توانی کرد و ملامت را علامت توانی فروخت هر روز از
مدرسه خرامان بیرون آیی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی و
بارگاه پارسایی و علم و جاه بلند و افراشته تر شود و زبان دراز تر
گردد و میدان سخن فراخ تر شود و استیلا و کر و کشی تو بر خلق بیشتر
شود و بر عام بعلم خود را فضل نهی و بر خاص بزبان معرفت خود را
بر تر دانی ای برادر در حقیقت دانکه با این بضاعت ناسره مرا و ترا در
حضرت شاه نیست لقمه کز حوصله باز برآید اندر حوصله ما کنجشکان
کجا گنجد قبایی که بر بالای صاحب عرفان دوخته اند بر قد ما ذو لسانی
راست بکجا آید هر روز سخن را برتر و فکرت تاریک تر باریکی در وقت
می باید در گفتار گفت خود از ما هر زه کوی این فرد انخواهند با ما همان
کند که با فرعون و نمرود و با بو جهل و بو لهب خدا و ندان دین را خود
سخن نیست که از همه فتنها از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان
از هر چه گرد آفرینش بر نشسته است پاک و دست ایشان از هر چه داغ
حدث دارد و رقم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی
او را بدیدند و در رویت وی مستغرق شدند و خود را ندیدند و خود
را بودند از شادی بود وی خود را فراموش کردند بکل خویش او را

بودند.

بش

بودند و گفتند و نگفتند و شنودند و نشنودند هستند و نیستند نشستند
و برخاستند و در بود ایشان بود نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان
گنگ بودند در شنود ایشان شنو نبود شنوندگان کر ایشان بودند جاهلان
بودند باحوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق حال این عالم و آن
عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آمد خلق را
نصیب خود دانکه ایشان خود نبودند مرد و کار حکم نکنند بر ذوق
حکم کنند مرغ را بر پرید حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرکس بلند
تر بود لیکن بر مردار فرود آید باز بلند نپرد و لیکن صید که کند زنده
کند که آن زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کردن که جان محرم
آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نیابند هر که بجان زنده غلام اسبا
باید برد و هر که بحق زنده همه اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز
در بهار توحید نبود و آن در نادیدن خود است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ
فَقَدْ أَشْرَكَ در دیدن خود پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از غرامت خالی
نبود که غرامت بر پیدا آمدن افتد نه بینی آنکه حق تعالی از و فرزندی
افزید مادام که در جای خود است حکم شرع بروی متوجه نشود و
غسل واجب نیاید چون از جای خود در صحرا پدید آید غرامت غسل
بروی واجب شود خواه بر وجه حلال خواه بر وجه حرام هر گونه که
در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه گو خواه أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى
اینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمه الله علیه ان صلیت اشرکت

و آن اگر اصل گمرهیست اگر نه از کدام شرک بود و اگر نه کدام کفر بود هر علمی که ترا
بتو دهاند آن علم بحقیقت حجاب نیست و هر علمی که ترا بدو دهاند آن علم
بحقیقت است و علمایی که در بند حواس خود ماندهاند آنست که علم
ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند
محجوب گشت از فواید غیبی باز ماند و علمی که ترا باید از چشمه خرد کانی
زاید تا او را بعد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هرچه رود در شیح
روزگار او رود هر علم که ترا بتو مشغول نکند و کس ترا بتو مشغول نکند
آن علم حجاب راه نباید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید ما
علم کسب کردیم در حال غربت کسب کردیم اما هر که ابدا فتی خود فرود آمد
و منزل کرد با او بر نیاید آن تحت که او در حجاب حرف مانده است همچنان
کسی بادام داند بادام چند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است
و حیوة تو در پوست است در مغز است پوست پوشش معنی است تا
معنی بر هر اهل ظاهر نشود این حدیث از دفتر علما ظاهر بر نیاید اگر این
حدیث در پیش علما ظاهر بر خوانی ترا گویند این سخن بیهوده است و
تعطیل شریعت و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر
بود نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی بدین اشارة
کرده است بیت بنده جای رسد که محو شود بعد از آن کار
جز خدا نیست ای برادران کلیسیا شاید که مسجد کرد و آن منزلیه
روا بود که جای صدور ملوک کردند اما اسباب در میان جریان سنت

بریاضت پاره آهن صیقل ده تا زنگ شاید که آینه شود که عکس اشیا در وی
نماید اما بعد از آنکه استاد او را در کوره آهن در آرد و بر سندان سخت
بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صیقل مقومانه تا زنگ از وی بر
رود اول چیزی که در وی پدید آید جمال صیقل بود همچنین قیاس دار
وجود بشریت در کوره ریاضت باید گداخت و بر سندان مجاهدت
باید کوفت پس صیقل عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وی
زداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید و او بود که پادشاه را
دید جمال شاید چنانکه کسی گفته است بیت
ما آینه ایم و او جمالی دارد ** او را ز برای دیدن در بایم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهاردهم در صدق ایمان برادر شمس الدین بداند که
راستی ایمان بزرگ داشتن خداوند است و ثمره بزرگ داشتن شرم داشتن
از خداوند است که چون ایمان بود ستر را مشاهدت بود چون مشاهدت
درست آید تعظیم بجای آید چون باطن را تعظیم آمد ظاهر تبع باطن آید
چون تعظیم باطن را ببیند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک
این طایفه بیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است کوتاه لیکن
علم وجود و کونین در زیر رویت و جمله سخن آنست همان مقدار که سر را
بحق مشاهده افتد غیر حق ساقط کرد چون کمال غنی حق مشاهده کرد
همه طمعها از وی ساقط کرده و چون کمال قدرت حق مشاهده کرد داو

همه خوفها از وی ساقط گردد چون کمال لطف حق مشاهده کرد او را چنان
انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال فضل حق
مشاهده کرد دید رویت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم
حق مشاهده کرد او را با حق چنان انبساط بود که همه کونین را بوی حاجت
افتد و چون کمال علم حق مشاهده کرد همه تدبیر و رای ساقط شود
و چون بی علتی افعال حق مشاهده کرد در جمیع افعال خود او را اعتماد
نماند و چون جلال حق مشاهده کرد از بیم قطیعت او را آرام و قرار
نماند سر اینست که گفت (بیت) هیچ نه در محل و چندین جوش
هیچ نه در کلس و چندین مکس : خلوت خود سان عدم خانه زاد
با نکار این ده مرا نیز [illegible] پس اگر چندانی صدق ایمان بباید که بدانی
اگر شاهد نه ام حق شاهد هست هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقی
دارد پس اگر روا ندارد که خلق از تو بیند روا ندارد که خالق از وی
بیند و این نیز از اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود
کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق نزدیک وی
خلق با حق برابر است و اگر او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما
سیاه رویان که ما را شرم خلق از شرم خدای تعالی بیشتر است چگونه
بود و کجا مؤمن توان بود اینجاست که گفت (بیت)
جوی … کیش مغان گزیدیم : وز رفتار … زنار می بندیم
اگر … تاویل بزرگان دین مسأله بنود … ما را از من و تو … است

(بیت) بر آستانه درگاه اسلام زاده و قدر بکذا … نر
ای … اسلام را یا چو من گمراه زاده … باز نیست
و آن تاویل است که همواره خلق از ایمان ترسان باشند و هر کرم … اعتماد
دارند پس این … مبالغات از من … از بی حرمتی است لیکن از کمال کرم
حق است و بسیار تجاوز … که بار جوی مخلوقات تجاوز نکنند
از لوم ایشان بنده ترسان باشد بدین معنی است نیز بر معنی تقدیم خلق بر
حق … تاویل بزرگان … باقی … و اگر … که ایمان
نه داشتیم بچشم خویش دیدیم از نجاست که گفت آن سوخته (بیت)
بشتر نیست هر … بگذاشته ایم : … نیست هر … برداشته ایم
سودا بوده است هر … پنداشته ایم : عمری … عمر بگذاشته ایم
و آن … است که خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت واسوأتاه
وان عفا الذین نعلم ما فعلت … بعلم … داند که حق همی …
داند میان بنده و میان معصیت هزاران حصار آهنین کرده حال بنده
اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال حق فراموش کرده
مکافاة بسیار با وی … نسوا الله فأنسیهم یا خود همی نداند و از
جلال حق خبر ندارد اگر حال این است خود خدا … نشناخته و اگر همی
نداند و یاد دارد و با این همین جفا کند بی حرمتی است … ایمان
دارد که با وی … چون آدم … بو سعید … که خدای …
گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنگه چون نزدیک خدای تعالی یاد …

کردم ادویه شرم نداشتم و یکدانستم و این قرب قرب قدرتست ببیند و ایانی
وی بکرفتن بهر نفسی بهر لحظه بهر خطره تا مبادا روی جان کردد کر
پیش خلاف بیاره اندیشیدن بجوارح کر تواند آوردن و شاید که این قرب
قرب معرفت تعظیم باشد بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت
شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود هر که را از جفا دوری
نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون تعظیم نیست
مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کردد
فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان من لا حیاء له و نیز کفت
که الحیاء من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسدی بی سر بقا
نیابد دلیل است هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد مصراعین

ای دل فاسق بکو این چه بد کاریست ❊ فسق نباشد بکو این چه کنه کاریست
دعوی مهر و وفا بیسکی ای بی صفا ❊ ترک نکیری جفا این چه وفاداریست

قیل المومن منیب القلب الی الله مومن منیب القلب یعنی مومن که از خویش
بود یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش بازکردد
بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر است صلوات الله علیهما
یکی نعمت یافت و آن دیگر بلا و نعمت با بلا ضد نه ولیکن هر یکی از
ایشان از آنج بود بخداوند بازکشت و آنکه با نعمت بیارامید و منعم
بازکشت نعم العبد ثنا یافت و آن دیگر را که در بلا دید بصبر بازکشت
و ان بلا نا لیدن نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل است که

هرچند

که هرچند مرد را و ایشان را از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و در هر دو
بحق توان رسید و از حق توان برید و الله حکیم آخوند نیز از دو بیرون
نیست یا طاعت و یا معصیت و بهر دو از حق توان بریدن و بحق توان
رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود ببیند و معصیت
نه چند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید
حرمت حق فراموش کرد و این هر دو بنده را قطیعت بار آرد و اما بحق
رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت ببیند و معصیت ببیند چون طاعت
بیند کمر مفلسی بندد و تضرع سوال پیش رود نه با استحقاق همه نظاره
منت کرده نه نظاره خدمت و چون معصیت ببیند بمعذرت پیش رود
نه بیخ حرمتی دیدار تعظیم مر او را از معصیت باز دارد و هر دو مر او را
سبب وصول کرد و سر اینست که کفت بیت

فسقی که بتوبه باشد پایان کار او ❊ به زان طاعتی که پندار سر کشد
و کفته اند المومن محترق بقربه صارخ من بعده مومن سوخته قرب
بود و فریاد کننده از بعد وی بود اینجا کفت بیت

با نفس تباه چه عشق بازد ❊ الکو که بدین کبر یاد هر چند قرب
یافته شد فریاد همی کند کویی نیافته چون مطلوب را نهایت نیست
هر چند جوید هنوز نا جسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است
پس همیشه سوخته قرب باشد و فریاد کننده از بعد اینست که کفت
مثنوی تا یار جمال خویش ننمود ❊ مسکین دل من کجی نیاسود

وشاید که معنی آن بود که گفته‌اند قرب بین نیست و بعد بین نیست هر دو
بجواست و چنانکه وی یکی نماند که روی یکی نماند شاید که مرا بعد
لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وی بر قیاس
راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند
از مکر بعد ایمن نباشد و چون همه همتها را محنت کرده‌اند و لذت
همه محنتها ابتلا از خوف مکر لذت قرب از وی باز قرب آرام نیابد
و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد از این معنی محترق بود
از قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت**
بنده را با توجه نسبت که بگنج خوابی ٭ پادشاهی تو و من مفلس مادرزادم
ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی چه کرد که جبهٔ
صفوتش پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش
کشیدند اگر اصطفا را صفا علت بود این خرمن طلعت را آتش
در زدی که باول قدمش در جنت عدن برد و اگر ابلیس معصیت
اصل قیاس ساز بیان آن قیاس را جواب گوید بحکم الکه اگر ابلیس را گفتند که
آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه
سبب بود از تاج اجتبا و کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبری
را رد کردند که هرگز قبول او بوی راه نرخاک بر سر میکند و میگوید
بیت یک ره ز نهیب هر جانی فریاد مرا ٭ یک بار کند بوصل خود شاد مرا
بنگر که بعاقبت جدا افتاد مرا ٭ معشوق بدست دشمنان داد مرا

عنوز

عنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس
سر بار نزده بود که تیغ لعنت را بز هر قهر آب داده بودند آن مدبر
میگوید اگر مرا فرمودند که آدم را سجده کن سجده کردم آدم را گفتند
گندم مخور بخورد یکی یکی از نجات که گفت **بیت**
نی مکن چندین قیاس ای حق شناس ٭ تا نیاید کار بیچون در قیاس
عقل در سودای او حیران بماند ٭ جان ز عجز انگشت در دندان بماند
در جلالش عقل و جان فرتوت شد ٭ عقل حیران گشت و جان مبهوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در شکر اسلام برادر اعز شمس الدین
بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان
خالی نباشی و جان نصوحی کنی که اگر تو را اول دنیا آفریده شدی و شکر
نعمت اسلام می گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگزارده بودی روایت است
که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغمبر علیه السلام رسید و بشارت
یوسف پیغمبر را داد یعقوب پیغامبر گفت بر کدام دین گذاشتی گفت
بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد بر تو باد که بر این نعمت یک زمان
ایمن نباشی که روایت کرده‌اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که گفت
که از زوال اسلام ایمن نشوید البته اسلام از وی سلب گردد نعوذ بالله
منها و هم از این بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی اللهم سلّم اللهم سلّم
چنانکه در کشتی وقت غرق شدن گویند و از عارفی منقولست که گفت

پیغامبری از حضرت عزت سؤال کرد از حال العلم با هو و ... اولیاءنا و احبّائنا
کرامت و کرامات سر بالا کردی عرش مجید بدیدی و در مجلس او بودی و زاد
عالم علو کرده شدی فرمان رسید که ما او را نعمتها دادیم شکر نکرد اگر به
عمر شکر گفتی هرگز آن نعمتها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار
ترین عذابست از اینجا گویند الفراق بعد الوصال اشد و از حکما نقلست
که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در
غربت و دوم درویشی در پیری و سیوم مرگ در جوانی و چهارم نابینایی
بعد از بینایی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گویی کار بر من دشوار است
کدام کس را قوت آن باشد که شرایط بجای تواند آورد بدانکه قرآن مجید
ما را فتوی میدهد که میگوید و قلیل من عبادی الشکور اما می فرماید و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اگر مجاهده کنند در راه ما ما راه
نمودن کنیم ایشان را پس چون بنده ضعیف بدانچه بر وی است قیام نماید
جمله کار دیگر بر وی بود که ما رفیق بر وی و شفیق و کریم بر وی رحیم که ضایع گذارد
حاشا و کلا و اگر گویی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز
و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی این همه شرایط بجای آرد و آن
عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیارست و شرایط
در وی سخت است ولیکن چون خداوند خواهد که بنده را برکشد راه
دراز بر وی کوتاه کند و دشوار بر وی آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات
گویند چند نوع بیان است این راه چه آسانست این راه از نجات که

بعضی

بعضی بزرگان گفته اند که راه حق دو قدم است و این متفاوت تا
کسی باشد که عقبات را هفتاد سال قطع کند کسی باشد بیست سال قطع
کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یک سال قطع
کند و کسی باشد که در یک ماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه یک ساعت
قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند اصحاب
کهف بیک لحظه حق بود که چون در راه دقیانوس تغیر بدیدند
گفتند ربنا رب السموات والارض و بدیدند ایشان در
راه اسرار حقایق و قطع کردند این راه را از جمله متوکلان و مستقیمان
گشتند و این همه راه ایشان را بیک لحظه حاصل شد و سحره
فرعون را همچنان بود ملت ایشان مگر لحظه که چون بدیدند معجزه
موسی علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع
کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جمله عارفان شدند
و مشتاق لقاء آنحضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند
که لا ضیر انا الی ربنا منقلبون نیست زیانی ما را بکن هرچه میخواهی
که سوی پروردگار خویش باز گردنده ایم سر اینست که گفت مثنوی
کسی را ره دهد در پیشگاه .. که گرد مرکبش را مکشوف راه
دیگر حکایتست که خواجه ابراهیم ادهم بود چنانچه بود در کار دنیا
چون روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت بود مگر
مقدار یک نماز که از بلخ تا مرو رسید چنان شد که مردی از پل در آب

می افتاد بدست اشارت کرد کو بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصری کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره می فروختند کسی در و رغبت نمی کرد بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکی از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت بکمال امام نشده بود که عابدان بصره و علما او بزیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او و اما آنکی دولت که خداوند دریابد و عنایت نکند و او را بنفس او باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و حیف به ناله و فریاد کند چه باریک است این راه چه مشکلست این کار پس دانکه همه کار بدین اصل باز میگردد ذلك تقدیر العزیز العلیم و اگر کوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند برادر درین راه است که عالم این بنا در داده اند لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت

بیت صد هزاران سر درین ره گوی شد ❊ بس که خونها زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد ❊ والکدا و بنهاد سر در سر فتاد

و از نجاست که بزرگی گفته است قتلتنی مسئلة القضاء و القدر مساله قضا و قدر مرا بکشت و مثال این را بصراطهاست در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر صراط همچون برقی گذرد و کسی باشد همچون بادی گذرد و کسی باشد که چون پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسب

کذرد

گذرد و کسی باشد که آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سکان دوزخ بگیرند و در دوزخ اندازند همچنین بیابان دین صراطها باشند صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت هر معنیها راست هوشهای اهل ابصار بینند و صراط دنیا مردها راست هویدا و اهل بصیرت بینند و اختلاف احوال ایشانست در بیابان تامل کن و چنانچه حق معرفتست دریاب تا باشد که بر سر کار رسی توانی رسیدن که یحتریج جانوشد چنانکه گفت

شعر ای صاحب خبر انتکار ❊ بی خبر از جد غم هر دو کار

اکنون بدانکه حقیقت دین کار آنست که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از اسباب قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدلست بر حسب عقاید و بصایر و اصل در و نور سماوی و الهی است که در دل ابند افتد بدان نظر کار ملک ملکوت بنظر یقین ببیند و این نور را بسا باشد که بنده صد سال بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت و دیگری در یک لحظه بعنایت رب العالمین در بنده و واجب است که این فرموده اند بجای آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عادل خداوندست یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید اگر کوئی چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدورست این سخن بزرگی دلیل کند بر غفلت تو که جواب آنست که گوئی الخ بنده ضعیف میطلبد این همه عمل و جهد در مقابله آن چه چیزست مبدا که بنده ضعیف میطلبد اقل الخ او میطلبد و چیزست یکی ملاقی دهر دو

سرای دوم ملک و کرامت در هر دو سرای اما سلامتی در هر دو سرای از
ازآن دنیا و عقبا او جانست که ملایکهٔ مقرب با لباس طهارت از وی سلامت
نمانند چنانکه در قصهٔ هاروت و ماروت شنیده روایت است که چون
روح بنده را بالا بآسمان برند ملایکهٔ هفت آسمان بتعجب گویند چگونه نجات
یافت ازین سرای که بهترین ما الجاهلان شدند و هولها و محنهاء آخرت
بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواهیم از تو مگر
نفس خود را پس چگونه بی سلامتی ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت
آن ملک نفاذ تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا را است
که بر و بحر ایشان را اینک قدرت و آدمی و پریان و بهایم و وحوش و طیور
مسخر ایشان اند هر چه خواهند آن شود و آنکه نخواهند مگر آنچ خدا
خواسته است و آنچ خدای خواسته است لا محاله شود پس چگونه
در مقابله چنین ملک دو رکعت گزاردن یا دو درم صدقه کردن یا
دو شب بیدار بودن بسیار هست فی والله اگر آدمی را هزار نفس باشد
و هزار روح باشد و هزار عمر باشد همه عمر دنیا و این همه را
در این مطلوب عزیز بدل کند اندک اندک بود ای برادر هر چند که بینیت
آدمی از آنجا که نظر من و تست قوت مختصر است اما اندر وی معانی و
کنوز و رموز که در وی موجودست عالم اکبرست کواکب که درین عالم
طالع اند واین ماه که برشکل شاه است واین آفتاب که سلطان [illegible] است
و روشنایی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل

مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش با فرش [illegible] اند
و بهشت با آنچه در اوست برضوان داد و دوزخ با آنچه در اوست بمالک داد چون دل مومن
را با آنچه در اوست قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل اصبعین
فضل و عدل است گاه نسیم فضل بر وی بوزد بارانی گردد و گاه سموم قهر بروی
جهد گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان دو حالت بیهوش
کار او ست سرایست که گفت رباعی

گر شربت وصل تو مرا مست کند ** گر ضربت هجر تو مرا پست کند
چون بگذارم ز بحر [illegible] ** [illegible] عشق تو بر دست کند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی

برادر شمس الدین بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم الشرک
اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء فی الصخرة
الصماء گفت شرک پنهان تر است اندر امت من از رفتن مورچه بر سنگی
سیاه اندر شب تاریک بخود بدانک این شرک اگر چه اصل ایمان او [illegible]
لیکن اندر حقایق ایمان و فواید وی نقصان آرد و این چنانست بمثال
که زر خالص همه زرست و زری غش با او بود هم زرست ولیکن
قیمت زری که با غش بود برابر قیمت زری نباشد که در وی غش نبود
و تحقیق ایمان توحیدات و توحید ضد شرکست [illegible] تا اصل شرک
بر ندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک بود داشت توحید اصل

پدید گشت چون خواهد تا ایمان و توحید وی حقیقت گردد هر لا اینی
کرا ماز ابیا لایدا از خویشتن ساقط کند و آن الایش شرک خفی است
و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدنست و خوف و رجا
بغیر حق آوردنست و دقایق ریا و خفایاء تصنعات و کواس احجاب
و حلاوت کوفتن از مدایح خلق و کداخته شدن بر و دم خلق این جمله
از شرک خفی است و فرمان شرع اینست واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا
سر اینست که گفت

شعر

نکو گوی نکو گفته است دو زداق • که التوحید اسقاط الاضافات
چراغ وصلت بیوند جوید • تو بی مطلوب و طالب چند گوئیم
بزرگان گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی امیزاست
و تفاسیر رونده است چنانک اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند
یکی از ان معانی آنست که اورا بذبیب نمل ماننده کردند یعنی عمل را حس
نباشد و هیچ سمعی آواز اقدام وی نشنود و هیچ بصری حرکات اقدام وی
نبیند همچنین شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد شعر
نیست چه خسپی که کمین کرده اند • کار شناسان نه چنین کرده اند •
چرخ نه بیجی درمان میزند • قافله مختشمان میرسد •
و انگاه آن رفتن را بر سنک وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون
رفتن تواتر گردد رفتن اورا اثر بماند بدیدن اثر بتوان دانست که رسیده
است و چون بر سنک رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد این دلیل

است

است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و بان آنک وصف
کرد به شب تاریک از بهر آنکه چنانکه سنک سیاه باشد و عمل بر ان خویش
سیاه باشد و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی
نتوان دید همچنین شرک خفی متواتر گردد و ظلمات کرد اید صفیره کار کنی
بکند و در جمله ایمان همه حق دیدنست و همه او را بودنست هر که این
کوید چیزی می دید شرکت عزیزی برین اشارت کرده است شعر
چون یکی دانی و یکی گوئی • بدو دیده و جهان چون میپوئی
بالله هست رفت عمراه • ب و ت بت شمر الف الله ••
دلیل این سخن حارثه است چون دعوی حقیقت ایمان کرد دلیل در صحت
دعوی خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرت ما از غیر کرد زیرا که گفت
استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر
و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی
با سنک و خاک برابر گشت و منفعت نفس از همه روی زدن و خفتن است
هر دو بر داشت گفت اسهرت لیلی و اظمات نهاری و فایده آن خاص انقطاع
است یعنی چون انقطاع از دنیا خاص قطع کرد این حاضر مرا او را غایب گشت
چون دلایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم
مر او را گفت اصبت فالزم رسید پس لاجرم کسی سر اینست که گفت شعر
خلق مادر جهان اسباب اند •• همه اندر سبب اند و در خواب اند •
ترک ترتیب بر خش توحید است • نفقش ترتیب محض تجرید است •

ونیز پیغامبر علیه السلام گفت لا راحة للمؤمن دون لقاء الله والموت دون
لقاء الله راحة مؤمن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان
وی بانقطاع علایق است که اندر دنیا وی یاری گردد دنیا او را بصفت شامت
گردد چنانک مردار شد را گشته بود

مثنوی

هرکه جوید ولایت تجرید ۞ وآنک خواهد ولایت توحید
از درونش نباید آسایش ۞ واز برونش نشاید آلایش
کشف اگر بند گردد ت برتن ۞ کشف را کفش همان و برسن تن
ماند در وی همه استخوان بجوید ۞ بجه دشمن عزم جان جوید

این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط شرک نبود مگر بقطع علایق پس
هرکه از غیر خدای عز و جل بترسید یا بغیر امید داشت هرچند او را اندر
اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرکت و صفات دیگر
همبر وی قیاس است نیکو فهم کن و اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند
و یا بمعصیت مفصول داند در وصل و فصل از غیر حق دید مشرک بود در جمله
اینست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد که
من الحق وبالحق وللحق والی الحق یعنی من الحق ابتدا بودن همه از حق است
وبالحق وجود او قیام همه بحق است وللحق ملکا و همه ملک حق است و
الی الحق رجوعا بازگشت همه بحق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد
اندر ایمان خویش و نیز پیغمبر فرموده است علیه السلام تعس عبد الدینار
تعس عبد الدرهم تعس عبد بطنه تعس عبد فرجه تعس عبد الخمیصة گفت

صفت

هلاك

هلاک شد بنده درم هلاک شد بنده شکم هلاک شد بنده فرج هلاک شد
بنده خمیصه و آن جامه است و شتی که پیغمبر علیه السلام گفت تعس یا
او جعد دعا باشد که هلاک باد آنک وی بنده این چیزهاست اگر دعاست
دعاوی مستجاب است و اگر خبر است خبر وی راست بس ما همه بندگان
دیرانست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خویش خبر نه و از دعوی
مسلمانی جهان پر کرده از نجاست که گفت

مثنوی

در دیده زهی از تو خیالی بنگاشت ۞ بر دیده از آن خیال چمری بگذاشت
چون طلعت خورشید جهان سر بر داشت ۞ در دیده غلط بماند و در سر سودا

و خراب شده راست هم مرتبه عینی

مثنوی

بستر دینی است هر انج بنکاشته ایم ۞ ابلهی اینست هر انج برداشته ایم
سودا بود است هر انج بنداشته ایم ۞ دریا که بعشق و عمر بگذاشته ایم

و چون او را بنده این چیزها خوانند باید که صفت بندگی وی مرحظها
را برخیزد تا بنده این چیزها گردد زیرا که تا ملک زهد نایل نگردد
بنده عمر و شتی اندر وی تا صفات بندگی وی حظا و زایل نگردد
بنده غیر خدا او نگردد و این را در شرع مثالیست و آن انست که هر کرا یک
پای اندر سرای دارد و یک پای بیرون سرای وی را مقام دخول است
نه مقام خروج زیرا او را خارج داخل نهند و مرد داخل اگر کسی او را خارج و داخل
گوید بهر دو حال کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق کرد آنگاه
برغبت و رهبت و رهب و طلب اگر بکلی بدین معانی موصوف گشت

خویشکاری کی از دار ایمان خارج کند و اگر مترددات میان دو وصف
هر که میان دو سرای باشد اورا زو در فواید بودن وابن شرک کو شنیدی
وابن بنده بودن دیگوی که گفته شد ما راهم از دیلمن عبارات جنانک
او را می جنم دیگری را هم می بنیم بس هر اینه جنانک اورا بر ستیم دیگری را
هم می بر ستیم جنانک او شی می بر ستیم از دیگری هم می بر ستیم و جنانکه
امید میدار یم بدیگری هم امید می داریم عزیزی گفته است مثنوی
جُود هر به جهان یک کوه کاراست ❊ ترا با جمادار کان خود جه کار است
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی ❊ یکی بین و یکی دان و یکی گوی ❊
ای برادر جون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خلق را دعوت
کرد و امانت گذارد و گرجنعت بر میان بست و گفت اللهم هل بلغت
فرمان آمد و استغفر بتبلیغ خود جواد بدیدا رسالها باین سرا خیت
کمگفت مثنوی از تو تا هست موی مانده بر جاتی ❊ بدان یک موی
باقی بند بر پای ❊ جنب را برق از خشکات یکی وی ❊ هنوز ش بانماز دی
وان بصد دوی ❊ روزی فقیهی نماز میکرد جون از نماز فارغ گشت
گفت الحمد لله علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر پیری بانک بروی
برد و گفت بنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ جرا گفتی تا
نماز خود بدیدی تقصیر خود بدیدی و نماز صفت تست چو بنداشتم که همی
حق بینی و تو خویشتن را می بینی و خویش بین حق بین نبود و این
ابتلائات مرا او را گفتی این عبادت ما مد برا غرا این دولت

انگاه

از کجا حاصل شد تر داد و گوی
مثنوی
یا اله العالمین در مانده ام ❊ غرق خون در زحمت کشتی مانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس ❊ دست بر سر جند دارم جون مگس
یاد شاها دو من مسکین نگر ❊ گوز من بد دیدی آن مشدای نگر
ما تم از صد بند بودی فرست ❊ در میان ظلمت نوری فرست ❊
یارب آگاهی ز رازنهای من ❊ حاضری در ماتم شبهای من
من که باشم تا کسی باشم ترا ❊ ای بسر کو ناکسی باشم ترا
مبتلای خویشی و حیله توام ❊ کرچه در دنیا هم زان توام
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

شعبه یکم در معرفت برادر

رحمک الله بمعرفته بدانکه معرفت جواهر ارواح مومنانست هرکرا
در معرفت نصیب نیست او خود حقیقت موجود نیست و معرفت صانع
از معرفت مصنوع زاید و از معرفت صانع نجات و بقاء عار وحی حاصل
آید اول معرفت آنست که جملۀ افریش را مقهور و عاجز و اسیر بیند و
نیست خویش از همه قطع کند و بشناسد که خداوند یکیست ذاتش قدیم
و صفاتش قدیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و دیگر معرفت
صانع نشوات جنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه خداوند
عز و جل اول قدرت خویش در آفاق اسما نها عرض کرد و آن هست و نیست
کردن و همه تغییر احوال المخلوقات جون لیل و نهار و زیادت و نقصان

انجام

و فراخی و تنگی و داد ملک و ستدن و احوال عالم است و امثال او تا
نمی کردد تا موحدان بدان نظر کنند و معرفت بدست آرند کفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این را به معارف دراز بود حاصل جمله موجودات نشان صانع
آدمیان نماد رکفت و فی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجب ذات
ساخته است و نردبانی کرد اینه بمعرفت خویش تا هر که نفس خویش را
بشناسد او را شناخته باشد و آن تغیر احوال نفوس است چون بیماری
تندرستی و خواب و بیداری و مرکت و زندکانی و غم و شادی و احوال
و معانی دیکر سنریهم آیاتنا فی الآفاق است و فی انفسکم آیت تغیر احوال نفوس آفاق
و ابدان تغیر نفس خلق فی احیا ایشان دلیلست بر مدبری و قادری
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقدور و بند بر وی اند ایشان آن
آیات را بود زچنین بود و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود رفتند
و از نهاد خویش آغاز کنند و همه جستجوها از کثیف و لطیف خویشتن
طلبند و نشان و دلیل معرفت خداوند در خویشتن یابند ان فی ذلک
لآیات لاولی الالباب و بعضی را خداوند در نظر امکنند تا بعد از تفکر
در موجودات او را شناسند چنانک کفت قل انظروا ماذا فی السموات
والارض و قومی را از راه مجاهدت بمعرفت رسانند والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و بعضی را بی هیچ سبب و وسیلت بیک دفعت نور
هدایت در دل افکند در معرفت بر وی بکشاید فهو علی نور من ربه و بعضی
را محجوب کند از حقیقت معرفت ما قدروا الله حق قدره ای ما

عرفوا الله

عرفوا الله حق معرفته و بعضی را ابتلا از راه معرفت محجوب کند ختم الله علی
قلوبهم الشعر چون جمالش صد هزاران روی داشت
بود در هر ذره دیداری دکر لاجرم هر ذره را بنمود باز از جمال خویش
رخساری دکر چون یکی است اصل عدد از بهر آنک تا بود هر دم کرفتاری
دکر بدین تفاوت درجات کشت که معرفت بعقل حاصل نشود بی تعریف خداوند
تعالی که بیکانکان عاقل اند و معرفت نه و معرفت جمع حاصل نشود بی
تعریف خداوند که ... دعوت میکردند و کفتند معرفت می نشنیدند
و هیچ معرفت نزیس ثابت شد که معرفت خداوند جل و علا محض هدایت
اوست ازینجاست که صدیق اکبر کفت عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله
بنور الله قال رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال
العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی عاجز مسئله نوری را پرسیدند که
چیست دلیل بر خدای کفت دلیل بر خدای خدایست عز و جل کفتند پس
کار عقل چیست کفت عاجز است راه ننماید مکر بر عاجزی مانند خویش بیت
چو نتوانی دیدن جمال عشق بیان شد عین رو که از پی دلیلان کار تو تاریک
بارخ تو نیست عقل جز که یکی بی الفضول بالب تو نیست جان جز که یکی بی
کار عقل اینست که همه چیزها یا جسم بیند یا جوهر یا عرض بیند و اندر مکان
بیند یا اندر زمان بیند و دیکر صفات مخلوقات هم چنین نسبت دهد و بیرون
شود یا ازین صفات چیزی بروی جایز دارد انکه کافر کردد و یا جهان
وی را بهیچ از معنی مثل و شبه بیابد سر کردان شود که یکی من موجودی

بام مکوبید و وصف چون بروی این صفات چیزی نیست مگو چون
نیست هم کافر کردد از آن طرف بتشبیه افتد و از این طرف بتعطیل افتد پس
معلوم شد تا وی تعریف نکند نتوان شناخت و جمله این سخن آنست که
یافت حق اندر طلب نیست و اندر دادنست نه آن باید که حق را بجوید
ولیکن آن باید که بدهندش و نه آن بیند که بنگرد آن بیند که بنمایندش علت
دیدن نمودنست نه نگریستن و علت یافتن دادنست نه جستن بسیار
طالب نایابنده بود و بسیار یابنده ناجوینده باشد در طلب همه برابراند
اما در یافتن تفاوت بسیارست ابراهیم او را میطلبید ترسایان از عیسی
علیه السلام او را می جویند و جهودان از عزیر علیه السلام او را میطلبند

قطعه

میل خلق عالمی را تا ابد ، گر بباشد ور نباشد سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن ، دوستی دیگران بر بوی تست

همه عالم طالب وی اند اما عین طلب هیچ راه کم میکنند در پیش
هر کسی چیزی نهاده که بدان محجوب گشتند و گروهی را این اسباب از
پیش برداشتند تا بوی راه یافتند

رباعی

یک شهر پر از حدیث آن روی نکوست ، دلهای جهانیان همه بسته اوست
ما میکوشیم و دیگران می کوشند ، تا بخت کرا بود کرا او دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبودست چنانکه هست بذات و صفات
و فعال بی آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف به معرفت چنان باید
بخداوند عز و جل که خداوند را است بخود و بیان کرده است در کلام خود

اما در کمال

اما در کمال معرفت دو قولست قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را
باندکه چنانکه اند که خدای عز و جل خود را داند چه اگر بکمال ندانند بعضی دانسته
باشد و بعضی نادانسته و خداوند تعالی را تجزی نپذیرد پس جمله عارفان
در معرفت معروف متساویند و همکان معروف را چنان دانند که او
خود را داند این گروه را کمال معرفت دعوی است و قوی شده بعضی از علما
و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کس
نداند همکان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند
اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن
الادراک ادراک و گفته اند الله تعالی احق وصف لا یعرفه غیر الله
پس الجنید طریقت معرفت گفت و جنید و امثال اند و بعد ازین ما دعوی نکنند
چنانکه فرمود سید انبیا او خود نیز بگوید ترا انت کما بکمال او وسیم

رباعی

ای عقل کجا که در کمال تو رسد ، ای روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال ، ای دیده کجا که در جمال تو رسد

در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اکنون شرایط معرفت
چیزی فوت نشود حکم نجات درست بیاید گفته اند که عارف را آینه
صافی هست و آن دلست که در پیش او نهاده اند و در وی هیچ نگرد حق جل
مصنوع و بی او صانع می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست صرف

قطعه

هر دم که در هوا رخ او بنگرد ، کز ذره همه جهان بحقیقت مصور شی
چون باز در صفای دل خود نظر کند ، عینه چو آفتاب رخ خویش دلبر

بیت وفی کل شیء له آیة ... تدل علی انه واحد بیت

بوده و بدست آن کم هر ذره زخاك ... جاست جهان نماد روی نکوی

ودر کلمات ایشانست که ما رایت شیئا الا رایت الله فیه آن دیدن را
خدا را در هر چیز بطریق استدلال است از صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع
گواهست و همه فعلها بر فاعل دلیل

مثنوی

کوییا انکس درین مقام فضول ... که تجلی نداند او ز حلول

و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را با خداوند
معرفت خوانند و بعد مان دیگر از علما و فقها صحت علم را بخداوند معرفت
خوانند و علمای اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند شاید که
حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ
طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت و حال باشد و عالم
آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عالم پس
آنکه معنی چیز و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت
مجرد و حفظ آن بی حفظ معنی اش و بی معامله بود او را عالم خوانند
از اینجاست که چون خواهند این طایفه اقران و یاران خود استخفاف
کنند او را دانشمند خوانند و ظاهریان را این قول ایشان را منکر نماید
و مراد ایشان نکوهش نیست بحصول علم که مراد ایشان نکوهش است
بترك معاملت بدان علم و هرچند که این طایفه عارف تر باشند خود را
عاجزتر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاك

دارند

دارند و در ازدیاد معرفت افزایند نه در عبارت بصرف نازند نه بحرف
و جمال معروف را با جان عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر
و فتوح مترادف است که نه بدهند تا نگنجد بیت

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ... در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد

و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند و در معرفت ساکن
نشود هرچند بیش داند بیشتر طلبد و هرچند از کاس محبت شراب
معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود بیت

گر دیده وزی هزار بارت بینم ... در آرزوی بار دگر خواهم بود

انکه صدیق اکبر رضی الله عنه که دولت وی اینست لو وزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش
است و انکه شنیده که معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب خورده
بود و از مستی بدر حجره یاران معرفت و میگفت تعالوا نؤمن ساعة
بیایید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت مهتر
آمدند و گفتند یا رسول الله معاذ چنین میگوید تعالوا نؤمن ساعة
ایمان نیاورده ایم مهتر فرمود یا معاذ شراب از خم خانه محبت خورده
وانگاه بدر یاران کی همین تشنگی است بیت

مستم ولیک شده تو و نی دانی هی ... یا مرات که بوده بنده که جام دیگری

و دیگری گفته است مثنوی بشنی منها جمال التی جمال شهرا فزون

جون عودی بر و سبند العبور ... ان جمال تو حبیبت مستی تو

وآن سند توجلیت هستی تو ٭ وانکه کوید هر روز چندین بار عرش
مرکزی کوید هل لک خبر وکرسی مرعرش راکوید هل لک اثر و آسمان مر
زمین را کوید هل مر بک طالب و زمین مر آسمان را کوید هل سافر منک
عاشق فریاد میم این عطش است ای برادر و وادی راه هزار هزار
شهید و قتیل است و هزار هزار جریح وطریح است ارباب عقول اندر
طلبش متحیر و اصحاب علوم در حوالی جلال او متلاشی خداوند بصر
و بصیرت دو قطره از بحار عظمت او غریق و شراره از آتش جلال او
حریق **بیت** دست بدلها سوخته زده کوئی ٭ مشعله دار زلف
عاشقان همه یوست ٭ همه عالم را بسوئی و کف کوئی خشنود کردند
و قطره از جرعه قدح عزت بکسی ندادند

رباعی

کفتم که کرای تو بدین زیبائی ٭ کفتا خود را که خود منم یکتائی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ٭ هم آینه هم جمال و هم بینائی

مردی عاشق شراب بدر خانه خمار آمد و از وی باده خمر خواست کفت
خم خانه تهی شده است عاشق کفت دست من بکیر و بسر خم بر تا در
بوی کیرم من بسوی چندان مستی کنم که دیکران بصد صاغر **بیت**
مستا از می عشق انجنان که اکر ٭ یک جرعه از آن بیش خورم نیست شوم
و این عجب نیست که یک کدا در بین حضرت بسوی چندان مستی دارد
کر قدسیان ملاء اعلی باران سو لشکر کشید یک باد لطف بود که بر سینه
سوخته انسر بانی بزید فرشتکان بیهوش کردند کنند جون بهوش

باز

باز آمدند جبرئیل علیه السلام را کفتند ما در صد هزار سال بوئی چنان
نیافتیم که در یک دم شد عقاب جو سان جبرئیل علیه السلام از حضرت
رسالة صلی الله علیه وسلم پرسید که کفت انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
این نسیم روح از سینه سوخته انسر بانی است که دم یمن مستی کرده است
بیت شور در شهر فکند آن بت زنار پرست ٭ جون خرامان ز خرابات
برون آمده است ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در محبت براد شمس الدین

رزقه الله متابعة احبائه و محبة اولیائه بدانکه محبت تعالی مذکور را
محبت کار نبود که همت بلند نداشته آن کارها لائیکه راست مبنی از انست
که با ایشان حدیث محبت نوشته است و این نیو بوی که در راه ادمیان
بیخیا از انست که با ایشان حدیث محبت رفت که یحبهم و یحبونه پس هم کها
شمه از محبت بمشام او رسیده است که دل از سلامت بر دارد و خود را و
کن که المحبة لا تبقی و لا تذر **بیت** عشق تو مرا چنین خرابی کرد لست
ورنی بسلامت و بسامان بودم ٭ جون نوبت و دولت آدم در آمد خرق
و جوشی در مملکت افتاد کفتند بعد افتاد کفتند که چندین هزار ساله
تسبیح و تهلیل ما را بباد بر دادند و آدم خاکی را بر کشیدند و بر ما بر
کزیدند الا انشقتد ندکه شما بصورت خاک منکرید بدان و دیعت پاک
بنکرید که یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلهای ایشان زده است و ندا
در داده است الحق عزیز همه دلها کباب شده است و همه جکرها آب کشته

این جلیست جانکه او بکوی نماند کار بکس نماند چون سلطانان دنیا خادمان
خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند باز چون او کسی را بنوازد
اول کلاه و قبا بستاند گرسنه و برهنه کند بنشاند و منت این حدیث است
که هر که دوی آدم بر نگردد نا کشد

رباعی

ما را خواهی تن بجهان اندر ده ✿ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
دل بر خون کن بدیدگان اندر ده ✿ و انگه زپی درد بدو جان بسپرده

درویشی عاجز راه کشته بود و عمری در رنج و تاب و بوی بسر برده
باخر روزی چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند
که هذا قتیل الله این کشته مات رباعی ای دل که ز دست دلبران بر قوم
هرگز بکسی نیاسم و نمودم ✿ جانان جو بلیت نظر دلم بر بودی
کویی که هزار سال نی دل بودم غواصان که بدریا فرو شوند حدیث
جان در پای کنند زیرا اگر نه ماهی مطلبند که بدر نمی لرزد گوهری
میطلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سر بازی است
نه بازیست آن پاکان دانسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری
چنین خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد و میگفت
اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سینه من داری او گفت این کار نیست
بر من نویس جمله ملایکه می آمدند و همچنین در خواست میکردند او هر یکی
را میگفت این کار نیست بر من نویسید از اینجا بعضی بزرگان گفته اند
که مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وی کاری آید ای برادر هر کردی

خونی

حمایتی هر خود بر متواند داشت درین کوی قدم ننهاد مرد آنست که
چون تعذیب محبت در آید و تیغها از غیب آشکارا کرد و جان و دل با استقبال
فرستد رباعی من کر باشم کز تن رخت وفا بیوکنم ✿ دیده ز جمال کم
از جفا بیوکنم ✿ ور تو بر من بی تن جان و دلی صلح کنی ✿ هر سه دار قفص
ذات نفس هوا بیوکنم ✿ مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد
که بفلک برود محال بود عجز همه خلق در مقابله جلال و عز محبوب جنتی
از آن صورت که در مقابله قوت آن جان عظیم قومی را روی بخاک
آورده و قومی را روی بعرب و قومی را در رنگ سنگی آورده و قومی
روی بشرق و قومی روی بغرب و قومی را در تک و پوی و قومی را در
حسرت بجوی و الحق عزیز و الطریق بعید و القرب بعد و الوصل
هجر و بید الخالق قیل و قال رباعی که در غم تو جفت شوم سنگی نیست
سد جان بترازوی تو چون سنگی نیست ✿ من در طلب تو انتوام رنگی نیست
سودا و بفلک بر نرسد جنگی نیست ✿ عالمی نشان جوی و هیچ جای نشان
نه عالمی در طلب و هیچ جای و الا نه عالمی در گفت و گوی و بدست هیچ کس
جز بادی نه عالمی در جست و جوی و بدست هیچکس جز کم سر دیده
عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و حسرتی نه جهانی در سجده
و سوخته نبوده جز دردی و دریغ در [illegible] ✿ مثنوی بر دست
درد او [illegible] خاست و نشست ✿ [illegible] است [illegible] سر و باد نیست
خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت جمع ما رسیده بود

الرحمن علی العرش استوی عرش تا خاک آوردم تا خود حالش چیست چون
رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی
در همت عشق تو همه فرسوده . . . لیکن مرا با تو وصالی بوده
در حسرت عشق خلق منم بیهوده . . . چون کرد آنکه بیهی وصل آلوده
چون در جلال عشق نظر کنی چنانکه ما بینی در میان خون است و چون بجمال عشق
نظر کنی بینی که راحت دلهای مجروحت عارفان در مقابله جلال روز بازار
احزان کنا نازاند عیان در مشاهده جمال شادان و نازان اند گفته
ایشانست که المعرفة نار و المحبة نار یعنی نار معرفت آتش است و محبت آتش
در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا

بیت

در کوی تو از عشق بهی شود بهی شد . . . در کوی تو از حسن بهی کار بهی داد
آورده اند جمیله بود که در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب در
بازار بغداد روزی پیدا آمد شور و شغب در میان خلق افتاد هر کسی
در پی او دویدند او بخانه در آمد و در بست گفتند چون بنجوامی داد
این شور چیست گفت شور و غوغا عالم در وست پیدا بهر آسمانیان
سرگردان زمینیان سراسیمه و حیران پی او کس را قرار نه و کس را بدو راه
نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید هل عندک اثر کرسی عرش را
گوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل تربک طالبه و زمین آسمان
را گوید هل سافر فیک عاشق ای برادر در هر کی شد او را کشته ایست
و در هر ذره بر او سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست

کدام

کدام دلست که سوخته لطف او نیست اگر زاویه درویشان شوی شور او
و اگر بکوی خرابات روی در دنیا یافت او و اگر بسوی کلیسا روی ترسایان
جای عبادت ترسایان را
روی بمهر دیر نشاط طالب او و اگر بکشت جهودان روی همه در شور جمال

بیت

هزار عاشق امید بطمع صحبت ما . . . نثار کرد دل و دیده خادمان مرا
هزار لذت هجر آتش سوخته کنند . . . که کس ندید و نعمت خود نشان
عرش چشمه آلوده را همین گفتند الرحمن علی العرش استوی و او مفلس
وار از یره میگوید شعر نهمت زده عشق یکی همه روزیم جز خلیفم
هم بکاره و بیزا سبحان الله [illegible] هزار رسال بر آمد هر روز فروغ
این آتش تیز تر است و هر لحظه هزار هزار سوخته تر است بیم آنست که
کون و مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروخته ازلست این چه
عجب ای برادر دولت آب و خاک را اندک است و کار آدم ادمیان مختصر
عرش و کرسی و لوح و قلم آسمان و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی
گفت اگر آدم را خلیفه گفت و خلیل را اتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسی
را واصطنعتک لنفسی گفت ما را یحبهم و یحبونه گفت گفته اند اگر این
حدیث را بابدها مناسبت بودی دل خود دل بودی و اگر خود نسبت محبت
بر جانهای آدم و آدمیان نیافتی کار آدمی [illegible] چون موجودات دیگر
بودی اول این حدیث است و میانه این حدیث است و آخر این حدیث
محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است اگر کسی گوید
آن عالم عالم طلب نیست این محالست یکی نماز و روزه اما طلب هست فردا

مرا
افتاده کرم
فروغ روشنایی

همه شرایع را قلم در کشند اما این دو چیز ابد الآباد بماند المحبة لله والحیاة
کفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه روا کی منسوخ کردد اما عقد
محبت هرکز نشاید که منسوخ کردد در بهشت روی هر روزی کرم تر
کردد و از نشاط حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی کشاده کردد که مثل از آن
نبوده این کاریست هرکز نه سر پیداید نه پایان کو آید رباعی

تا من بزیر بیشه کوکام اینست :. آرام و قرار و غمکسارم اینست
روز بهار اینست و روزکارم اینست :. جوینده صید و شکارم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در علامت محبت

برادر شمس الدین بداند که دوستی خدای تعالی هر بنده را پوشیده است
و چون بنده خواهد که بداند که دوست خدای است بعلامت آن استدلال
کند چه پیغامبر علیه السلام کفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
الحب البالغ اقتناه چون خدای عز وجل بنده را دوست دارد او را مبتلا
کرداند و چون بدوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید کفتند اقتنا چه
باشد کفت او را مال و اهل و فرزند نکذارد پس علامت محبت خدای بنده
را آنست که او را از غیر خود مستوحش کند و میان او و میان غیر حایل شود
عیسی پیغامبر را کفتند که چرا درازکوشی نخری که بر آن سوار شوی کفت
من بر خدای عز وجل عزیزتر از آنم که مرا از نفس خود بدرازکوشی مشغول کند
و اکر کوئی پیغامبر صلی الله علیه وسلم زر جرا بود و چندین انبیا و اولیا را

اهل

مال بوده بدیشان از حب بالغ نبود بدانکه اینجا بعضی را دست از کل چنانکه
کفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا از کل اقتنا و بعض را دست
در جبروت اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه
چون خدای عز وجل بنده را دوست دارد او را مبتلا کرداند اکر صبر کند اجتبا
رسد و اکر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که خدای عز وجل بنده را
مشغول خدمت خویش کرداند که انواع نعمتهای سعی او متصل آید و اصطفا آنست
که او را از نهایتها صافی کند و یکی از علما کفت چون خود را بینی که او را دوست
داری و او را بینی که ترا ابتلا فرماید بدانکه صفای تو میخواهد و اخلاص
کردن دوستی باشد بالکه دیکری اینست که کفته ام مثنوی

روزها در شبان نشسته ام در کامت :. با هرکه بسازی شکنم بازارت

و یکی از مریدان پیر خود را کفت که چیزی از دوستی بمن نمودند کفت ای
پسر تو المحبوب جز خود ابتلا فرموده است و تو او را وران محبت برکزیده
کفت نه کفت پس طمع دوستی مدار که دوستی بنده را ندهند تا انکاه که
اول ابتلا و تجلید را از حضرت رسالت نقلست که فرمود اذا احب الله عبدا جعل
له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه کفت چون حق تعالی بنده
را دوست کیرد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زجری کند تا
او را امر و نهی فرماید کفت اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه
چون خدای عز وجل بنده را خواهد نیکی او را بعیبهای نفس خود بینا کرداند
و کفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده مر خدای را چه آن دلیل

آنکه دلیل است بر دوستی خدای او را چنانک ثمره دلیل است بر درخت و بیخ
دلیل است برانک پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب و چون خدای بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد و معنی آنست
که چون خدای بنده را دوست دارد پیش از مرگ توبه دهد پس گناه گذشته
او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زید بن اسلم
گفت رضی الله عنه که خدای عز و جل بنده دوست گیرد تا بجایی که
بدان درجه رسد که او را گویند هرچ خواهی کن که ترا بیامرزیدم و اگر گویی
معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است
نه ضد اصل محبت و بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد
و او بیمار باشد صحت او را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنک
داند که زیانکار است و آن دلالت نکند بدانکه نفس خود را دوست ندارد
ولیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب پس بحق محبت قیام
نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدای میانه بود و چون بضمیر دل رسد محبت کامل پدید آید و معاصی
ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطرست و برای اینست که خواجه فضیل
رحمه الله تعالی علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست داری
خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت محبان نداری
بیم مقت بود بدانکه هرکه دعوی کند و دعوی محبت در نهایت آسانیست
و معنی در نهایت دشواری پس باید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس

فریفته

فریفته نشود هرگاه که دعوی محبت خدای کند تا او را بعلامتها بیازماید
و بمعنا و دلیلها مطالبت کند یکی از علامت محبت کمال انس است
بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او و در قصه برخ که موسی علیه السلام
را علامت خود ازو درخواست تا برای باران دعا کرده است که حق تعالی
موسی را گفت برخ نیکو بنده ایست الا آنکه در وی عیبی است گفت ای رب
متن آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست می دارد و با آن آرام
میگیرد و کسی که مرا دوست دارد با کسی آرام نگیرد و آمده است که عابدی
در بیشه مدتی دراز خدای را عبادت میکرد پس مرغی دید که آنجا آشیانه
ساخته بود و او از بدیع آواز خوش آن انس گرفت بدانکه صومعه خویش
در زیر آن درخت ساخت تا با آواز آن مرغ انس گیرد پس از آن بحال
پیغامبر آن زمان وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی
از درجه ترا بینداختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر
علامت انس بعضی را در مناجات بجایی حد رسیده است که در خانه او آتش سوخت
است و او را از آن خبر نبوده و پای بعضی در حال نماز بسبب علتی بریده اند
و او آن را ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات
قرة عین او گردد و همه اندیشه‌ها را دفع کند تا بخدای که کارها دنیا در دنیا
تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشق واله که با او مردمان بزبان
سخن گویند بظاهر با ایشان بود و بباطن بذکر دوست او باشد دیگر محبت آن باشد که
آرام نگیرد مگر بمحبوب خود و نیز گفته اند که هرکه در رسید خصلت

نباشد دوست خدای شود یکی آنکه از سخن خدای را بر سخن خلق برگزیند
و دوم آنکه لقاء خدای را بر لقاء خلق برگزیند و سیوم آنکه عبادت خدای را
بر خدمت خلق برگزیند و از آن جمله است که تا سعی نماید بر چیزی
که از وی فوت شود جز حق تعالی شعر این بیت که گفت

بیت

گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ∴ چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

خواجه جنید رحمة الله تعالی علیه گوید که از علامت محبت آنست که
بطاعت او تنعم نماید و از آن کردن نشمرد و تعب آن از وی ساقط شود خلاف
یکی از ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی در آن نباید کرد
یعنی نفس سست شود و دلش سستی نپذیرد و علما گویند که دوستدار
خدای از طاعت او سیر نشود اگر جهد و سعیها عظیم باید و مثال این
در مشاهدات موجودات چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود
گران نشمرد و خدمت او را بدل لذیذ تحمل داند اگر چه بر تن او گران
بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده کند داند که شب
و روز در تسبیح او یند و در آن سستی نکنند و معصیت ارتکاب
نمایند همانا از دوستی خود و بر اشرم آید بقطع بماند که او [illegible]
ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند
را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا قدری است پس در بعضی
مکاشفات خود بصفی از فرشتگان رسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما
محبان خداییم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما

هرکز

هرکز خیال آنکه گذشته است و غیر او یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال
خود و از انجا حق بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون
انجا معلوم شد که هر که حق را شناسد و پروردگار خود را شناسد و آن
خدای جل جلاله را واجب است شرم داشتن و با نفس کمال کردن از آنکه بدعوی
الله معاملت یا ادراکها را از پیش آید اما حرکات و سکنات او و اخلاق او
شاید بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه خواجه جنید رحمه الله
علیه گفت که استاد ما سری رحمه بیمار شد ما علاج علتها ندانستیم پس
صفت طبیبی حاذق شنیده بودیم دلیل او نزدیک او بردیم دیری در آن نظر
کرد پس گفت این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت قدس سره گفت من
بیهوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد چون بهوش آمدم بخدمت خواجه
سری رفتم و حال با وی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی عظیم دارد
گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری

بیت

حال دل سینه سوز از آن بهشتی ببین مپرس که آتش دوزخ بر آید از دهنم

الذی ید آنکه کسی باشد که از جهل و هوای خود دشمن خدای ابلیس را دوست
دارد و مغرور بود بدینکه او خدای را دوست میدارد از شخصی است
که این علامات محبت در وی هیچ نبود خواجه سهل رحمه الله علیه با
کسی از سخن دوستی گفتی ای ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدینکه
او خدا را دوست دارد بر اکتفا باشد که این دوست نبود پس چگونه
زیاد دوستی اوی ندرکوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست

یا مومن است یا منافق دوست خدایست واگر منافق است دوست ابلیس
است ای برادر در دوستی کارها رود که آن همه بیرون بوده عیان تا
تاوان بود اما در بیان محبت مرفوع همه متحمل است عشرات وزلات محب
بحکم محبت مرفوع همه مدفون عشره مردی با خواجه ابراهیم ادهم رحمه الله علیه
صحبت کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل
فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت و دوست از دوست بد نبیند چنانک
النبی یعمی ویصم سر این معنی است خواجه بسطامی قدس الله سره العزیز
گفت لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی و
انت رب قوی عجب آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
کمال را عاشق کم نباید عجب از آنست که تو مرا دوست می داری و از فرق
تا قدم بر همه عجز و ضعف و خاکساریست از چه بابا نکر از خاک نورکی الا
بودی اگر درخت محبت رستی لیکن ساقی لطف این شراب لامال می
فرستد که یحبهم و یحبونه از اینجاست که گفت

رباعی

در راه تو من کیم که در منزل من ‌‌ ‌‌ از چهره تو کلی دمد بر گل من

این خود نه بس است زمهر تو حاصل من ‌‌ ‌‌ کز عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... جمال الدین ... [illegible]

برادر شمس الدین رزقه الله محبته بداند که محبت خداوند مر بنده را و
محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت بدین وارد است

ولعت را

و امت را اینجا اجماع است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را
دوست دارند و فتی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی لغت
گویند که ما خوذ است از حبه بکسر حا و آن تخمهائی است که اندر صحرا
در افتد پس حبه را حب نام کردند زانچ اصل حیاة در آنست اصل تخم
نبات اندر حبه چنانک آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و باران بلا بر آن
می بارد و آفتاب بر آن می تابد و سرما و گرما بر آن میگذرد متغیر نگردد
چون وقت وی برسد بروید و گل برآرد و میوه دهد همچنین حب
چون اندر دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت
لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما و مختلف
است گروهی از متکلمان بر آنند که محبت خداوند که خبر داده است مارا
از جمله صفات سمعی است چون ید و وجه که اگر کتاب و سنت وارد نه
بودی وجود آن مر حق تعالی از روی عقل محال بودی پس آن اثبات
کنیم و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی
میگویند از علما که محبت میل نفس و هوا و قضا و قلب و استینا است و این
صفت اجسامست بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات بود باید که
و اجسام را پس بنده محبت را بطاعت تفسیر کنند و محبت خدا را
مر او را نیز بعنایت تفسیر کنند و انچ میان این طایفه است آنست که
گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و
اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش از خلاف

محبت یارارا

معصوم دارد به احوال رفیع و مقامات عالیه وی را کرامت کند و سرّش
از التفات اغیار بگسلاند و عنایات ازلی را بدو بپیوندد تا از کل تجرد
گزیند و طلب رضای او یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است
که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکبیر خداوند تا رضای او را
طلب گردد و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس
قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا کند و از جمله
مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و
مر حکم دوستی را گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر او را از جنس
محبت خلق باشد یکدیگر را که میل بود باحاطت و ادراک محبوب و
اختلاط بدوست این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس
است از احاطت و ادراک و منزه است از لحوق اختلاط هر که محبت
بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام برخیزد و پس محبت دو
گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس و اختلاط بدوست
و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاذقت دوم محبت جنس نه
قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون
شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقاویل مشایخ رضی الله عنهم در
حقیقت محبت بسیار است از مطالع کتب ایشان معلوم گردد ان شاء الله
تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی از این طایفه آن بر حق روا
داشته‌اند اما از حق تعالی مر بنده را روا نداشته‌اند و گفته‌اند که عشق صفت

سخ

منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق تعالی لازم بنده را پس عشق
بنده بر وی جایز بود و از وی روا نباشد و گروهی گفته‌اند که بر حق تعالی
بنده را عشق روا نباشد زیرا که عشق مجاوز حد بود و خداوند محدود
نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا
باشد چون آن نظری بود و حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را بدید
و چون محبت خبری بود همه کس بدان دعوی کردند که اندر خطاب همه
یکسانند اما کسانی که عشق بنده بر خداوند جایز داشته‌اند گویند همه
چیز را غایت است که چون آنجا رسد نام دیگر باید که بیش از آن نبود
باشد و از آن غایت و کمال خود قرار نتواند شدن و رجوع باشد از کمال
بنقصان چنانک نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش
میطلبد و کمال وی آنست که میوه بار دهد چون آنجا رسید روی در قصور
آرد خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت آدمی از ابتدا طفولیت روی
در ترقی دارد و چون بغایت استوا عمر رسد و کمال خویش بیابد از آنجا
روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول
نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می‌افزاید و کمال خود میکند
چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات
آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل
و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از آنجا روی در تلف
خویش نهد و بتولیه نصیبها نگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم

عشق پذیرد چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون
شود از قبل انوار الهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت
رونده نهند تا می پرستد عابدش گویند و تا می داند عاقل گویند و تا می شناسد
عارف گویند تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می
نهد مشتاق گویند چون در رضاء او جمله آفرینکار را اندازد خلیل گویند
و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند چون چنان شد
که فنا و بقاء خویش را اختیار در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
و گفته اند که عشق آنست که دوست ازلی تولد کند مانند برقی است
که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض
از آفرینش در صفت تا آنکه عاشق کار وی برود نه از برای غیری باشد
و نه از برای نصیب خویش بل کار وی برود در عشق دوست بی اختیار
او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند عشق از زبان و بیان
معلوم نشود و او برتر از آنست که بعقل فهم و بیان توان پیرامون سراپرده
جمال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال الحقیقت او نظر
تواند کرد چنانکه گفته اند

نظم

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست • عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده‌ام • منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم • از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم • وین طرفه‌تر که گوش و زبانم پدید نیست

چون

چون هر چه هست در همه عالم همین منم • مانند در دو عالم از آنم پدید نیست
تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه
از عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه
ندرید ولیکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم
مفتیان نیاید • رباعی • دل گفت ره عشق تو بر محکم صد •
دل گفت نه ز عشق بیاد خورم بر • کم باد دلی که از میان من و تو
بگذرد نه ره شهر دو گیتی کم بر • والله اعلم بالصواب •

بسم الله الرحمن الرحیم

نکته بیست و نهم در طلب برادر شمس الدین را بقا باد
و روشن که نفس است مخصوص بدانکه طالب را هیچ مقام نه و در هیچ
منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته اند
السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است
خود اینها را انکار روای آن راست ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او
دل آرام بود در دو جهان هیچ جای آرام نبود زیرا که دنیا محل غیبت
آرام است و آخرت محل رویت در محل غیبت طالب را سکون نبود
و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید
تا بیاساید یا یافتن مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در
دنیا و آخرت روا نه تا دل او در طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت
ویرا روا نه تا دل از نور ویست و دیدن ساکن شود و این معنی صاحب

کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده
است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نکذرد پس
در هر دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عشق سرمدی باشد
ای برادر هودج کبریاء مطلوب بر اوج عزت علویت و وجود و مقام
طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی
جایز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ
طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان
بر نخیزد اما طالب را در آخرت نصبی و تعبی نباشد اما طالب باشد
زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب را متناهی است پس طلب مدام بود
و آرام بر دل وی حرام بود — بیت — عشق ما را کی بود غایت پدید
حسن جانان چون ندارد غایتی : طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار
مقام کذر افتد یکی خوف دوم خشیت سیوم وجل چهارم رهبت
خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در
معرفت بود رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست
ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقانست
ثمرهٔ آن تجرد از همه دیدن است و وجل مقام محبانست و ثمرهٔ آن از غیر کذشتن
است و رهبت مقام عارفانست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله
مشایخ طریقت مجتمع اند بر آنکه چون سالک از همه مقامات رسته باشد
و همه احوال محمود موصوف کشته و از دیدن غیر بکذشته حالتش از

ادراک

ادراک عقول غایب شود و روزکارش از تصرف اوهام و ظنون منزه
کردد و در پردهٔ غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این
حدیث سوختکان است نه حکایت بافته ساختکان است این راه
مردان است نه بازی کودکان — مصراع — رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست
زلیخا عاشقی باید و مجنون صفتی تا قصهٔ یوسف و لیلی تواند شنید
لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیانست این طایفه را که مردان
راه الله اند اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصهٔ یوسف
حل شود ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل
کل شیء چون گفت تفصیل کل شیء پیدا آنکه همه بود اکر هزار مجلد در
عجایب و غرایب این قصه بکویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریا
و یا شعاعی از آفتاب عزیزی گفته است — رباعی —
تا سخرهٔ عاشق و کارت غوغا نشوی — تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوی
بیرون ز کفش خویش عذرا نشوی — در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی
عاشقان کو در راه ملامت می روند و طالبان که سالک تا اهل الذمی اند
با اهل سلامت می کویند — بیت — نه همه هیچ بود مرا راه خویش کیرم برو
تو سلامت با دامن نکوساری : اکر زلیخا از زنان پرسیدی که زنان گفتند
قالت امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه هرکز نام یوسف نبردی و
اکر مجنون از سنل خوردن خسته و شکسته کشتی هرکز لیلی لیلی نکفتی
ای برادر خدا برا یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما

مرا و ترا چشم نیست که ببینیم تبت الجدار و ترا نفس اعتقاد نیست و حاجت
این نیست که بودند و هستند و خواهند بود اما بی دولتانرا چون نصیب
نیست چه سود این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مر مؤمنان را باشد یعنی کافران را از آن چه اما آفتاب بکمال
اشراق خود تابانست نا خفاش را که دولت را چون چشم ندارد از آن چه
سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت آمدیم از آنک همه هست
و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه هیچ روز کرده است
وما انسنا ونارنا الا ان یشاء الله مسمار زده سر این معنی استکه گفت

مثنوی

گر از هرم اینک ازیم تو ٭ کشاید زبان جز بتسلیم تو
ای پدر همه گله از بخت بدست

مثنوی

ما ز تو محرومیم تراچه جرم نیست
این همه از بخت پریشان ماست ٭ و همه شکایت از ادبار خود و اگرنه
در کرم بار داست آفتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن تفاوت
اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریهه این تفاوت از ینجا نیست
آمد آفتاب را چه دیگر بیان از این بیش قضا و قدر بار کرد و آن
داستان کار من و تو نیست سر گردانی است

مثنوی

تو می بفلک رسیده تو می بمغاک ٭ و باد زه قدید تو یا مشتی خاک
هر کو نه که هست و بهر وجه که هست کار ده مرده زن و نومید مشو
کراه زاه نیاز راه روی میکنند وانکه بی صاحب صدری وانکه
دستاری و خلیلی از آزری آب و خاک راکاری ملبدست و هیچ نیس

وبزد

بزرگ هرچند فقر و فاقه و گدائی و بی نوائی اصل اوست چون آفتاب
امانت در آسمان عرض یافت ملایکه ملکوت که هفتصد هزار سال العبودیت
عبادت بجا آورده بودند و نعره نحن نسبح بحمدك زده مسکین وار رخت
بی نوائی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها واشفقن
آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط است
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جواهر گفت بلایکه در ما افنی
راه یابد آن ذره خاک بی باک دست نیاز از آستین فقر و فخر بیرون
آورد وان بار امانت بجان گرفت و از هر دو عالم بدیده خندید
گفت مرا جایست که از من بستانند هرچیز اگه خواهند کرد در خاک ما اند
خاک را از چه ماند مرد از جنس آمد و بار که اهل صفت آسمان و
زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید بزد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در طلب حق برادر شمس الدین
سلمه الله تعالی حقیقت انکه هیچ چیز بر تو بهتر از طلب حق
نیست اگر بآن درسی اول طلب و اگر نتوانی اول طلب و اگر بجد
شوی اول طلب و اگر بخرابات روی اول طلب

مثنوی

من بخرابات و یار من بخرابات ٭ با قدح می در آمده بمناجات
ما اگر غیر اسیل بتوانید بکن تا از طلب فهد دست الیسی و غیر اسیل الا بکوی تو
کار خود بکن من کار خویش کرده ام

رباعی

روزی که روان شود روان از تن من ٭ جز نام تو بر نیاید از دهن من
گر تو سر من نداری ای دلبر من ٭ خاک کف پای تست تاج سر من
نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسواک در دهن داشت عزرائیل
درآمد گفت چه فرمایی باز گردم یا [illegible] فرموده اند بیش بیم حضرت رسالت
مسواک از دهن بینداخت و دور نکرد گفت تو کار خود بکن و من کار خود
میکنم و اگر در دوزخت فرود آرند باید که از طلب فرود نیایستی بگو
با مالک تو مشغول شو من بسر فضول مایی نیاز و ما در طلب قدمی میزنیم تا کار
بکار رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر که کوی طلب می پوی
و قصه این حدیث میگوید ٭ مثنوی ٭ گر هر دو جهان دهند ما را
جز وصل تو نیست مایی نوایم ٭ اول منزل در راه طلب نیاز است و بزرگان
گفته اند که نیاز رسول خداوند است بر بنده چون در سینه باشید بند
عنان او بحضرت کشیده بسته باشد تا با نیاز ادا الفت دهند چون مکلی
در راه نیاز کامروز نیاز همت گردد و تفاوت پیران را که صحبت جز
در حرم همت مردان منزل نکند چون [illegible] ندراه همت مردان قدم
زید همت را طلب کرده اند و این طلب را در شاه راه حقایق زند که
لا اله الا الله در کشند و این کوس دولت بر درگاه او زنند که من طلبنی
وجدنی [illegible] ندا در دهند که ای علی و نزاع نعمت و دوزخ و
عرش و کرسی جانانه راه طالبان ما بر حذر ید که ایشان طالبان ما اند و ما
مطلوب و مقصود ایشان اگر بر شما گویند از شما هیچ چیز نیاید و ای

چرا است

چرا است که گفته اند معراج بنده است درین راه و هیچ کس درین راه قدم نزند
مگر بر حسب اراده او و اورا معراجی بود انبیا را معراج ظاهر و باطن بود
و اولیا را معراج باطن که ایشان قدم متابعت در راه مهتر عالم دارند
ایشان را معراجی بود بر قدر قوت ایشان این اصلی قوی است ای برادر
عیاری باید سر فضول را بتیغ ریاضت ببرید و نفس خود پوست را
بمجاهدت در هم سپرده و از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سلطان
نهاده اگر دو کون در ذره در دیده همت او آید درین راه درست نبود
گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان گفته اند
که شب معراج اگر آن مهتر کونین هیچ ذره باز نگرستی جمال خاص بدا نشستی
و بقاب قوسین نرسانیدندی ٭ قطعه
[illegible] گفتاری در ره یکی [illegible] در ره باید پرده سوز مرد باید
[illegible] قبله دین و توحید خانه حرمت راست یا رضا دوست باید با هوا و حق
آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت
میگفت و لا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اهبطوا منها شریعت
میگفت دست [illegible] درخت دعوی دار طریقت میگفت [illegible]
آدم گفت در بهشت اینجا را آراسته است و خواجگی بر جایی اما
ما را دو دلی آید که روزی در کلبه اندوه خود [illegible] که حدیث ما
با خواجگی است نباید سرا بسر نداء آمد ادعا در غربت بجای یی گفت
چرا نیایی که ما را کاری در راه است که کنند کار ایشان گفتا و نیکار

دیگر کار ساخته تو هشت بهشت در رضوان و رضوان را بگو تا کار وی
خادمان کنند دار السلام بدار السلام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد
و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو علامت و عصی آدم ربه
عوض باید کرد گفت همه کردم ندا آمد لا ابالی در عالم دادم و دست غارت بر
دولت خانه خلافت کشیدم **رباعی** کار از تو خوش کدام کنم
خویشتن را بنده تو نام کنم ☆ هیچ نه اندیشم از ملامت خلق
هر کجا بینمت سلام کنم ☆ تا نگویی که آدم را از بهشت باز ستدند
چنین گوی آدم را از بهشت باز ستدند دل بریان بمرغ بریان بنا نهاد
جان سوخته و جگر خسته بجو و قصور نکرد آب و خاک را آدم
مثل هرچه دارد آب و خاک دارد و هرچه آمده است با آب و خاک
آمده است دیگر همه نقش بر دیوار زنند آورده اند چون شب معراج مصطفی
از انبیا عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی
رسید وسعت دید در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت
بر خاک رسید محنت دید فرو آمد گفتند عجب این چیست گفت من محنتم
و این محنت است میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صورت و در عالم
معنی خود داند آنها که خداوندای برادر امید وار باشی و ارکان و نوکان
قدمی میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر
باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیامدی لیکن علت از میان برداشته اند
تا چنانکه پاکان امید دارند ناپاکان هم امید چندان دارند

مرطی

مرطی راه انبیا مسکن است روا بود که صد هزار ملوک کردند و لیکن اسباب زیر میان
است اگر میخواهی که بجای رسی با کسی کردی لا بد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است
بشوی باید شد و قدمی باید زد از [illegible] و از حقیقت [illegible]
ابکر حدیث و حکایت [illegible] که امسال امروز در کار است فردا در کار
است و امروز در عشق و شوق فردا در راحت و ذوق است گفته اند
[illegible] خدا و ندا [illegible] اگر فردا بر چیزی دست و سینه خود را نگوید اگر
[illegible] خود [illegible] فریاد بر دارند که هشت بهشت را ای این ندارد
که بر آمو[illegible] آن آمده کردند والسلام ☆ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواجه بایزید [illegible]
رحمه الله تعالی کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطریق فقد وصلت
الی الله گفت چون تو از راه غایب شدی بحق رسیدی از انجا معلوم کن
جائی که مرا و بین حق بین شود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا
با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم [illegible]
مکر خود را اگر نظر من و تو بر [illegible] نفس خود افتد هر گز [illegible]
سلطان [illegible] آنگاه توانی دید که قطره از قدح شرع در دهن [illegible]
کاربست افتد و دیده دولت گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید که
حکایت **بیت** تو بر گرم زهر چه داشتم ☆ با نامه نام تو چون زر بر کرده
گفته اند آفتاب بی نیازی که بر دریاها [illegible] تافت [illegible] دریاها

م

قطره نور نگذشت کفتند ای سادانی که بندها از کلید شما باز می شد چرا در شما
بسته گشت این دانی جلیت کواکب و ستارکان را جدا ای دعوی وجود
کی کار و بار است که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب
طلوع نمود هیچ کس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار ای عزیز
بدان ذرات وجود را یا وقت توحید مجال طاقت بود چون آفتاب علم او تابد
همه علمها جهل شود چون آفتاب ارادت او تابد همه ارادتها پی کرده شود و چون
قدرت او تابد همه قدرتها عجز شود چون جلال عزت او آشکارا شود جلالها
و عزها در معالی مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد
همه موجودات در بادیه عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن
دو کان از دریغ منیدار و در هر سرمایه با تو خصومتی نیست اما خود را
فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین من چنان نفس دعوی با
همان کند که با فرعون کرد گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و
دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون
کرد لیکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس
مسلمانی بتو می فروشد تو بتربت غرور او میخوری او را همان نخوت
که فرعون را بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بصحرا آید
زنهار خداوند مباش غلام باش که این جا تیغ توحید برکشیده اند هر که
پیدا آید سرش بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده
بملک شودی بخود ولایت شود باید که هر چه کند بدستوری مولی کند نه

نفس

بمراد

بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء و این راه معرفت باید و سایه دولت بر که میداند دیده
جریده گاه بران کار افتاده و در باغ [illegible] یابد که چنین گفته اند من لم
یکن له استاد فی الدین فامامه ابلیس و علی این گفته اند العلم لا یؤخذ من
افواه الرجال کسی که بمراد و خواست خود معامله می زند همچنان بود که
از کتاب یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود الت
پس بدانکه چون تو بکوی دین قدم نو بگردد و کار دقیق بگردد و اگر تو هزار با جامه
و لباس و لقمه بگرد این خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این
همه سود ندارد از این جا بدانی که بعد گردی اصلی بزرگ است در جمله دنیا
و خلوة مقصود کردن است که کرد تو هیچ کس را روشن نباید هر که این که
بظاهر خود در مانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کواهی و دران
جامه و در سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در بند نفس
خود است یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی نفس خود و انهما لا تجتمعان
تا در خود بلندی و طلب قبول خلق و از روی جاه می منی و اگر ترا کسی
استحقاق کند او را بی حرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشمی بود بدان که تو
همان و انسم نبدی با همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است ترا
در خود می باید کشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال
در پای خرقه بگذاری و همه عمر بخانقاه سر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی
ترا نبیند و همه مرغان تابستان ترا سایه کنند نگر تا در خود بغلط نیفتی

في

که آن همه فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موئی که بر تن تست بکفر بر تو گواهی
ندهد و از تو تبرا نکند در دولت بر تو گشاده نشود و سلطان دین ترا در
حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد هر آینه در خود بغلط
زود آید قدر عزت برادر اینجا بدانند انگه دیده ما و کژدم بر مستان نجنبد
آن مار از صلاح و تقوی و عفت ایشانست لیکن روزگار دست نمیدهد
چون هوا گرم شود و باد بر وی نگیرد و روزگار دست دهد آنگاه تماشا کنی
تا چها کنند نفس آدمی مار و کژدم اوست نفس آدمی زبان اوست چند کس
که در خانه بنشینند و از خود صلاح نمایند آن دانی چیست کار بر مراد او
نشده است و در خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را که در خواجگی
شده است بدین تلبیس چو شد چنانکه بسیار شغل داران و کار داران
را دیده که لاجون معزول شوند و در قدرت فرمان خلل افتد بر سر سجاده
بنشینند و رحل در پیش نهند و قران خوانند و روز نقل نوافل بدارند و
نماز نوافل بگزارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند هر که بر ایشان درآید گوید
کار کار اینست آن همه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده است این سخن در
نفس خود راست است ولیکن او مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل
بر وا گر باز دهند و در آن مرتبه بنشانند بنشاندی در عالم نگنجد و بروح
پیران و بزرگان دعوی‌ها سازند و هیچ نیز مردی در خانهٔ خود بنشیند چند
گاهی زبان خود را راست کند و تیغ زهر آب می‌دهد تا بر خلق زند و از جمله
زهر نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی عز نفس را صلابت شرع

گوید

گوید زینهار نگوئی تا این از وی قبول نکنی و در غلط نیفتی پس ازینجا معلوم شد که
کسی را که بی قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته‌اند در روح در
استغراق در عالم محسوس مانند مرغیست که در دام افتاده هر چند اضطراب
بیش کند و دست و پای بیش زند بند محکم‌تر میکرد و بعضی و بعهت محتاج بود
بکسی که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستادن پیغمبرانست صلوات الله
علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتدا حال قابل انوار حق نیست زیرا که او
بر مثال شپرک است که دیدهٔ او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی
محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی می‌باید که از آفتاب کمتر
بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بروشنائی آن راه تواند رفت و آن
روشنائی دل پیرانست رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار
غیب شده‌اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آید و شفا درد طلب کند
و غم کند داند که چه باید کرد و چون غایت حق او را سیری رساند از وحی
بحکم فطرت دلی در زمان باز یابد و بوی حق بواسطهٔ دل پیر بمشام او
رسد کردن بنهد و سکون یابد ارادت حیث ای برادر او را باین آب و
خاک سرهاست و کرمهاست و در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکی
از امت کند یا از حضرت عزت برو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول
برو رسان پس دست بجان او برو که کلام مجید خواندهٔ که فرمود الحق تعالی
فی واسطه بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب الرحیم لا اله
الا الله کلام او از بی سلام او از بی ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان

کم شودی داز ایشان سلام نکردی عزیزی بر من اشارت کرده است

رباعی: از اکثر محبوب سلامی باشد ✿ وز حضرت او بدو پیامی باشد

در حلقهٔ بندگانش خورشید منیر ✿ قصه چه کنم کم از غلامی باشد

در لیلة القربة والکرامة حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلام کرد
گفت سلام علیک ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون دو دوست از بعد
فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود ولنا الیهم
اشد شوقا سر این معنی است وانکه شنیدهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با هر یکی پیشی کردی رفتن بود بر ین سلام سنت والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و دوم در ذکر گفت و رفت

برادر شمس الدین شرفه الله تعالی بالعلم والمعرفة بداند که جمله علماء گفت
را اصل نهادند و رفت را برکت بنا کردند گفتند نخست گفته است پس
رفت رفت فرزند گفته است تا گفت نبود رفت درست نیاید علم که
گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم را که گرفتند از فتوی
الهام گرفتند خواجه جنید قدس الله گفت حدثنی قلبی عن ربی و این انکار
بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که یابد بیکبار رفت
شرع یابد ببرکت رفت شرع یابد و اهل حقیقت چنین گویند که علم
سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم
آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم

صدق

صدق بود و ظلم جز در عالم حقیقت نبود و ولایت زبان برجی و راست و
حروف متناهی و علم که رود از دل آورد و دل را مرز نیست و عالم تحقیق الهی است
خدای تعالی علم بر کسی نهد و سخن از کسی باز ندارد زبان از کسی دریغ نیست
محمد را بود مر عالم را زبان هست و لیکن دل نیست و چون دل نیست علم
نیست اگر مرغی را نام کسی بیاموزی بگوید و لیکن فرق نداند گوید که موسی کیست
عیسی مکلف در مرغی بیاموزی گوید از نجاست که خواجه واسطی رحمه الله
گوید در جمله آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست و لیکن دل نیست دل معنی
است که جز در آدم و فرزندان تعبیه نکرده اند پس علم آن بود که راه شهوت
و رایت و اختیار بر تو ربند و تو را بحق راه نماید و راه بر تو باشد اما
علمی که آن شهوة تو باشد تا ترا شهوت بمراد نفس برساند و سبب آن شده
ترا بدرگاه عوانان و ظالمان آن را علم گویند دام خذلان گویند علم آن بود
که ترا از صدرها بپایگاهها کشد و از گفت بگیری آرد و از مناقشت
منازعت ترا برهاند نه آنکه ترا کلاه خواجگی بر سر تو نهد و کمر رعونت و
دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینهٔ حقارت و خسارت و نقصان تو
در پیش تو دارد هر کجا مسلمانی پیش تو آید دامن خود اندر چینی و [illegible]
بگویی تا پاک اسیب جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود بری
درزاهی میرفت با مریدی چند سگی در پیش ایشان آمد مریدان از وی دامن
در کشیدند و پیر نیز از وی دامن در کشید پیر مریدان را پرسید مراد ایشان
از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما بی نمازی نشود پیر گفت غرض

مرا این بود تا آن سنت بمن آورده نکوداد ایشان خود را چنین و بعد اندیشه
چون مسلمانی را در راه بینی راه برو بگذاری و خود بکوشه شوی چنانکه
اهل ذمه را مسلمانان کنند چون ذل خودبینی خود کلاه عز در سر تو نهند
که خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه با مریدان مجلس دانشمندان رفت
بفرمودند تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت من باز سوال
کردند که نادان ترین خلق کیست گفت هم من گفتند این سخن را بیان کن گفت دانا
ترین خلق بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم روندگان راه
حق تیغ کشیده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی میروند که او علم بر فرق
دیگران می نهند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت
دامن وی گرفته بود که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ پیدا آمد که علم
صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در مهره
سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر دری
راه بر تو بگیرد باید که برو راه بگذاری و با او راه مشارکت و منازعت
نگیری خواجه بداند دو حرف که می داند یا بدان دو درم که دارد یا بدان
دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسی را این محل خود
نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمی داند که چگونه نشیند در راه نمی
داند که چگونه برود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف نهاده افکنده و در عالم
نمی گنجد بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علماء بدایت ارادت مریدی
بود ارادت که تا بدا اول خلعتی که مرید بپوشد آن بود که او را بیرون

آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزی که تا اکنون در لباس جمال حق می دید اکنون
همان چیزها را در عین جلال و نکرت بیند هر قدم که می رود و نهایت سخن بدین
باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد انگاه بعد از ین در عالم
پنداشت افتد و آن از آن باشد که روشنائیها دیدن گیرد و سخن بر زبان
او رفتن گیرد و خلق از وی سخن ربایند عجب شان آید که سخن او بسخن دیگران نماند
پندارد که وی بجائی رسیده است که خلق نرسیده است پس همانجا مقام کند
بالزامی حرب و بحیل را بایند این دام فریب نفس بود مرد بیدار باید تا از ین
منزل اول بگذرد و از توقف در وی نیارد که در وی حجاب بر ارادت
ارادت گردد مطلق و از ینجاست که عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیدع
نبود که در گفت مردمان نکرد اقتداء او برین بود که النبی الامی رسول
علیه السلام را قلم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند جهد بود و ما ینطق
عن الهوی إن هو الا وحی یوحی و از ینجاست که و اقتداء مرید بزبان علما حاصل
نشود که علما بجدال و بدان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب
اقتداء مرید بعالم درست نیاید که فتوی علماء بر ظاهر بود و مرید را
هر چه بود در باطن بود مرید که میان دو بسته است بر هلاک خود در بسته
است و عالم بدانچ می داند نجات خود می طلبد عالم دریا داشتن است می داند
هر چه از دیگران مانده است همه در سینه او جمع شود و همه علوم که گشتن
او را بود مرید را همه انداختن است و در گذاشتن هرچه می داند میخواهد که
نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد از خود چیزی نداند تا که برون آید

بس ... که چون میان ایشان موافقت صورت نبندد هیچ وجهی از وجوه
در این مکتوب که آن را مطالعه کند و بنگرد دریابد که فواید بسیار است ای
برادر پاره آب کنده در بارهٔ پوست زنده کرده شد او را که گوید منم با این
از همت ما که از آدم زاد برده زمصیبت زاد بر فرزندی که بر وی مصیبت
وا ایداوا [illegible] زیت که بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف
واقف شود زهرهٔ جشن ان کردد و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود
از روی پاک کردن ان که در هستی ابد افتادند اگر چه در صفا ابد یافتند
از ولایت و نبوت و صدق محبت اندوهی برند بر کسانیک از علم بوی جود
نیامده اند ا خبر شنیده که آن سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک
بر سر داشت چه گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند
محمد محمد را بیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و نعمت که
شنیده لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر بعد از من پیغمبر بودی عمر بودی
روزی در راه میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت
لیتنی کنت هذه ای کاشکی که عمر این کاه برگی بودمی و عمران حصین
رضی الله عنه بر خاکستری میگذشت و دید که باد در وی افتاده بود
و ذره ذره در عالم میپراکند گفت لیتنی کنت هذا ای کاشکی من این
خاکستر بودمی ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه سیوم در همت

برادر عزیز شمس الدین شرفه الله تعالی بتشریف المهمة بداند که مرید دون

همت جانی نرسد مریدی که اسب همت وی تا بهشت پیش نرود مرد این
میدان نیست گفته اند عارف انست همه چیزها بر مراد خویش خواستن کار زنان
بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت بیت
یا رو همچو زنان رنگی و بوی پیش گیر ۞ یا همچو مردان در او گوی در میدان فکن
انداز امام شبلی رحمه الله علیه حرام علی من یهتم بالدارین ان یحضر مجلسنا
کسی که همت او هر چه هست بدنیا و آخرت دارد پاک شده است حرام
است او را مجلس ما اینست سر این معنیات که گفت قطعه
مدتی باز بود ای پسر که خود را ۞ از حد جاه و مرتبه تراهی
اگاه نبود حضرت او ۞ در مقعد صدق اندر اوریه
هر کسی در زیر همت خویش پنهانست و قیمتی هر کسی همانست که همت اوست
قیمة کل امری ما یحسنه قیمت هر کسی دوست اوست از اینجا هر کسی همت
خویش امروز تواند شناختن پس اگر همت آن بود که ما یدخل
قیمتش آن بود که ما یخرج هر که را همت آن بود که در شکم در آید قیمتش آن
بود که از شکم برون آید و آن من و تو نیم و این خود از آنجا که مرا و ترا همت
بود ای برادر اگر فردا سر بسر با ما صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی
بر ما بود و نه چیزی ما را بود گوی از میدان بردیم عارفی را در حالت مرض
[illegible] کفتند چیزی ترا آرزوی هست تا بیاریم گفت آری هست
گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود سیران شده گفته است
رباعی الحال ز [illegible] شکسته ام میدانی ۞ و از صحنه جان مرادم میجوی

حیران شده‌ام ز لطف خود دستم گیر ∴ ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی

الغرض مردی بلند همت اول قدم که نهد بر جان نهد نه بر زمین و او [illegible]
که آن مایه بر خویشتن زند که کافر زخمی که زند بر تن زند و بکار قصد کالا
نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان
نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او مدارا کنی او با تو هم مدارا نکند
نیز اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین زنند و همه تیرها بر خود بیندازند
تا این سد که دولتی راست کنند و قصد آن دولت کنند مولانا [illegible] راست

مثنوی
تو گنج زر سپهر که در میانه ∴ بر آر بچهار دیوار نه‌ها [illegible]
طلسم و بند [illegible] نشکنی ∴ در وجود طلسم موجودات نشکنی
تو گنجی لیک در بند طلسمی ∴ تو جانی لیک در زندان جسمی
اگر تو هم غباری زنبوده ∴ بسوزی هفت چرخ سالخورده
از حق ترک زنان می یابی ∴ عجب نبود اگر آن می نیابی

این طایفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کون در آمده است بگوشهٔ
چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را بجای [illegible] بارگاه همت خویش نپسندند
بلند همتی گفته است شعر خود را ز خود ای پسر جدا کن
بر اهل صابری قبا کن ∴ سرمایهٔ هر دو کون بگذار ∴ در راه تو عشق او
هبا کن ∴ بر بام فلک تو را همت ∴ بی کام و زبان برو ندا کن ∴ و سر این
داستان این است که حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی بیافرید
از آدمیان بزرگ همت تر و این آنانند که هیچ گروه را نگفت و نخست

نیز [illegible] مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد
مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچ
کس را دولت دیدار خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از
[illegible] محبت خویش و بندگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا
ز دل ایشان حجاب برداشت و بعضی از چشم ایشان حجاب برداشت
تا در دنیا جز او را نخواستند و در عقبی جز روی ننگریستند و این [illegible]
در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی آموخته‌اند عزیزی گفته است

رباعی
الا ای مرغ حکمت دان ربانی ∴ چو خواهی یافت بر زین آشیانی
بر معارض معانی باز کن پر ∴ سر همت ندو را باز کن در
چو تو بر پرده حضرت نشینی ∴ تو با شی حلقه خود را نبینی

نگر تا قدم بر عقبات ننهی که دو بزرگ او با اهل غفلت تا او افتد گشته اند
چون خواهی که قدم مجاز در کوی مردان نهی از سر اشتیاق [illegible]
ابلیس خواهند دامنش بگیرد و بگوید تو را از بهر این کار و کار نار لعنت کشته
ام تا هر زمانست که قدم در کوی مردان نه نهند و اگر کسی بی تاج توحید
و اخلاص در کوی مردان قدم نهد قدم عشق بی کم اشارت بر وی کرده که
گفت شعر معشوقه مرا گفت نشین بر در من ∴ مگذار و در وزن کن
ما در سر من ∴ و آن نعمتی برای مردون همتی از جای در جنبد که بگو
[illegible] در سر [illegible] کما کان از تکبر با آدم علیه السلام هم
کاند نشد اما چون صد [illegible] در مملکت پدید آید بر خوشی صدق او

برساق عرش تا ابد ابلیس گوید وای وبلاه وقت کار آمد حیلت نه انم
تا قدمش برانی کنم اگر قدمش قدمی نتواند کردن خود ویرا در وقت از خود مستاند
وگوید ای بیچاره با ما ساز و اگر نه هلاکی پدید آید و گوید یا صدیق بود در
راه دین هر دم بر خوردن از بادی گوید مرا دعایی کن با شفاعتی که کار من
از این حد درگذشته است حاجت من آنست که مرا همین از لعنت بر
غربت ماهی تا این طراز لعنت در جهد دولت نتوان کردن جبرئیل
اینجا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت فخر
میکند که بی واسطه بر گردن وی کرده است در خبر است که روز قیامت
خطاب بفرشتگان رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید از هزار
فرشته بوی در آویزند نتوانند جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم
نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد که گردنی که طوق لعنت ما
دارد بی واسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت
ازلی از طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگی
از سگان دوزخ بیاید آن را در دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو
برد این همه ولایت لعنتی است که بی واسطه در گردن ظالم ازلی افتاده
بود [illegible] و اگر ولایت و نواخت در حق عزیزان ظاهر بی واسطه
شود نه آسمان بار آن کشد نه زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه
دوزخ جز عالم دل است پادشاه قدیم صدق مردان را برنتابد و از شیخ
لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود مگی

از درویشان صادق چنانکه مرغ بر بود بر بالای درخت بر سر درخت نشست گفت
یا لقمان بیا تا بپریم لقمان گفت علیه الرحمه ای سلطان دل اگر مادر کون بگنجیم
ما کی بپریم [illegible] بر سر چنگ این حدیث نتوانند شنید و اگر بشنود
او [illegible] ای بیچاره بایمان شو که عقل برنتابد تا از [illegible] دست
گیرد اگر در دنیا دستگیر نباید در گور دستگیر آید و اگر در گور دست نیاید
در قیامت دستگیر آید هنت ای بیچاره تا در حالت این صدیقان بعقل و کل
خود [illegible] سخنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این صدیقان را
بایمان میتوان شنید پس بایمان شو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آینه
کر دستگیر آید که سخن این عزیزان ضایع نشود
بیت
تا کی باشی بعشق فرد ‏: خدمت [illegible] باید کرد ‏: سلطان
انبیا را بین که مهتر و سید هر دو کون است صلی الله علیه وسلم هر بار که بلال
[illegible] بیش [illegible] و اکرام کردی و بدعا او وصیت
کردی و بدو چشم گریان دعاء او را آمین گفتی اگر بر ملت [illegible] او
این بوده است که شنیدی و اگر نعوذ بالله نه بر ملت اوی کلاه دعوی
[illegible] و کلاه [illegible] دین بازده اکنون بحقیقت بدان میدان طلب
مردان ما [illegible] هست نه عرش است نه کرسی نه آسمان نه زمین و اگر گویی
[illegible] فی قلب عبد المومن التقی [illegible] جای عرش است
حقا که [illegible] عرش از تابش هست این مردان زمین است نه بیخبر
که در حق سعد بن معاذ نبی الله [illegible] فرمود اهتز العرش بموت سعد بن

معاذ علو همت سعد ابو عرش ولایت نهاده بود چون سعد از دنیا برون
شد لرزه بر عرش افتاد ای برادر نسب آدم در عالم حقایق بدیشان زنده است
و منهج صدق و تبخیات قدم دولت ایشان معمور و در عالم حقایق ایشان
نزاع القبایل گویند چنانک بلال از حبشه و صهیب از روم و سلمان از
فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفاء یقین ایشان بر جاری
که قدم بر سر سوسن دین کند و خورشید همت ایشان بر مطلع کنار
معبود گردد اگر بر ماهی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد
و خواجه سنائی گوید شعر سبحان نه پوشان بارگاه عدم
خرقه پوشان خانقاه قدم ❀ جنگ زحضرت خدای زده
هرچه آن نیست پشت پای زده ❀ ما عبدناک اجتهاد هم ما عرفناک
اعتقاد همه یفعل الله ما یشاء از همی شی ❀ ساخته بند دار حلقه گوش
علمشان زیر حرف نادانی است ❀ جرم حجبه که گنج نوبه دانی است
برده رخت بقاء دو جهانی ❀ از ره کفر در مسلمانی
ساخته هر یک از میان چهره ❀ از قل الله ثم ذرهم بنبر
خورده یک باده بر رخ ساقی ❀ هرچه باقی است کرده در باقی
آخر شنیده که دلیل صدیقی در قار روزی بر بیگانه عرض کرد تا گفت هر کرا
کان ببرد در ملت اسلام چنین مرد بود کو حکم با اشتیاق در راه
حق چون گذشته است با آنا دگر گر از ادب نبود در رد دلیل چنین صد
سخن گفتن در عالم زنار ببرید قدم بر جاده ایمان نهاد چه گویی ای

سکر

سکر این دولت کرد ای ایشان به تر از قول این و تو اند ای باء اگر یقین شناسی
هست انسان زنده و یکی بسر هزار ملتمسان علم آموز که بوق عمان یک تن را
از دو کان در مسجد نبی تو اسد و ردای علم انما هم است لیکن این علماء امت
انکار علما را عمر کردار بود دو گفتار است اکنون همه گفتار است و دعوی
رعیم کواره و اگر در چون جنین صدیقان سخن گفتن و با انکار و با عتوا
چشم اعتقاد ای از کوری و نابینایی بود که بزرگی نیکو گفته است شعر
زنو بچشم سر چیزی نیاید ❀ دلت را نور چشمی می‌باید
که عیسی را و خر را چشم سر بود ❀ ولی چشم دل عیسی دگر بود
ای برادر عهد چنینان صدیقی بود که از سنگ بوی دل آمد اکنون عهد
ما مدعیان از دلهای ما بوی سنگ می‌آید آسمان سوخته این حدیث
است و زمین خسته این حدیث است اگر در آتش گران روی از آتش
بر آن حال شوی که با تو گوید کو مادر سوز خویش بصفی ابر کمارا
بر ما ای این سخنی نه جز سنان نیست و اگر و بتکده بت پرستان شوی
عجب این شوی پیغمبر علیه السلام چون در عالم رسید اول سجده شکر
شاذ کردند در مقابل کعبه سیصد و شصت بت بود همه در سجده افتا
بیت [illegible] کلیسا ترسا بچه بود ❀ ترسا و جهود را همه رخ سوی تو بود
از بوی وصال تو بجان ترسا شدم ❀ تسبیح بیان زمزمه عشق تو بود
خواجه عطار راست رحمه الله تعالی [illegible]
اگر چشم دلت گویند بدین بنان ❀ بروی نگر که هر یک ذره صد راز

صن

مي

همه ذرات عالم را درین کوی ٭ ببخشید یک نفس خود را دوش دو...
همه در گردش اند و در دوش است ٭ تو فی الجمله وجود تو آن دو شوست
کمال عشق را پایانی ندارد ٭ چنین رفته است و درمانی ندارد
آسمان و زمین عرش و کرسی ملک و فلک از اعلی علیین با تحت الثری
و هر چه نام شی بر وی افتد در جست و جوی وی در رفتند و پوی است ای
آدمی سنتر کار است که با دشمن در ساخته و از دوست دور افتاده اگر
کسی ترا بر سد که تو کیستی نگو یا حدیث مسلمانی نکنی در روز و شب در
سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز دیگر تا غروب حاضر
باشد و خود را و کاتب را به دعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سوره
اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند
که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود هر که را ازل در مقبول
رسانیدند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر که را بند رد کردند
شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب هجر خوش تر از آنکه بود
که در سایه لطف زیرا که سایه بروز در عرفی بی قیمت بود که گفته اند
در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر ٭
شوقت در فراق و جویست در حضور ٭ هم شوق به که طاقت جویت نبود
و پیری میگوید رحمه الله علیه عاشقان را در خلوت در جو از وجود آن
خوش تر از آنکه در جوار مسرور ای برادر طالب او را باید و قبول

چه کار

چه کار عزت قبول خواستن خود را شایسته قبول او داشتن است این
ره مذهب عشق عجب است چنانک سوخته گفته است ٭ رباعی
گر بپذیری بنده مقبول توام ٭ ور نپذیری خاک معزول توام
رد و قبول تو مرا کاری نیست ٭ اینک بهر دو حال مشغول توام
ای برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عامست و اگر نپذیرد در مذهب
جوانمردی رواست و خوش آن عزم بخت شوریده ماست چنانکه عالمی
گفته است ٭ رباعی ٭ معشوق چو پادشاه است فرمانش رواست
ور کرده او خون و جان از هر که راست ٭ گر بپذیرد خوی پسندیده اوست
ور بگذارد ز بخت شوریده ماست ٭ والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر شمس الدین جلاه الله تعالی بحلیة طاعته سلام و دعاء مطالعه
کند و معزز برادری یاد کرد چون سر خود را بنام مریدی آشکارا کرد
و بحلیه مریدان خود را محلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن
نهایت خدمت بجا آرد و قدم بر جاده صراط مستقیم مستقیم گرداند
توبه و انابت هر زمان درجسم کند و خرقه تجرید و تفرید در بر
افکند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام
شریعت بر کشد و سر غوغا هوا و نفس کافر را از راه خود برگیرد در
سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بر هم زند

چون حقایق ارادت و لطایف طلب را حاوی گشت و ثمرات مجاهدات
و فواید ریاضت حاصل کرد و بمقام کردش فرود نزول کرد و در مقامات
و درجات سالکان قدم نهاد و بر مسند کوی مردان جای یافت چون از وی
پرسی تو چه ای گوید انا الله شوم تا دادم معنی داده بود و از گوی
دعوی قدم باز کشیده در شمار ارباب بصیرت و اصحاب معرفت این
گروه هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدان داشته اند
ایمن نبوده اند که دیده اند بسا پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت
عبادت بسر برده و بمقام سینه و حالات رفیع نزول کرده و در آخر
از قهر بی علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمده ای برادر
کسی را که کار با جباری و قهاری افتاده باشد که اگر خواهد بهشت
را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانه کعبه کلیسا
برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملایکه و ملکوت را لباس ملکی
از سر بر کشد و شیاطین ملعونه را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی
بر سر نهد و محمد را که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر جریده [illegible]
بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده و نه اندیشیده در زنجیر سلسله بندد
و خالدا و مخلدا در دوزخ بدارد هان کسی نه اندیشد ولی کسی باک
ندارد و یک ذره ظلم بر دامن عدالتش ننشیند چگونه قرار و ایمنی بود
و بچه روی دعوی خودبینی بود آن هر یکی که سرمایه هزار سال تقدس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملایکه و استاد ایشان بود یکبارگی

منکوب

گفتا ما ببینیم که دید یافت ایم یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسالت رسیده بود پرسید که حال شما در حظیره قدس چگونه است گفت
تا آن یکی را از میان ما بیرون کرده اند هیچ فرشته در زاویه خود ایمن نماند
است هزاران هزار جان طاشان را برباد بی نیازی بر دارند و هزاران هزار
مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق کرده اند هزاران هزار جگرها
احباب را کباب کرده اند و از حضرت عزت ندای ایلیکم وجود شما چون
علم است و علم شما چون وجود غزنوی بدین معنی اشارت کرده است

مثنوی
من چون تو هزار عاشق از غم کشتم
کالوده نشد هنوز ازیشان انگشتم

ای برادر او که طهارت و قدس جمله ملایکه صفت مرینهما بود و طاعت
و عبادت همه آسمان تنها او را باشد پس از سگی خود را بهتر داند بیند
سگی تر بیند نشانه ابلا شد و تصور متکبر است باید که چندان شرف خود را
که آن سگی را خوار ببیند و بهمان خود را دلخ بر نهند که او را دلیها دنیا عذار
باید بود و از خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را
معصیت باید شمرد و طهارت خود را الایش و ذلت خود را کلیسا و
بتخانه و بت خود و جبه خود را زنار و بت و سجاده و خرقه خود را جلیپا
و نه بنظر الخود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بخفای
ارادت رسیده او و راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن
بنهایت همت اوست اما آن که در بند غرور و عادت مانده بود و ملک
حرفی از ین محبت نخوانده همه دعوی اعجاب بینی و همه لاف انفیایای و دید میان

هیچ نراز بخا فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا کرد
معنی از صورت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت
از غوایت و مبتدی از منتهی چه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی
النهایة سکوت فی سکوت مبتدی را [illegible] بود و گفت منتهی را بند زبان
بود نه گفت همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند بیک
درم خرند و باز کر عمری بانگ نکند بهزار دینارش قیمت کنند شعر
با قیمت باز کرد آید گفت قیمت بلبل بود دانکی این تفاوت میا
شان چیست او گنده کار این کند بانگی هر چه مبتدی را بود منتهی
را نفی بود هر چه جاهل را پندار بود عالم را ثبات و زنار بود حق سبحانه
و تعالی این باد در دام هدی مقبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق
را بدین از مبطل و معرفت را از ضلالت و روش علماء را از روش جهال
و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفة
بشناسد و سلوک راه ذات کند هر چند اندک بود بسیار گیرد بمنته و کرمه
فضله بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات
نگاه دارد مردی نزدیک حاتم اصم آمد قدس الله سره او را گفت بچه چیز
روزگار می گذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانه حق آن مرد
گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن وی بودی از آسمان
فرستادی آن مرد گفت تمام دهان را بسخن بسته می کنید گفت هر آینه
زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو صحبت بر

اثبات

نیایم

بر نیایم بنا ترکت هر آینه باطل با حق بر نیاید او رفت آنکه مریدی نزدیک
شبلی رحمه الله آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت
بخانه باز رو و هر که را روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

۴۲

برادر شمس الدین اطال الله تعالی بقاءه گفت طاعت سالم و مجنب از [illegible]
حروف و مظالم کند و معتبر برادری یاد کرد صحبت قاضی صدر الدین را
غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم
ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خور بر خود حرام کند که علم معاملت
را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملت
بی علم نبود چنانکه هیچ نماز بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا عمر خود
مجاهده و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گویا چنان بود که مردی
سالها بی نماز کند و یا بی وضو ایمان قرآن خواند اما باید انکه علم بر دو نوع
علم کسبی است که از استادان گیرند یا مطالعه از کتب ایشان بود [illegible]
و دیگری علم الهی است که از درون سینه پدید آید و این بر دو گونه باشد بعضی
آن بود که از درگاه بی نیازی بر انبیاء پیغمبران پیوندد آن را وحی گویند
و یاد ره الهام اولیا پیوندد آن را الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
سینه پیغامبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان
رسد اینست معنی آن حدیث الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانک

مرید

صدیقان خدای را آینهٔ دلهای پیغمبران بینند و مریدان خدای را او را
آینهٔ دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن اولی بود و آنکه
در کلمات مشایخ است که مرید خدای را در آینهٔ دل پیر بیند آن دیدن
همین است که گفته شد دیدن بچشم ای برادر در علم سر همه سعادتها
است چنانکه جهل سر همه شقاوتهاست و همه نجاة از علم آید و همه هلاک
از جهل زاید به ظلمت فرو شوی و کلمات فذهبی بعلم آید و درکات جحیم
و بعذاب عقوبات الیم جهل افتد و در بارگاه علم جز مومن کسی پای ننهاد
که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل الی العلم
و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس
چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل و جاهل باید گریخت
العاقل حبیبی والاحمق عدوی اخر شوی شرعست چنانکه گریختن
از جهل جاهل واجبست طلب کردن صحبت علماء و علم فریضه است علما
آخرت نه علماء دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط نیفتی یعنی
مجاهده و ریاضت انجا رساند که صحبت یک روزه این طایفه رساند
نه بینی که چوب و گوز را طبع ایستادگی و سکون است چون او را
صحبت و مجاورت با آب افتد بجریان آن جاری گردد و بجنبیدن
طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و مجاورت یافت بپریدن
کبوتر و میزن پریدن گیرد جریان که آب صفت است و طیران که صفت

کبوتر

کبوتر است چوب و گوز را موروث بحکم صحبت صفتی که در برین طریق که
گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بروی آب نتواند ایستاد و نتواند
رفت اگر چند وزن آهن چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق
شد اگر چه یک من یا ده من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت
فضل صحبت قاضی و از صحبت از جانب ناسد تا این دولت میسر شود
حالا صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند روزی کرده است آن
برادر را بجای آنست غنیمت شمر زیرا حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل
بعد رنا آورده و بروشنائی علم منور کرده اما دنیا را بیچارگی بیش کی
از دعوی خواجگی دور باش خواجه عبد سهل عبدالله تستری رحمة الله
علیه گفت دنیا را نظر کردم و بچشم بصیرت بر حقایق برگماشتم
هیچ راهی بخداوند عز و جل نزدیک تر از نیاز ندیدم و هیچ حجابی قوی تر
از دعوی نیافتم ای برادر براه ابلیس فردی تا هم دعوی یعنی
و راه آدم فرو نکن تا هم نیاز یعنی ابلیس گفت انا خیر منه تیر از وهم
کرده اید آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا صحو و ملایکش کرد اند و
در بهشت خلافت بنشانید این کمکه اینها دیش ذریتکم نشد بهشت
بهشت او را عرش کردند الالکسی ذره نقصان بپذیرفت گفت خداوند
اند میگویی انی جاعل فی الارض خلیفة در بهشت و راست است و
آن فضل تست اما حق ما این که ربنا ظلمنا انفسنا بجهل تا بانست خلافت
عطا تست اما ما دنیا دانست که ربنا ظلمنا اکر فرو داد بهشت

مگر بی بگوشهٔ نشیند عیش دل او از نیکوی صحبت بی همت و درا آدمیت قاطع شده
چیزی که بلدرت بدان نرکند آن زمحنت جه کرا کند تا کرحت اغتا بحی
والله اعلم بالصواب
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و ششم در راه ...

مریده

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب راه شریعت
است چون بر شرایط شریعت مواظبت بود و در محافظت حدود آن
بکوشید و حق آن بتمامی گزارد و همت عالی دارد ببرکت گزاردن شریعت
و ثمرهٔ علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون حقوق
طریقت بشرطها بگزارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید و همت عالی
دارد که گفته اند مرید بی همت هیچ جای نرسد از برکت آن حق سبحانه
و تعالی فضلا و کرما پرده‌ها از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که
مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است بدو روی نماید
خیالست اینکه بی شرع و طریقت * کشاید مر ترا راه حقیقت
شریعت با طریقت هست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل
بیکدیگر تعلق هر سه دارند * کسی شان متفرق کردن نیارد
چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب
آن کمر جلد اجتهاد بر میان جان بندد از دنیا و آخرت هزار بار بیش
او آرزو بگوشهٔ چشم ننگرد و هر چه نام غیر بر روی افتد بت و زنار خود
تصور کند و کار صعب بروی آسان گردد و دشوار تر بر طبع آدمی

جز

جز بی خلقی و بی چیزی و تنهائی نیست که این صفت مر دراست طالبان
حلها و را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد بدانکه این
معنی او را روی ننموده است و نظر او بطریقت هنوز نکشاده است و جام
جمعیت بدو هنوز ندادند نشان مرید صادق آن باشد که بی استبا
و بی اختیاری و درویشی و تنهایی اختیار کند و دوران منغص و مباهی
امثله هر مرشد که عالی تر و هر مرتبه که متعالی تر خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ
موجودات صلی الله علیه وسلم را دانی فخر نکرد و بمباهات تمو جعکر بفقر و
بصلداری و ابتهال از حضرت ذو الجلال درخواست و گفت اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین الخ چه طایفه
باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در حیات و ممات خود
صحبت ایشان از خداوند عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات
ایشان را با من دار دولت را جای بودی فکیف که گوید مرا در حیات و
ممات با ایشان دار اما گفته اند عالم‌ها بگردند تا مریدی بیاید یا نه
چنانکه ابو القاسم کرکانی رحمة الله علیه فرموده که چندین سالست تا
می خواهم مریدی یا مرید با الجنس صفت باید که بود تا از و چیزی آید
خود را در زمان با خلق دیگر است و در ارادت معشوق با خلق دیگر
فرمان بیرون نیست و ارادت درون اگر سلطان محمود با ایاز گفتی که برو
خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی و انکس که درین مقام فرمان برد
تا بجنبد بود خدای تعالی فرموده فسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة تا

تا بخشکان وطالبان آنجا که فریونه اند بوده ند ودیده عاشقان وبختکان
کفتند ملجا ویرا مثنوی کفتی دکری کز کنم ای بینایی
کر تو دکری جو خویشتن بنمایی بار خدایا طالبان ترا بهجا بهشت
قناعت کنند ومحبان تو بجا بدکری تر هو جایند مثنوی
کفتی کر بر وحدیث ما کن کونا ای دوست کجا روم کجا دارم راه
حکایت یعقوب پیغمبر علیه السلام چون از کنعان بمصر آمد
طلب یوسف می آید و اکر زبان و کوشت وحلوا بکنعان هم بود کفت اینها
است درد دنیا خوردن واشامیدن ودر آخرت خوردن واشامیدن
کلا وحاشا بیت در عالم جان آب خبث وان غذا ما
بی جو تو ندهد هر دو جهان عاشق نایم بهشت ماید آیست نهاده در راه
طالبان تا خود عاشقان بهشت کجا مند وعاشقان خداوند کدامند اکر
هزار بار باز کوسند بود حوصله او را آرزوی قوت من وجه و بسته
هرکز نباشد قد علم کل اناس مشربهم نیکو مرید ادرین راه هزار وهزار کوی
خوفست وهزار هزار نوع رجا وهزار هزار نشیب وفراز وهزار هزار
عقبات وکذار بجندین جیز نمی فرو کذارند وبهزار رنکی اندجون
در خاید بیری بود بخته وراه رفته وطبیب حاذق کشته در هر علتی
مختلف علاجی مختلف فرماید وبمجنون مجوی دیکر سازد این همه
آسان بود واکر بخود بی خود رود خطر عظیم بود لا دین لمن لا شیخ له
کفته مشایخ است رضوان الله علیهم واین طایفه کفته اند که مبتدی را کر

ارادت

ارادت این کار بدید آید موجود ماخذ کر خواهد مثلا اوشرقی یا از مغرب
بکعبه بود اکر بخود بی خود رود هزار سال برابد رسیدن محال بود وخطر
جان بود بیاید اما اکر خود را دو بی کوی ترینددجون وزبست او راه
خود رفته راه بکوی ترمانده بود او خود بخند که بکعبه نرساند همچنان
بی کوی کار مرید است ومرید جون مور ضعیف جون خود را بر
بی رسید در راه خویش رفت آن دام بیراه است کرد ماندست کفته
اند مرید خدای را در جان بیر دیدن باشد که بیر آینه مرید است
کر در روی خدای را بیند یعنی بداند وشناسد نرد یدنی بچشم ساقط
کنا هرکه در راه طریقت بیر روند مرید باشد مریدیرا و هرکه بر خوی
ومراد خود رفته مرید مراد خود است نه مرید بیر که کفته اند مریدین بیر
پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله بوان وقتی بود که اعتراض
از میان برخیزد در هرچه قول وفعل وحال وصفت بیش اعتراض نکند در
تسلیم تصرفات بیر باشد ظاهرا وباطنا ودر حجت بر خود بر بندد ودر حاجت
بکشاید وقدمی بحکم خود ترند پس تصرف دست بیر بمکنت که مرید
را منزل رساند وازبارکاه به بشکاه آبهد واز مهلکی دور نسند بیر
نشاند ای برادر هر کجا نهاده اند این همه که شنیدی همه ساخته وموجود
است بی بختی وما دنی اما ما مدیران بی دولتان را جون نصیب نیامد
همه مشکل ونا یافت یکی را از دبار فضل تاج لطف وسرهندی یادمیدند
عدل داغ قهر بر جکر نهند یکی را از دیار جلال بکدازد یکی سوز وجال نوازد

از خال خال شخصی که وجود او زده و لبش از حسرت و افلاس بدریغ
نام ظلومی فیه جهولی اندر عالم انشر کرده پس بران هفضل سال [illegible]
فرستاده و فرموده که سجود خلاصه اعمال و سر احوال شمات بر سر
دولت او نثار کنید لیکن برا از جوی دریای رحمت حق موج کرامت و
مغفرت زند جمله زلات و معصیت معاصی مستقدم و متلاشی گردد
و چشم عیب بر بال هنر کرد زیرا که زلت و معاصی که [illegible] است و رحمت ازل
است که [illegible] با لم یزل کی برابر تواند شد او را این خال که از حسنات
و اگر این سیاه روی ما و این ذره خاک ما [illegible] ما را اگر زهره بودی که
قدم بر حاشیه بساط مالک الملوک نهادی ای یا خراباتی دردی خوار
شیطان در عین ما لیده و سوخته روزگار در حرم شهوات بمالیده
ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمد و گفته الحبیب یقرؤک
السلام و یقول الی متی هذا الکلام والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

تکمله [illegible]

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب شریعت است
چون شریعت تمامی بوسع و طاقت خویش بجای آورده بعالی دارد طریقت
او را روی نماید آن راه دل است چون حقوق طریقت بتمامی بجای آورد
گزارد و همت عالی دارد برده از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که
مراد جانست بدو نماید شیخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند
جل و علا ذکره برای مریدان و سالکان را بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده

اند

اند و گفته اند تا مرید درین راه از این چهار منزل بگذرد به مقصود نرسد
اول عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت سیوم عالم جبروت چهارم
لاهوت است تا از عالم ناسوت نگذرد به عالم ملکوت نرسد تا از عالم
ملکوت نگذرد به عالم جبروت نرسد تا از عالم جبروت نگذرد به عالم لاهوت
نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید ابتدا [illegible] از خوردن
ناسوت عالم حس آن ناسوت را گویند و کار این منزل از خواص جسد است چون
خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت
و مجاهدت از این عالم بگذرد این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت
بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار این منزل تهلیل و
تسبیح و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون از این منزل بگذرد [illegible]
آن [illegible] این صفتها به عالم جبروت رسد و آن عالم ارواح است و روح
را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت که کار او است در عبارت
نیاید [illegible] اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق و ذوق و طلب
و وجد و سکر است چون روح از این صفات مجرد شود بفنای خویش در عالم
لاهوت رسد [illegible] الی ربک المنتهی و این عالم لامکان است اینجا سرگشته
بیان است [illegible] رباعیست که گفت

در دیده دیده دیده بنهادند ٭ وانوار حرم دیده غذایی دادند
تا که نبرد کوی که را افتادند ٭ از دیده و دیدنی کنون آزادند

و بیان که راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند

که مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر یک را راه نهادند نفس را
شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم [illegible]
بعالم ملکوت براید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت
بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبهٔ
یزدانی و بذوقهٔ سبحانی بر آید کار بجائی رسد که نفس دل شود و دل روح
گردد همه یک رنگ گیرند از اینجا گویند **مصراع**
عاشق و معشوق هر یکی همی یکیست و این معنی را توحید مطلق خوانند
گفته اند رهروان راه الله راسه حالت اول سلوک دوم وقوف سیوم
رجوع این هر سه حال به ارادت و مشیت خداوند نیست اما بنده را
در کار می باید بود و در انتظار می باید شد و او خود آن کار که خواسته
است [illegible] کس بیند و نجات کس [illegible] در بادیه بتشنگی جان می داد
و میگفت جنید در دریا و آب و من بتشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید
که هزار هزار صدیق را در بادیه خون خوار ریزیم و بتیغ مشیت خود را
هلاک کنیم تا [illegible] جنید را [illegible] و دیدهٔ ایشان توتیا سازیم و اگر معنی
زبان اعتراض بر خواست [illegible] این همه سیاست [illegible] که
لا یسأل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان نگنجد
پس هر که خواهد برون کار بجفا [illegible] برسد خدمت کفش مردان کردن
او را چاره نیست تا او را در دل جای سازند و هیچ کس از بند هوا و ظلمت
نفس خود نکشت الا ما شاء الله تا در سایهٔ پیری پخته و راه رفته نباشد

بیرون آنجا

بیرون آنجا که علم او بود مرید را در خور او چیزی فرماید و بحسب علت [illegible]
مرض مختلف علاج و دوا مختلف سازد تا اگر کلمهٔ لا اله الا الله در نهاد
مرید بحقیقت فرو نهد و اعدا و شیاطین در باطن وی منقطع شود
هر جهان دنیوی طلب [illegible] خدا عز و جل [illegible] تا بقدر صفا
درون هر کسی را طلبی بود و بقدر طلب ایشان را طلبی و ارادتی بود [illegible]
طلب و ارادت سلوکی بود مریدان بلند بخت پیران پخته و راه رفته
و صاحب دولت [illegible] را یابند [illegible] دلشان از شوق [illegible] بدیشان راه
[illegible] در نفس [illegible] خودی [illegible]
و گفته اند پیران چون [illegible] ارادت در دلهای مریدان بینند همه این
گویند **بیت** [illegible] از وصال [illegible] من بر لب تو جان [illegible]
نوازند چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت پیوستند
این گویند **شعر** از بخت [illegible]
[illegible] تا این همه [illegible]
تا زبان خود [illegible] بدین کنیم که نیة المؤمن خیر من عمله چون
کسی را شوق ارادتی درست بود لیکن بمراد خود نرسد [illegible]
کسی را [illegible] و جهاد باز دارد یا [illegible] از صدقه [illegible] چون
این کس را نیت درست بود و [illegible] اجر [illegible] باشد یا کسی که حج
و جهاد کند و صدقه دهد و این [illegible] و اخبار بسیار آمده است
[illegible] دل بریان و چشم گریان باید داشت در حسرت فوت این

حدیث بالی سوخت انسان الله تعالی هیت و ارادت در بیشکرد کفا عبادت
در محرم عمل است عبادت درین دل است بسا کر شکسته در خانه خفته است
و او را ثواب مجاهد الله می نویسند و بسا کسا که کشته شود در صف کفار
و او را از ان هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهدا امتی اصحاب
الدین فضرب قتیل بین صفین الله اعلم بنیته در حق او هیچ سود نمند
ترا ز اخوه نیست که می فرماید ان الله یحب کل قلب حزین در قصه
شنیده که چون منبر بنهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که نالهٔ مجوران
و مهجوران در پیش ما قدری دارد فضل نه علت یکی را می نوازد و عدل
نه علت دیگری را می گدازد عمر در خانه مقبول و عبدالله ابی در مسجد
مخذول رحمت و حاشیه باد که گفت

بیت

اگر تو هیچ سوزی می دانی ساخت / و اگر تو هیچ ملیا زی می توانی سوخت

ای برادر من او کار را جباری و قهاری افتاده است اگر بهشت
عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برارد
و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ نمانده است
که آب نشده است خوف است باید که دم بدم و لحظه بلحظه می لرزی
و می ترسی باید که در دست رد بی علت از همه غیب پیدا شود قهر بیت
او بی علت و لطفی است او بی علت از لطف او و طلبید تا بشوید
تا بی لطف عدل پیدا اید قهر بی باکی طلبید تا زمانی بدید هجران شما

کند

کند تا اگر سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه او زیره لیس شیء فی برید
ازد و گاه از زیره انی نجی شیء پیدا آرد گاه سگی را از صف اولیا نشاند
گاه ولی را در حوله سگان نهد و لیکن چون قبول خواهد کرد
کند پس باید که چنین از انکه را ملک الموت شنوی [illegible]
مضطر نبود باید که خود را اختیار در هستی [illegible]
محبوب بود یوسف پیغمبر علیه السلام را چون در چاه انکندند
گفت توفیخی و چون در [illegible] گفت توفیخی [illegible]
[illegible] گفت توفیخی و چون [illegible] گفت
توفیخی و چون ملک مصر حاصل شد و دولت نظام گرفت توفیخی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در احوال السلطان

برادر اعز شمس الدین زیده الله تعالی باحوال الشریفه بدانکه احوال
سلطانی جداست و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب
خلاص نکرد احوال سلطانی بادل الفت نگیرد مجموع اوصاف [illegible]
اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیدهٔ اینست و آن نیست
[illegible] که از اعضا و مفاصل بیرون [illegible] آن نیست [illegible] مرکبی
است که از احکام دین می کشد تا زهره [illegible] است که ما ادر کاه قدرت
خویش تو امرکبی فرستاده ام برای [illegible] دین [illegible] تا [illegible]
مجهود تو او [illegible] کار [illegible] و محمل احکام ماست او را [illegible]

مرسانند ملزمجوی قصد کند که از سجاده دین بحروف بازی بند تا زبان از جمله
مرده و بکدار تا بواه باز آید حل قال ابیست که اگر کسی سر سوزنی بخشد و بخیل
از اعضاء خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر میکنم در جای مرضی
عاصی باشد مثن جهال را این غلط افتاده است و تحقیق این را
کاری مبدار بدر میان از حد علم مجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل
بار امانت حق است بار عهد حق جز بدو نتوان کشید و برسیدن عشق
جز بواسطه او مگر نتوان رسید کی رنج او نباید کشید این نفس که مستوجب
قمع است و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت منعم
شود و بدین تو حمله آرد و خواهد که دولتکاه ملامت بر تو زند و نصیب
کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواسته را قهر نمودن و باطن خویش
را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلاء او صیانت کردن فرض
عین است کسی که لذت از آن باید که خواست خویش را متابعت کند
کر حدیث اسلام مکن و خویشتن بدعوی امنی برمنبر مسند خصمی
خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد من المصلح
و بعضی مستیدی موصوف است خود را نیکی شناسد که من غشنا
فلیس منا ای فی دیننا

شعر

الا ای پس بغفلت در نهاده ∴ بدنیای خود بر باد داده
ترا اندوه نان و جامه تا کی ∴ ترا از ملک و نام عامه تا کی
چرا مغرور جای برگشتی ∴ تو دیوانه شدی کالدیو گشتی

بجوزی

چو دینی کلخن پران کلشن پسندی ∴ جماد انکا و کمی کلخن جلیلی ∴
تشکی همه عالم و مضغه اندر جند الله رخی جند ابلیس خویش بکو تا از کدام
حیلی سترده دو راه در این عالم است و دیدست تا خلق قدم در حکم این آیه
نهاده انلقبیلین فی الجنة و فریق فی السعیر ولیکن ظهور در قیامت خواهد
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ در این است که تا بیشتر خلق در نهاده
اند اینان از میر جهت تمام وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است
اما راه رفتن در این عالم است انکس که در این عالم راه دوزخ رفته است
اگر خواهد بقیامت راه بهشت رود نتواند وینش و بقید خلود مقید
کنند و تا زبان حسرت ابدی بر دل و دیده او نهد بدین معنی است
که گفته است

شعر

یکی را خواه تا اندوه نیابی ∴
فلک دو باشی تا درجه نیابی ∴ دو کیتی را بخوید هر که مرد است ∴
یکی را جوید او کین هر دو گرد است ∴ بهشت آدم بیک گندم بداد دست ∴
تو آتش بغرورش اگر کارت فتاد است ∴ ای برادر گفته محققانست که
خلق امروز از شناختن این سرای غافل اند که اگر یک روز خاک
این سرای سر خلعت بر تو کشف شود و تو الفت گیر حضرت جلیل ∴
از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کم حلاوت بود قدر این سرای
اهل معرفت و غفلت با خرد اند ولیکن کار از دست رفته بود و حسرت
و معصیت پیش مانده

شعر

زمانه گشت و دیده برکنده زود ∴ بخواری در بره برده افکنده روزی ∴

اسپ برا بجهد برده و ندامت * بدوزخ می برید اندر قیامت *
چنین گوید که از دیار بجز مقصود * نخواهم دیار بجز دیدار معبود
وار حضرت رب العزة این خطاب می آید که بر ان دولتمند بید که هر کز آن
دولت را بار نیابید شما که روزگار ضایع کرده اید هر روز پنج بار
منادیان ما حضرت ما علی رؤس الاشهاد با این نواخت شما را بدرگاه
ما جوز می خوانند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هر کز این ندا نشنوید
و هر کز این دولت بیش نیابید در بهاء عبادت شما و تسبیح اکر بر
هفت اسمان و هفت زمین خون از دیده بیارید در ارزوی انکه یکبار
دستوری بابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هر کز آن دولت نیابید
و تا ابد الاباد نبینید ذهبت الدنیا و بقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا که بگذشت
و کارها در شما بماند یکی از عارفان گفته است کسی که بهشت او را بر خواند
و عذاب نکیر بطاعت خدا و نیاید و نا بسیاست هفت در که دوزخ
او را تهدید نکنی از معصیت امن باک نکند نشان آنست که سلطان
توحید با نقطه دل او هنوز عقد محبت نبسته است اکر رضوان را
با هشت بهشت بدر سرای تو فرستد فی المثل و ترا مخیر کنند و کویند خواه
دو رکعت نماز با شرایط و اداب بکذار خواه بی حساب در بهشت رو
حق توحید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی
که بخواید صاحب همتی گفته است قصیده *
چو هم عشق تو جو در کان ماست * بار بلاهاء تو بر جان ماست *

نام

نام تو خود مونس جان و دل است * ذکر تو از اصل ارکان ماست *
عقل چو شد بنده درگاه تو * جسم و جان خادم دربان ماست *
این دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها
لعبدی در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود
چه دولت می باید ایت و کل را بر تر از این نصفها لی و نصفها لعبدی
هر چه ثنا و مدحت است ما را است و هر چه نیاز و حاجت عرض کردی
حق تست چون حق ما بجای اوردی و بخضوع و خشوع بگذاردی اجر
موعود دعاء و تضرع ترا ما نقد کنیم اگر قدر و عزت نماز شناخته بودی
طمع بهشت نداشتی و اکر مرکبی از مراکب نماز بر نشسته بودی از حساب
دوزخ ترا خبر نبودی از بهشت و خشم دوزخ دیگر این فتوی مصطفی
صلی الله علیه و سلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه یناجی
ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجکی همه عقلها و اوهام باید تا در ادراک
و حوالی بشریت راه یابد کرد تا بر کوی معنی این حدیث تواند رسید
که و ربه بینه و بین القبلة این حدیث در صحیح بخاری است نزد دفتر
مذکور است و این فتوی موید است بدین لفظ که من اتی مسجدا فهو زایر الله
و حق علی المزور ان یکرم زایره هر که هیچ کس در سراء ما قدم می نهد
بر نکوفت ترا کرمان با عطائی و اجل اکرام کردیم و لیکن کسی را خود با ما
بود که دادو ستد نیست انکس را که بوقت نماز در سراء ما ربی تعزیتش
دار که از خوارجی که هست او را بار نداده اند و از درگاه نماز نیز برانده

ای برادر و جان جنبیان بدین جو و جیا آمد ابلعب و لهو است فردا
قیامت هر موی از آن صد پیچان بهزار عالم برآید و صد هزار چون ما بیک ورق
کاهی می نماید همه بیدار از ما و تو دین ماهی دارند و ما را این عهد گرفته که چه
خوش بود که جهد بوشیده بدنیا بطال بر از غفلت بمیری و جهار قیامت مردار
از حسرت بو خیزی

شعر

از چه کافر که ما را در نهاده است
مسلمان در جهان کشن فتاده است

روزی عید شبلی را رحمة الله علیه
دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز
عید است این چه جامه است و این چه حالت گفت علی را می بینم امروز
جامها نو پوشیده و تماشا می کنند و یکی را از خدای خبر امروز بخزنت
حسرت ایشان میخ نام و بعزای بیخبری ایشان نوحه میکنم ای بابی خبری
خو کرده و در خداشناسی را بر خود بسته و بهوا پرستی قناعت کرده
عمر عزیز را بباد برداده و لیکن بهترا از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه
بد عهدیها در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا قیا
عشق این طاغوت نفس از نبت باز نکنی لباس حلیه دین در تو نپوشند
و تا این نفس هوا پرور را که دشمن تو است دین بدهستی روی بتو ننماید و
تا انبازی که شیطان داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نبینی و تا ان
اجابت دنیا مجانبت نکنی بوسی کوی صد عقبان راه نیابی

شعر

چو ابراهیم بت را بوزمین زن ** نفس را ز لا احب الافلین زن
درین ره صد هزاران سر چو گویست ** چه جای کار و با گفت گو یست

براه عاشقان در نه قدم تو ** [illegible] بکی درد دادگر تو
ای برادر انان تو را مسجود ملک کرده است و محسود فلک گردانیده است
کار تو عظیم است هر آینه در وجود خاک مکرر معنی بس نه مقدس است
که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع
آن معنی طلوع نماید ملائک حیران شوند و فلک سرگردان بود و از تواضع
و دین و از خاشع از لوازمان بود و واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله
علیه اشارت کرده است

شعر

فرشته گر ببیند جوهر تو ** دگر ره سجده آرد بر در تو
که مسجود ملایکه جوهر تست ** که تاجی از خلافت بر سر تست
خلیفه زاده گلخن رها کن ** بگلشن شو که الطبیعی بها کن
بمصر اندر برای تست شاهی ** تو چون یوسف چرا در قعر چاهی

منه بدا و الیه یعود سر این معنی نزدیک آنکس که اهل معنی است چون
بدایت تو از وست نهایت هم درو خواهد بود چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت
لا اله الا الله از عالم نامتناهی چیزی منفصل نکرده و با غیر متصل نکرد
چون بدایت از وست هر آینه نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال
و امثال آن در حقیقت مجاز است و این تحقیق بود در ازست اینجا شرط اختصار است
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید

شعر

درین اندیشه بودم سالها من ** بسی علوم کردم حالها من
همه گه پیش رو و گه پس و ایند ** درین حیرت بوا بسی نمانید

کس اگر نیست از بهر الهی ** اصولش از تن تا بماهی
بسی سررشته این راز جستم ** ندیدم گرچه عمری باز جستم
مگر این راز اینجا گفتنی نیست ** در اصل را اینجا سفتنی نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه نهم در اخلاق حمیده

برادر شمس الدین شرفه الله تعالی باخلاق المحموده بداند که اخلاق نیکو از اول فطرت با آدم دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است بانبیا و رسل همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا رسید و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قبحت با ابلیس دادند و از وی بمتکبران و متمردان رسیده است که امت وی اند پس هر که در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوی تر و هر که نیکو خوی تر بدرگاه خداوند عزیزتر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است که لابد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو امتثال فرمان خداوندست و متابعت شرع رسول وی که حرکات و افعال سید کاینات همه پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دوست و دشمن نیکو خوی باشد و مزاح نکند تا مروت فاسد نگردد و بدخویی نکند تا عیش منغص نگردد و پیوسته تازه روی و گشاده باشد پیش که رسد بسلام ابتدا کند که بهتر یاران اصحاب آن کال

خلق نیکو اگر دست دهد بر سلام او افتادی لیکن بکوشد که تنها با یکی خلوت کند که حضرت رسالت در وی و دیداری نهی کرده است اگرچه فاضل باشد بود و با کسی نیامیزد که بوی دادی در حرم میان که نفی آنکه ندارد و بزاد عیب و فحش و دروغ نگوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیکو خویی بی تکلفی است در همه احوال و اعمال و اقوال با حق نگاه دارد و حرمت و حقوق و موشیدن و گفتن متصور گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و خود را خست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شبهات و محالات دوری گزیند و بر نجو تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه و سلم اقتدا کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه احتراز کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد آنکه مانند شیاطین بود و نفس و خبیث الخلق گردد منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بپیوندد با کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را که ترا نداده باشد و اورا فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و پند نیکو و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است و چون موسی و هارون علیهما السلام را بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا له قولا لینا با وی سخن نرم گویید انس مالک رضی الله عنه روایت میکند که هژده سال خادمی حضرت کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردی دعا کردی و چون چیزی ناخوش کردی گفتی کان امر الله قدرا مقدورا و گفت علف

ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه پاره دوختی و [illegible]
و در خانه با خادمان بهم کار کردی چون زه وال نعلین بشکستی خود راست
کردی و خانه برفتی و چراغ راست کردی و هر که او را بنادانی کار فرمودی
مرد نکردی و اگر بیگانه وی را رنجه نمودی تحمل کردی و هرگز طعن و
لعن و فحش بر زبان او نرفت و خنده وی تبسم بودی بی خنده و غفلت و اگر کسی
دیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و با اصحاب چنان نشستی که گوئی
از ایشان و هر یکی را بکنیت خواندی اکرام ایشان را و اگر کسی را کنیت نبودی
کنیت کردی و اگر کسی از اصحاب یاد کردی وی را بخواندی گفتی لبیک و اگر
بکودکان بگذشتی و ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان بپوشیدی
چنانکه آن دزد را گفت اسرقت قل لا دزدی کردی بگوی نی و حق تعالی
و فرمان و عوالی بحسن تر شرع نگاه داشتی و برای اعلای کلمه دین
صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز هیچ سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی
دادی و اگر نه گفتی ان شاء الله تعالی بدهم و هرگز بر هیچ کس خشم نراندی
برای خویش و در دین حق مداهنت و محابا و فتور یعنی سستی نکردی
و بار اول بوقت در جامه کی دست گرفتی و اگر صاحبی بدیدی بطلب رفتی
و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی اگر چه قطره
و جرعهٔ شیر بودی و یاران از خود کوتی و هر چه از مباح پیش آوردندی
بخوردندی و هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی و ابا نفرمودی از مباح بود شدی

وقتی

وقتی گلیم وقتی ردا وقتی ... وقتی جامه سپید و سوار شدی
و هر چه میسر بودی وقتی بر اسب وقتی بر اشتر وقتی بر خر وقتی پیاده
وقتی پای برهنه و وقتی ... و کلاه چنانکه اتفاق
افتادی بر جه پای حضرت که بر او هیچ بستر نبودی و هیچ کس را از بنده
و آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را بخواندی که اجابت نکردی
در کار وی و اگر کسی بحاجت آمدی و وی در نماز بودی سبک تمام
کردی و روی بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی باز در نماز شروع
کردی و هر که روی در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی که ردای مبارک
خویش بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که آن شی که زیر وی
بودی بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او خجسته داشتی چو کند
دادی که بنشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی
و ایشان بر پشت مبارک وی سوار شدندی و گفتندی یای مرکب انجا
یابی و همچنین بر او محبتان گو کردی و این جمله ابو سعید خدری
روایت کرده است در کتب صحاح منقولات و این جمله اخلاق اوست
که گفته شد و صدهزار چندین نا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبودی
اخلاق و اوصاف پسندیده وی شاهد و بسنده بودی بر حقی
وی چنانکه چندین مدعیان و منکران بوده‌اند که مجرد دیدن گفتند که
لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان
آوردند و اسلام قبول کردند بی معجزه و حجتی و این اخلاق و امثال که در طریقت

شعار ارباب سلوک گشته است که از هوا و هوس احوال فاسد ایشان بغیرت دارند
و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کند و هر که در طریقت محقق باشد
وی را از طریقت هیچ فایده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت معرفت است
و بحالات خویش مقید کرده بتطهیر این اخلاق نرسد پس رونده باید
که بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متخلق شود و
این بغیر خداوند عز و جل حاصل نباشد نگاه دارد و این باشد بمجاهده
ریاضت و بخدمت آن طایفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بهشت
احوال و اخلاق اکتسابی است و آدمی در محل اختیار مامور است بکسب
ای برادر نفس انسان آینه ایست چون تربیت یابد و بکمال خود رسد
و از آنکه صفات انسانیت پاک کند ظهور و تجلی صفات جلال و جمال
خداوند تعالی بر خود مشاهده کند پس خود را بشناسد که او کیست و
او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی در این بیت اشاره کرده است ای
ای نسخهٔ الهی نامه که تویی ٭ وای آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
و آن جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت
دست ندهد باید کوشید که بتوان دانست که قفل این دولت
از کدام کلید گشاده گردد و بکدام صاحب سعادت را این دولت
نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری بدهند و کلاه
عزت بهر سری ننهند چنانکه گفت مثنوی

ملک

ملک طلبی بر سلیمان نتوان ٭ مشتی ... بر دل جان نتوان
خلایق هر روز چهل و هشتاد هزار عالم است و جمله از این حدیث فایق
و هیچ نوعی نصیبی ندارند الا آدمی که این کرامت بجمیع انواع مو
موجودات دیگر را ندادند از جهات که گفتیم که گفت مثنوی
پناه شدی و هستی تو بنخی ٭ هر نیست بخت هستی تو بنی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در تفکر

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم علیه السلام
ربسته است بر افعال الهی و گفته تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله
هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر افتد بحکم آنکه محیط تفکر
محصور و محاط ... باید تا تفکر را در وی مجال بود و ذات و صفات
خداوند جل و علا از حد حصر منزه و از احاطت علوم و عقول پاک
پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تقدیر بعضی و شناخت بعضی باز جهاند تلوین
و تمکین آفرینش ها در مراتب وجود بشناسد و از آنجا و بر معرفت خالق
حاصل شود پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید
و پیوسته با وراد قیام میکند و داد سنن میدهد چون فرایض میگزارد
وقت وقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش عالم و ببیند که صانع را
درین صنعت بزرگ ... حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد
کردن در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش

مشند بعضی العرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کنند و بعضی را بصیرت
کامل و صحیح است از جمله مخلوقات بگذرد و خالق را ببیند و تفاوت ملل و
اختلاف مذاهب و عقاید ایشان از اصل بزرگ اینست الغرض باید که تفکر بکثرت
علوم باشد و کسب کردن معرفتها است که نموده باشد چون علم معرفت
در دل حاصل شد حال دل بگردد چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد
در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش
افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق جای
رسد که بمجاهده و اعمال جن و انس بجا نرسیدی و تفکر فکرت طلبها و جاها
است بی نهایت که حصر و عد نیاید برای جنت اگر می بینی خواهی که
انواع و مجاری فکرت در شمار آرد و بدانی که تفکر در چها باشد نتوانند
زیرا که مجاری فکرت بی شمار است و ثمره آن بی حد و حصر و حکایات
از مشایخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سهل بن
علی را دید خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسید گفت تا صراط خواجه
شریح رضی الله عنه در راهی میرفت در اثنای آن بنشست و گلیم در سر
کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندکی عمل
تفکر کردم خواجه داود طایی رحمه الله علیه شبی در مهتاب بر بام خود
در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا در سرای همسایه افتاد صاحب
سرای از فراش برهنه برجست بنداشت که دزد است چون داود را دید
گفت ترا که انداخت گفت با فتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمه الله تعالی

عالم بوده است تا بوقت آنکه تفحص کند و احوال خود را مطالعه کردی و
تفکر بر جاده شریعت باشد و از علم و عمل سرمایه سازد تا در وادی تعطیل
و تشبیه و توقف و تردد و مانند این منقطع نگردد و سرمایه بطلب شود
زیان نکند تا سکون بدین تفکر کنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست
آرد و هرچه عالمیان بسالها دراز بواسطه عمل و عبادت بدست آورند
بتفکر راست باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه السلام اشارت
کرده است یکساعت تفکر بمنزله شصت ساله عبادت و از تفکر در چیزها و
احوال الرجوع و فایده جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت
ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر کجا که در قرآن مجید نظر
کردن فرموده است مراد از آن نظر فکرت است و فایده از آن بینش چشم
و بصیرت نیست زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی
ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک او بتمامی نخواهد
بودن فایده ندهد و خداوند تعالی بکار بی فایده فرمان ندهد و خداوند
تعالی بکار بی فایده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب
بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصیرت نتوانند
دید هر که بینا باشد همه چیز را چنان بیند که هست در عشوها
بر و بسته گردد و همچنانکه دیدن ارباب ظاهر در بعضی متفاوت اند
بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطی
الادراک ارباب قلوب در بصیرت بینی متفاوت اند بعضی تا از آسمان

چند

کفت کرد یکی از اهل بصره بعد از وفات ابو درداء رضی الله عنه بر مادر او رفت
و از عبادت او پرسید کفت که همه روز در کوشه خانه بودی و تفکر
کردی خواجه فضیل رحمة الله علیه کفت که فکرت آینه ایست که نیکیها و
بدیهاء تو بتو نماید حواریان عیسی را پرسیدند که امروز در زمین مثل
تو هست کفت آری هر که سخن او ذکرست و خاموشی او فکر و نظر او عبرت
مثل منست ابن عباس کفت رضی الله عنه دو رکعت در تفکر به از قیام
شبی بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در مکتوب این قدر
بسیار باشد حق تعالی مارا مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید و طریق
تفکر بصواب بر ما آسان کرداناد بمنّه و فضله انه هو المیسر والمعین و
اکر میخواهی و می یابی در آن تک مشو کریم العزة کفته است ادعونی
استجب لکم دعا و وراء دعا موهبت و اخلاص و وراء اخلاص موهبت
و اشتیاق اشتیاق و وراء موهبت و خطاب لن ترانی هکذا نهر الاجاب
ای برادر تو میخواهی شب و روز در طلب جواب این که الطلب رد و الطریق سد
و کروهی روی از راه کردانیده و در شهوت و غفلت قدم زده از غیب نداء
این که والله یدعوا الی دار السلام از صومعه برانند و بکارخانه تدریس
و از بتکده بیارند و کویند که آشناست یکی را دیدند که در بادیه میزاد
و را حاجی دو دیکفتند که بر توجه نیست کفت که دیوار است که دانسته
ام و لیکن در خانه نشستن نمی کذارند کودکی از مکتب کریخته بود معلم
کودکان دیکری فرستاده بود تا بکوش کرفتش می بردند بسوی انجا رسید و قفش

خوشی کشت کفت بعوض تری می پرستار صفات خویش بیا امروز سخن یاران را حکم
پاره پاره شد عقلها و دیدها حیرت کشت جانها لب رسید ساقی را انتا
جنانک خواسته خانی هذه جنانک نافته **شعر**
امروز بجانها دراندا خته اند **.** فردا همه آن کنند که دی ساخته اند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین شرفه الله بداند اول این کار یکه روز با نان طالبانست
و قبول زهر بلکه بان صادق است تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه
هرچه امروز در پای آزان آزاد بود آنی تفرید چیست آنک در بند
فردا نباشی جنانکه کفته است **بیت** امروز بی بر روزی و فردا
هرچهار یکی بود فافردا **.** دوم تفریق ظاهر و باطن است تفریق ظاهر
جه بود آنک خلق را بکذاری و روی بدیوار آری تا آنکاه که در پیش
جان بسپاری خانه الملک جلیت الحیا مدینة اصابا از دل بشوی
و عبارت دنیا و آخرت از دل برونی چیم آنک یاد کرد دلت فکر شوی
نام دیکری و اندیشه خیری و خود حرام شمری جهار کم کفتن و کم
خوردن و کم خفتن بیشه کنی که ازین هر سه مدد است مر نفس اماره
را بسیار کفتن از ذکر مشغول کند و بسیار خفتن از فکر معزول کند
و بسیار خوردن کرانی آرد و از کار باز دارد و دایم الوضوء باشی که
طهارت ظاهر اشارت است بطهارت باطن جنانک درویشی را پرسیدند

کما سنّ الطهارة فریضةً لطهارة السرّ چنانکه طهارت ظاهر دایم می باید
طهارت باطن هم دایم باید که از ظاهر مجرد جدکشاید تا برون کار جذبه
از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
ترا بو دارد و جایی رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر
تنها قرا بود نتواند رسانید این کار در گفتار سخت آسان است و در رفتار
عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضا و ارکانست بلکه بدل و جان
است و دل و جان نیز در فرمانست اما ارباب همت و عاشقان صادق
را چنان آسانست که مرغ را پریدن و ماهی را آب و نانست و در روانه سلوک
این راه علم و معرفت هر که از آن درد نیابد در بیابان افتد و بدست
غولان درماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند بیت
غولان طریقتند این مدعیان ∴ زنهار که تا غول نه راهت نبرد ∴
اگر کسی برادر در این کار بگیرد که درد بی درمانست باید که با خود و با
درد خود بسازد و بطلب درمان برنیاید که در طلب درمان عمر خود
ضایع کنند و درمان بدست نیاید بعضی از عارفان گفته اند این همه
طالبان که مشاهده میکنی در درد ماندند و بدرمان نرسیدند از آن
است که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان در دین راه
مشغولیست بهرچه خواهی گو باش و التفات تقبل الی الکل الا من
القطع عن الکل موید این رمز است عزیزی گفته است مثنوی
آسمان زیر دست خواهی خیز ∴ پای بالا نه از زمین بگریز ∴

بین و هیچ گونه باز مبین ∴ تا ببینی ز آسمان و زمین ∴ مرده را حال تن باشد
میل بر اسباب کالبد باشد و اهل دل را که اصل کار زنده جانست جان او بی جسد تواند
حیاة ابدانست که زنده جسم نه بجانست و این کار عشق است نه کار
زاهدانست ایشان موقوف فرمان باشند و هر دو در پی طالب درمان باشند
اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد درد بی درمان کنند
محبوب هم درمان گویند و درد تا هلاک نگردی ایشان گویند که ما در وقت
تیغ تخت جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فنا بر داده ایم چون بی
تو هیچ طالبه ایست هر چه هر و چون بی تو هیچ باید بود در روی بعدم آورده ام
مصراع در کوی تو مرده به نه از روی تو زنده ∴ ای برادر سر راه دین
راه اعتباری نیست ارباب حسن را با این سر کاری نیست و اگر کسی
استوار ندارد و باور نکند تا مگی صحرا شود تا صد هزار سر ببیند در خاک
خواری غلطیده و هیچ کس ظاهر او باطن بری دین ندیده تو عشق
میگوید که از هزاری چنین که مجال ما غالب خواهد شد در چنین ناتراو بخت
عزت و وصلت بفنا از آنکه احتیار تو است رباعی
نی باو که کلید جوانی عشق است ∴ سرمایه مملکت جاودانی عشق ∴
چون خضر که آب زندگانی طلبی ∴ سرمایه آب زندگانی عشق است
هر چند هیچ سری از بن سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این منت
لطیف بر [illegible] نهند و هیچ سلطان [illegible] نهند که ایشان تمام
در بوده راضی شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات مردان محروم

مانده بیت بی‌کیفیت وصل تو بعنایت متعلق این کار دولت است
کنون تا بکجا رسد دل خویش دار امیدی بیش از ذکر که در لطف بازبست ابو سلیمان
دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابویزید قدس الله روحه خبر کرد که کسی که او
غافلست و همه شب بخسبد هرگز بمنزل رسد جواب داد که اگر یاد لطف بمدد
رسد گفته اند همه سرمایها و آدمیان فرو بخسبند ذره از حقیقت بر تو
نیامد همه زوایا بیشی را بازجستند مقدار سوزنی پاکی روی ننمود شکی
آورده است که روی یقین را بی خراشد عادتی و مجازی آورده است که
روی حقیقت کردی باشد شرکی آورده است که با توحید درمیانه رفت
نفاقی آورده است که با اخلاص در دعوی بعدد هر دوستی هزار دشمن افروخت
و بعدد هر صدیقی هزار زندیق آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر
او بنا کرده و هر کجا که صومعه ایست در مقابله او خراباتی ساخته هر کجا
طیلسانی در مقابله او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از
شرق تا غرب بر زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی نقمتی تعبیه محنتی
و بلیتی ساخته بیچاره خاک بیت این همه میکند و بلیت از بیم
آه را زهره نی که راه کند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و نهم در تجرید

برادر شمس الدین احمد حق تعالی بطاعت خویش آراسته کرداناد بعد تحصیل
سلام و تحیات از کاتب حروف مطالعه فرمود و معلوم برادر دینی گشت که تجرید
و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق و خلایق بود و تفرید از خو

دریدل

دریدل عبارتیست بی پشت باری نه اکنون [illegible] در سینه با ازیکیا نه یا هیچ
مخلوق کاری نه حقیقتش از ذره و عرش برگذشته و از کونین رمیده و با مراد
آرامیده با وجود کونین بی دوست خویش نه با وجود عالمین با دوست
با خویش نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه
گفته اند هر که از خدای محجوبست در عین بلا و رنج است اگرچه کلید خزاین
ممالک در دست اوست و هر ... که با خدای خود کار
است پادشاه دو جهانست هرچند نان شب ندارد از مناجات که خواجه
سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب
خداوندا هرگاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی به حجاب خودم عذاب مکن
ای برادر حقیقت دوزخ خود همین است چنانکه قرآن مجید اشارت میکند
از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکنده سوم در عذاب حجاب
آمد کنند دوزخ کافرانست اگر خیمه وصل فرو آورد دوزخ ضبط کند طالبان و بیا
و برآتش دوزخ را تو بینایه دیده خود سازی و اگر یک لحظه در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت
کنند سر این معنی است که گفت بیت با تو دلم مسجدست و بی تو کنشت است
بی تو دلم دوزخست و با تو بهشت مقصود آنکه چون جلال و عظمت
حق مرید را معلوم گشت و دست طلب دامن او بگرفت و دانست که من
المولی فله الکل و من فاته المولی فاته الکل و دید که از هر چه جز حق
است چاره هست اما از وی به هیچ حال چاره نیست چنانکه یحیی ع م

وحی کرد انا بدک اللازم فمن نا کن بر قوام از همه چاره هست از من ترا چاره
نیست هر آینه نوح دعا وی بشکند و دیده مستی ولی بر کند موت چیلة
در دیده اولی برنهد کرده و قبول مدح و ذم دنیا و وی یکسان
بود بهشت و دوزخ را در خاشیه دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینه
وی جای نه برای حبه و حبه و لقمه بمخلوق کردن بهمه خواص بلند همت
که با دریای محیط جان بازی کند که هر شب افروزد وهر صبح آن بدست آرد
بلود چراغ مختص بیرزهان که تن دردهد مقصود شب پیش درگاه الله
بود دلش از ما سوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرکب بیاه و کرامت
پی کرده و تخته ننگ و نام و سلامت باز شسته و در دش این بود که لو ان لحجبی
العرش لمحقته اگر عرش مجید پیش همت من آید پیستش کنم ولو اقبلتنی الکونین
لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت من نمایند لگدمال عدمش کنم
عیش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب بر می آید و موسی وار نعره
ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود
زهی کار زهی سودای آب و خاک
رباعی
ما را بجز این جهان جهانی دگرست ۞ جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلاشی و رندیاست سرمایه عشق ۞ قرائی و زاهدی جهانی دگرست
پس از مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه کریش در عالم
همچنین کند یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما ...
داود علیه السلام او را خادم بود پس توان دانست که دیگران بچه باشند.

این معنی

این معنی مرید را درجه درجه حاصل آید بموجب پیر ... کرد بکار گیرد
کرامت برو بود الا ما شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقرر او
گردد اولا از آیات الغافر باید کرد بتدریج نقل اعوذ برب الناس بعد انجا
هر چیز تا اهل قاری و حافظ قرآن گردد سنت خدا و ...
وین است چه باید کرد معنی این معنی است که گفت
تو رشته شوی ار چه مکی از پی آنک ۞ برات تو نیست که گشت تدریج الملکش
واز لطافت روحی استعداد وی را ادب بار دکا آلودگی خویش بتدریج بباید شد فطم
وفضل وقدر و ... باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسیا و بتخانه را کعبه
و بیت المقدس کرده اند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله
خطاب کند و علی درمیان نه و اگر خواهد بیت الحرم هزار هزار مشرک و بت
کافر را مومن کرداند و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد و مسلمی
در میان نه و هزار هزار صنمی ... و هزار هزار خرابات ... الحاقی
کس را از هرا ... ۞ ... مرکب ... ماند
بسا خرابات که زین پرشیوه بند ... در مکتوبات که نبشته شده
است تفکری و تدبری کنید و کرات مطالعه نمایید ان شاء الله تعالی در
دل برادری محقق و مقرر گرده و معانی در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات
و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر و باطن متجلی گردد بفضله و کرمه
بالنبی و آله الامجاد ای برادر ما هم در بلای خود مانده و عالم در بلای ما
مانده مصطفی را گفت ای محمد ترا از ستادیم تا در بلات الحکیم و جلوه را

بتو در بلا افکنیم تیغ بر کیر مرد انر می زن و می خور کاه بروز بلند و کاه بروز

احد کاه هزار کونه خلعت کاه شکسته استر در قفا ای محمد میکوی پی بوی

خوش دوست میدارم اینک شکسته اشتر در مقابله آن و میکوی زنان را

دوست میدارم اینک افک عایشه در مقابله آن عقلها سرکردان فکرها

و خاطرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او با این مشتی خاک و آب چه

میکند ابیات ای کشته اسیر در بدایت ؛ انکس که زند دم ولایت ؛

جز جان و جکر نه بینیم ؛ در کردش چرخ اسیا بیت ؛

عشاق جهان شدند واله ؛ در عالم عز و کبریا بیت ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و ششم در باب داشتن نفس

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از فضیحتهای خویش پاک باید داشت

و خارهای انسانیت را بباید برید و وحشت خویش را از راه بر باید کرفت

و آفتهای بشریت را از درون بیرون باید کرد تا بزرکان کفته اند هر که بر مراد

خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود

ولی و محب که بود از نجاست که کفت قطعه

نفس زی فرمان تو هوا و امر سو امی کشید ؛ دوست می پنداشتم این نفس را

دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ؛ شکل پروانه که او هم نور داند نار را

کفته بزرکانست اکر طرفة العین نفس راد . بست دمی هزار زنار بر میان

بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را به هیچ وجه اهل خیر ندانی اگر صد

هزار سال نفس را نیکی نکاه کرد او رفیقی بی نه اسلامت ندهد

بیت عمر تو بر فرمانبرش ها صد صد ساله را ؛ موی خنیانی

کرفته پیش خمار آورده ؛ تا کفته اند نفس بین خدا بین باشد و همه بلاها

ابلیس را از نفس پدید آمد و کسانیکه دعوی خدایی کردند همه از

غدارت نفس او را زادند درکاه توبه برای این کار است تا درین قدم در

نهی و از بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را

از آفت نفس نکاه داشتن فرض عین است و جز بواسطه توبه از این

آفت برنخیزد و این دولت توبه از بهر کار آدم علیه السلام پدید

آمده است خلقت آدم فتح باب درکاه توبه بود عزیزان طریقت کفته

اند اکر صد هزار خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کرده

جنان نبودی که آدم را بدین سراپرده قهر درکشیدند که وعصی آدم

ربه اکر او قدم عصمت درین سراپرده تقدیر نهادی هر کز در توبه بر

فرزندان او کشاده نکشتی این تعبیه قدرت بود و غیرت درکاه

لا اله الا الله بود از آنک کوهری را که بدین صفت در دفتر خلعت

آورده باشد که خلعت بیدی ابچنین خلعت اکر ازین قبا و کلاه

نباشد که وعصی آدم اشارت بوی کرده است که کفت رباعی

چرخ نه برپی در زمان می زنند ؛ قافله محتشمان می زنند ؛

کس نه بدین داغ تو بودی و من ؛ از بر این باغ تو بودی و من ؛

هر چه در فردوس اعلی و دار السلام نواحه و الطاف قدرت بوده

برآدم عاشق شدند برای آنکه هرگز چون محبوب قدرت ندیده بودند همه
دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان
بگرفت نه این سرای حکمت بایست آمدو باز حکم می بایدکشید و بهشت
سرای ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا ما را بفناء
بالستی تا از دست حور و عینا و فردوس خلاص یابیم درخت گندم را
بهانه ساختند و نداء بعالم در دادند و عصی آدم ربه همه دستها از دامن
او کوتاه کردند بهوش باش تا قاعده صدق بیست دانی هزار و پیغمبر را
عاصی نگویی که بقیامت زبانت از قفا بیرون کشند و اگر گویی در
قرانست و عصی آدم ربه علی قران را رسد که سر آدم را بر دارد و بر نهد
که تاج عصمت بر سر او نهند اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد محمد شاه را
رسد که خواجه جهانست گوید اینچ گوید اگر من و تو جهان گوییم سر در میان
بنهیم ای برادر راه آدم نارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را که از ذروه
دین دامن گرفت دار السلام بدار الملام بدل کردند آمد با شیطان معاونت
توانی کرد و استغفار اقرار توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر
توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی کرد ساخت گفت این همه را
کر بستر الله این حدیث ابر ما روا مکردان بر خویشتن چنین خشم می
کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیت
بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان ❊ اگر دهند مرا بی تو ای نگار جه کنم
وطن تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود کمر بسته

ایم

ایم و جز خطبه خویش نخوانده ایم اگر طمع کنیم که از آدم میراث یابیم که بی نصیب
میراث نهند این میراث که در ما از نهاده ما بر اعداء است و مثالک حونها
و حسران بر ورثه ما بلا و حرمان بخته است هر سبتی بر دل ایشان از سوز دل
گوی بیت هر کسی که بتو وصلت رسید مرا غم در میان و ایشان
چون نکشان کر لا یوته جمنه او ❊ یعنی بقربت بر ما نا کسان
هر که با درگاه توبه آشنا نیست در همه احوال از میراث آدم او را نصیب
نیست نه نکر تا نگویی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود ای برادر چون
ما خود عین معصیتیم هنوز چیزی دیگری می باید آخر شنیدی بیت
اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ❊ حیوتك ذنب لا یقاس بها ذنب
انها که معصومان درگاه اند چون ایشان اینست لقد تاب الله علی النبی
و موسی را چه جای معصیت بود که گفت تبت الیك و مصطفی گفت
انی استغفر کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا و ترا از فسق و معصیت
توبه می باید کرد همه صدیقان را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانک
ما بی‌عهدانرا از جفا توبه باید کرد همه وفاداران را و مخلصانرا از وفا
و اخلاص توبه باید کرد چنانکه ما نفس پرستانرا از خدمت هوا توبه
باید کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد که مقدم
عارفانست چنانکه معصیت نباید کرد طاعتها دیدی بایدا ورد و از همه توبه
می باید کرد اگر گوی معصیتها را رضا می باید کرد پس بزرگان میگویند صد
و اخلاصها و طاعتها را بطاعت مصطفی باید آورد چون آوردی همه را بر باد نهی

بی نیازی بر باد باید داد سر اینست که کفت **مثنوی**

تو همی خواهی بتسبیح نمازی ٭ که تا خشنود کردد بی نیازی ٭ نمازت نیست
راه دراز است ٭ ولیاو از نماز تو بی نیاز است ٭ فردا اکر همه مملکت ملک
کدایی همه بخود فردا کدایان این امت را بیارند و بعرش بنشانند
آنکاه کویند یا ابناء الماء والطین بم عرفتم رب العالمین ای فرزندان آب
و کل بچه شناختید پروردکار جهان را کویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان
و زمین ترا بود فرمان آید هرچه در آسمان و زمین است بکدایی ما دیکی
بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید کدایان امت محمد را بعرش
تکیه کاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی ما زبدان مختصر است که در اوهام
و دانش شما کنجد در حال همه خواهند از دانش و توحید و معرفت خویش
توبه کنند و لیکن در توبه بسته باشند در خجلت معرفت خویش باشند
تا جنانک اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان
از خجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم خورند از اینجاست که کفت

بیت کر زاهدان بقبله بروت بنکرند ٭ ای بس نمازها که ز حسرت قضا کنند

اکر بقیامت کو مید حق لا اله الا الله چون کار دید بکو سینه مارا بنده
دین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند ما را صفت اینست که
لا اله الا الله از و برسید تا بعث کوم از ما نیابت دارد که ما لا یعرفه
عزیزا ای برادر کار نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه
عقول و اوهام درین درکاه پی شده است سر اینکه کفت **مثنوی**

وهم بینی

وهم ای آیینه پی رو نوشت ٭ هر چه در حق ستیزی باز کشت
کفته بود ما فسا اکر همه انبیا و صدیقان و پیغمبران و مقربان و معصومان
ایشان تا ابدالآباد زبان عصمت بشرح توحید وی برکشاید با خود خصامت
برین کنند که استغفر الله از آنچه کفتیم ای برادر اکر عصمت پاکان
پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس هیبت تو سازند نکو تا فریفته
نشوی و اکر هزار تیغ هزار بر هر حرب آب داده بر فرق تو نهند نکو تا
بهیبت نشوی آن کویی که سوخته کفته است **رباعی**

تا شاکه دلم از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیکر آشنا خواهد شد
از مهر تو بکسل کرا داره دوست ٭ و از کوی تو بکذرد بکجا خواهد شد

هر که درین جای خویشتن را باتش توبه نسوخت بالقطع او را آتش
دوزخ باید سوخت هر چه توانی خویشتن می دانی از عیب و هنر
همه را باتش توبه امروز بسوز تا دست کاه توانی فتوحی باشد که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز دل میکوید **مرثیه**

الهی هم کون کالود کانیم ٭ بچون دل جکر بالود کانیم
ملامتی ز تو انده سکده ما ٭ کر مستی بر حسیم انده کانیم
یکی بر روزکار ما بخشای ٭ که ما بر خویشتن تا خشنود کانیم

هر غاریکه امروز از راه دین برمی باید کرفت اکر بر نکوی بروی
آن خار را تیری سازند در دل و جکر تو نهند نه بینی چون موسی
علیه السلام درجات مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صلصله **بیت**

صد زخم بیت بر جان عمر او زد چهارده کلمه بی واسطه بر وی کور کرد از
فرق سر تا ناخن پای گوش گشت تا همه اعضاء محبان می شنید که
بگوش دل هر کلمه که بر وی کند کردی نیست و ست کشتی و هر بار که چون
کشتی این زخم بر دلم زدی وقتلت نفسا با موسی ... وحی ما قبطی را
چون هلاک کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ بر دیده موسی نهادند
چنان نبودی که فعل او را در آن ساعت بر وی عرضه کردندی در
جنان نواخت و در جنان خلعت خاری که موسی علیه السلام در
راه خود گذشته بود قصد به دولت او کرد و قصه عمر شنیده
شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کو از هره الملک و عزی
را ناسزا گوید خویشتن بر لات و عزی عرضه کرد و بدیشان سوگند
خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ کشیدن
با او کار خویش کرد هر گاه که عمر بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی
کردی بدر سر شاین ندا کردندی که ... آن عمری که تیغ کشیده می
آمدی تا سر رسول خدای برداری و دار الملک لا اله الا الله را
خراب کنی عمر چنان فرو شکستی خواستی که زمین ... از خجلت
این حدیث فرو شود هر بار که حدیث بر وی تازه کردندی چنان
شدی که ما از دوران هفته هیچ چیز یاد ندی بطحاء مگر بیرون
شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را برگیر
تا بیش اینه جفاء خویش را نبیند ای خاک بر سر من و ... که عمر در ...

جنت

جنت بر سینی نشد زیرا که بریخته اند و نبود لا یجوز بها الله العظیم اگر
بیش یکی ... نبدید و ... ای فسق و فساد کا دهر ... ما
راه تهنه حرام کسته یکی ... ما ... حنده روزگار دمی کر بد جمعی
بر طاعت و بر همان و بد بر دو ما ... بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس ... چهارم و ...

برادر شمس الدین بدانکه در دو ولایه سعادت و در دولت تقوی است
هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر
مرتبه که در جنت فردوس بنا زده اند بنام متقیان فرموده اند پس
بدانکه متقی آنست که از بلاء خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مرد
از خویشتن باز نرهد و از هر چه صفت نفس است پاک نشود دوزخ را
با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همه خلایق را در حوصله دوزخ
خواهند نهاد تا نصیب خویش از سیمرغ برگیرد آنگاه متقیان را بیرون
آرند و خویشتن بر ستانها در مغز دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین
اتقوا این نوبه داده است ای برادر متقیان در هفت طبقه دوزخ
چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود نبا
شد که ایشان سلطانان اند و شفیع ایشان اینست که ان الله یحب المتقین
و چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت هشت هم نگنجد و اگر گویی کجا
گنجد در قضا گو که ان الفضا و رحمت گویند محشر متقیان آنجا پیش بود
سر این معنی است که گفت

ابیات

خ

ما جو غزدا شیم زبهر معبر ∴ چه غم امروز گر بی نوا شیم
تو چه دانی خواجه مرغانیم ∴ تو بمعنی نگر که سلطانیم
گر بصورت گدای این کوییم ∴ هم نفس نزد آب حیوانیم
گرچه خود مفلسیم در ظاهر ∴ تو بباطن نگر که ما کانیم

مگر این آیه در قرآن نخوانده که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا نه
پنداری که این بادشاه را بجز بهشت سرایی نیست و آن نشنیده که ما
سید انبیا و دوستان را چه شربت ذو حشا نیده است ما حکایت عن الله
تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر این بار نمودن است که اگر جمله بهشت و آن دوزخ
از میان برگیرد هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت
پدید نیاید مثنوی

زهی ساحت که گر عالم بشوید ∴ سر موی از آنجا کم نبودی
نه هرگز کس بپایانش را بدایت ∴ نه ملکش را سرانجام و نهایت

اسرار قرآن بعقل کلیل خویش دیر
نتوانی یافت واگر خواهی که شمه بدانی بعون قرآن بشناس و بدان قوله
تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بدانکه هجرت در دین
عزیز و تا آن نیست که کسی از خویش هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد
زیرا که آفرینش را با مرد چندان کار بود که مرد با خود مانده است چون
بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش را شب خویش باد
که مرد برفت سر خویش گرفت چنانک گفته اند ان تعلقت بذرة او

بذرة فانت فی حبالتها تا یک ذره از اوصاف تو ترا گرفته است بنده
اینی تا از سر آن ذره اوصاف آزاد نگردی تقوی ترا درستی ننماید که
ریا نیست که حکمی تو خواهد چنانک گفت

دلبر جانانت اگر آرزوست ∴ دور که از خود ره بسیار نیست

اما عجب آنست که گویی جاه باید و حشمت دنیا باید و ناز و نعمت باید و تقوی
باید کلا و حاشا از منی که حق تعالی فرماید انا اغنی الاغنیاء عن الشرک فانی
کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است

آنکس که بیار من همی درنگرد ∴ گو در منگر که عشق شرکت نبرد

تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد
و دین عبودیت شرکت بر نتابد نهاد خواجه تقلی عظیم دارد سر راه تقوی
شده است تا این سد برونیت را نشکنی از تقوی و متقیان هرگز
گویی از تسلیم نیست هرچند با خویشتن آشناتر می شوی آن سد
بدبختی و بند بیگانگی محکم تر میشود تا با خود آشنایی از وی بیگانه
از خود بیگانه شو تا با او آشنا گردی هر که در راه سد خویش ماند
گو خواه مرقع پوش و سجاده بگیر خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکی
است و این سد بدبختی جز در سایه دولت پیر مجرد نتوان کرد و
این بادیه خونخوار را جز بدلیل صاحب دولت نتوان برید اینست که گفت

قطعه
بی خار قطع این بیابان مرد اندر نیرو ∴ زیرا که این بیابان خونخوار مینماید
گر مرد مرد نه تو نبوی گل چه بویی ∴ ره باز کرد که این ره پر خار مینماید

تقوی آنست که هیچ از دیده بچشم تهاون ننگری اگر موری را در ره بر تو گذرد

زهره نداری که بپای موری نهی در آثار آمده است که امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کناره نعلین او موری رسید مجروح
گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پای می زد
علی با دل پردرد پیش آن مور بنشست و می گریست لرزه بر اعضاء افتاد
چنانکه بی طاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افکند
علی با دل پردرد از انجا بخانه خود شب درآمد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در خواب دید که بانگ بر وی می زند و میگوید یا علی چرا گوش
بخویشتن نداری که امروز هفت آسمان خصومت مظالم تو بوده آن
که آن مور که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور اخلاص
خویش بود از روز باز که او را آفریده اند طرفة العینی تسبیح و تحمید وی
از حضرت منقطع نشده است مگر امروز که تو قدم بروی نهادی گفت
لرزه از سیاست بهتر بر دل من مستولی گشت گفتم یا رسول الله تدبیر
من چیست و چگونه بود یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان
مور عذر تو از حضرت خداوند باز خواست و گفت یا الهی تو قصد را
در کارها معتبر کرده و علی را در آن رفت هیچ قصد نبود او را ببخش
شفاعت آن مور ترا اگر شجاع درگاه ما بی بوقر الا متا و بسند و از
تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو در درگاه
ریخته شدی این دانی چیست زحق خویش درگذشت اما حق دوستان
خویش در نگاه هشیار باش که هیچ ذره نیست ز آفرینش که در این

بحدیث

حدیث بر رنگ نگرده است چنانکه گفت مثنوی
هرچه تو بینی ز سپید و سیاه ⁂ بر سر کاریست درین کارگاه
چنین نواز مسند دین ساکت حتی ما خفنا فصیح والحق بکر کن قدرت
در ره گفتن و بیان دیگر تجلیش نکند توحید گویان تا بدانی که خدای را عز جل
با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم انجا نیابند وان
من شی الا یسبح بحمده شاهد بدین است سر اینست که گفت مثنوی
عزلها انطلم زین وادی برآید ⁂ بدین درگه ز ناهلان در آیند
ز عجز خویش میگوید ای پاک ⁂ تو آنی معروف و عارف ما عرفناک
هرگز دیده دولت برین حرف نیفتاده است که وما یعلم جنود ربک الا
هو اگر برقع جهولی از دیده فرو گشائی همه آفریدگان را در عالم جلال بندگی
او آن است بینی و اگر ضعیف بر دل آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان
و پویان بینی از نجاست که خواجه نظامی رحمة الله علیه مثنوی
معرفت اندر میان برده اند ⁂ آدمیان را از میان برده اند
چون حضرت رسالت را از این اسرار خبر کردند پیوسته از حضرت
این درخواست می کرد که ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن چنان نمای
که هستند تا وما چیزی زود که گوهر عصمت ما در سر آن شود صدق
اگر گفتی که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه بار خدایا حق را بما پیوسته نمای و چون نمودی در
گذاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون نمودی از آن عصمت

بپوسته

آن زانی دارد و اشارت بدین است که گفت اذا اراد الله بعبد خیراً بصّره
بعیوب نفسه چون بنده نیکوبخت خواهد عیبهای او را بدو نماید گوید
بتخانه دیدی دل کن آخر دیدی که زمینی خراباتی بود مقدسی چند بود
افزوی سجده‌ای کنند این حسنت حقیقتا است که سینه‌ای
زاید لکن گفتند کریک سینه که بتخانه بود مسجد کنند عزیزتر از آن
بود که از مشرق تا بمغرب بزمان کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند
کر دعای تو مستجاب است که خداوندا مرا از خویش برهان یقینی بدان چون
ترا از خویش تو برداشتند امید همه نیکوبها بود و چون ترا در پیش تو
داشتند جز خودپرست نتوانی بودن و شیطان آن بود که خودپرست
بود صورت چنان کر خواهی که باش خواه در صورت ملک باش خواه
در صورت آدم در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس و خودپرست
آن بود که از خود نگذشته بود بدین اشارت کرد که گفت قطعه
گر چه حجاب تو بودن حدست ** هیچ حجابیت چو پندار نیست
پرده پندار بسوز و بدان ** در دو جهانت به از این کار نیست
ای برادر بدانکه محبت آن هر دو کون برد ذره المرصود بهشت و
دوزخ را فقد رب اماده بها المحبت یک ذره هر دو را قدر نیست بهشت
بهشت که آدم صفی را داده بودند بدانکه گندم فروخت بدرخت بهشت
در سرای اندوه نهاد ... فنیجوا هیم من زلعنتو زنجیر
زهی دیوانه عقل که ما ایم ** یا داود پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا

یا داود

خ

یا داود تو کیستی اگر ان را ورحمتت مرد مطیعان او در یاوه من برستانی
زین خاص مر باشد تا ای برادر حدیث عفو عقوبت و نام بهشت و دوزخ
در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نام و نشان برابد اندر قروا ما در
حدیث در حیله هر کس نجند و این شربت کام هر کس نچشد سرّ این
که گفت ** هر نفسی حوصله راز نیست ** هر شکمی جام ملوک ازان نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و یکم در صدق برادر شمس الدین اعزه
الله تعالی بدانکه خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه فرموده است
که الصدق سیف الله فی ارضه ما وضع علی شیء الا قطع راستی شمشیر
خدایست اندر زمین بر هیچ نهند نیابد الا که از ابر برد و صدق دیدن
مسبب باشد در اثبات مسبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط
شود که حقیقت ایمان جز حق تا خواستن است چنانکه گفت و اعبدوا
الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمانست دعوی
کرد که مرا بجز وی بکار نیست و دلیل صدق دعوی آن باشد که از غیر
حق چیزی بباید برنگردد و اگر برگردد اندر دعوی کذاب باشد از اینجاست
که گفت رباعی دل از طمع وصل بدار اسرار است ** جان در دم قهر و هجر او
و خطرات ** بی روز و روز وصال و هجر کار دگر است ** همت چون بلند شد
همه در دسر است ** وقتی خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه از
بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضای یافت که

از وی سوالی کند چون نزدیک رسید بپوشید باعصایی و جبه پشمین
پوشیده گفت من این گفت من الله کجا میروی گفت الی الله بسوی خدای
دیناری بعضی آورد تا او را دهد دست برنزد شیخ جنید گفت ای ابو
این چه صورتست که ترا بسته است من کار از برای خدای کنم و از عوض
چیزی نستانم خدایم بی‌ستر حق و برانستانم از جو علی این بگفت و غایب
شد مریدان امت چنین باید سر اینست که گفت

مثنوی

همت از انجا که نظرها کند ◦ خوار مدار آنکه از وها کند. اندکه گفت
که من کار از برای وی میکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اکثر
معاملت برد و گونه اند یکی انکه میکند و پندارد که از برای وی میکند و
آن همه از برای خود میکند هرچند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب
آن جهانی باید دوم انکه ارادت ثواب و عقاب آنجهانی از معاملت
وی ساقط باشد انچه کند خاص مر تعظیم فرمان کند و محبت حق تعالی
متقاضی وی باشد اینست که گفت

قطعه

دنیاست بلا خانه عقبی هوس آباد ◦ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانم
این فتنه بر بنا شده واو غره بعقبی ◦ ما فارغ ازین هر دو نه لئیم و انیسم
گفته اند امنه طاعت مر مطیع را نصیب وافق تر از آن باشد که عاصی را
در معصیت که لحت معصیت یک ساعت بود و راحت طاعت همیشه
و خداوندرا از مجاهدت خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه
عالم بصدق ابوبکر کردند سود مر ایشانرا دارد و اگر همه بکذب فرعون

شوند

شوند زیان ایشانرا دارد چون محال عمر ولایتی بیابند بشناسند که اهل القرآن
اهل الله خاصته تو بیابان از نمایده قرآن بود اهل الجنة و خاصه دیگر
اند اما الارواح پا کلا اله الا الله ازین اصل در وجود آورده است که سخت
تبدیل من هیچی نیست و طایفه جزو بالقرآن پدید نیامده و کسی که محابان
قرآن نیست کعبه این نهاده مر کنافت است نوا ند کشید تشنه مرند
گردد تا که ابدان وصول مبارک واین کدورت از پیش وی بر کرد تا او
بصفا الدوه و یا در طلب خویشتن بار بیابد و تا ابد بر مایده لطف مشاهده
محبوب بنشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه طریقت چنین گفته
اند که عاشق مرگ گردد و بدد آن روز نگار می کارند و منتظر آن باشند
تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید و استقبال پیش باز
شوند و عزرائیل بر چنین کسی که آید تا این سد بی وی ولیکن را کم نفس گویند
از پیش بر گیرد بر کرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد
که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت چون گفت رفیق اعلی
را شد شوقی الی لقاء ربی اسحق ان من از بهر عشق بگداخت و شوق
قلبی من بجذبی رسید که قالب نبوی نمی توانند کشید تا جبرئیل آمد
یا نبی الله عنان شوق بازکش که ما این کار در ربیع الاول حکم رانده
ای برادر به دل تو نخواهیر کرد ابتدا از نجات که گفت
کرد
طرفه سرکاریست که بر وعده معشوق ◦ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان
آری ای برادر که در عالم هیچ دردی شافی تر از درد آرزومندی بحضرتی

عزرجاییست جنانک آرزومندی کفته است ـ قطعه ـ
منم و هزار حسرت که در آرزوی رویت ٭ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کامم
اگرم تو دست گیری بپذیر ابیست دولت ٭ واگرم ز خود برانی ز جهان چرا درم ٭
در جهی که اگر ذره بر کون تابد در ملکت کسی را ایماری نماند استاد ابو علی
دقاق رحمه الله علیه درید و او را دیت خویش در شهر خراب می کشتم چنانکه
عادت مبتدیان و نو مریدان است در مسجدی خراب در آمدم پیری
دیدم که خون می کریست چنانک زمین از خون دیده او تر کشته بود گفتم
یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی بکن یا شیخ تراجه رسیده است
گفت ای جوانمرد طاقتم برسید از آرزوی خداوند و عمر آخر شد اینست
که گفت ـ ـ مردم در آرزویت روزی هزار نوبت ٭ حاجی براه
رفته وا ز کعبه باز مانده ٭ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت
نقل این دعا کرد اللهم اعنی علی سکرات الموت جان من بر داشتن نرکار
عزرائیل است خداوندا عونی بکن تا ما از خود باز رهیم ـ ـ
جانان فدا مدو ستی نیست جان من ٭ عاشق بدوست زنده بود جان بمنزلت حجت است
ای برادر دوست که کفته اند که افسانه دیگران شنیدن جز درد سر
نباشد چنین کرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد نباشد پس
دیگر چه بود اگر توانی قدمی بزن و جانی بکن و سری در بازانیست که کفت
از گفت و گو نیابد وصالش کسی محالست ٭ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد
هر دل که ما وای عشق مرد گشت دواعی شهوات را که سد و بند این راه

است

است جز اندیشه مرکه برخوانده است چیزی بود است که او را سید الاولاد
کفتندی نام او کلب بوده و کلب تازی تصغیر سک بود و نیز علت
برنام داشت با این همه او را قلبی عظیم بوده که ده شبانروز بر آمدی که
الله الله تا ابد او رسید شیخ خیر نساج گفت رحمه الله علیه روزی بکرد خشی
او می کشتم او را نام بکو نیز می پرسید که با حق مناجات میکرد و میکفت الهی
هذا اسمی کلب و هذا جسمی مجذوم و هذا قلبی مع هذا این جبرئیل حتی
بری مبارزی خداوندا نام من سکی است و علت من جذامست و شعار
من فقر و فاقه است یا جندی ملاحکات جبرئیل را مبارز نمی بیند ـ
مثنوی ـ عرش را با فی صابری رسته اند ٭ شهپر جبرئیل بر و بسته اند
ای برادر حق تعالی یکانه است و المؤمن موحد و مومن یکانه است چون
حق تعالی و حدانی الذات است نسند که مومن باشد مکر بکانه دلیل
بر این کلمه شهادت است که نفی او نوعی تبرا است و نفی او نوعی تولاست
لا اله الا الله تبرا است الا الله تولاست بهمان مقدار که از غیر حق تبرا
تبرا است بحق تولاست از اینجا نا اندیشه که کفت ـ ـ
تا نفی کم بروی این خرقه برآنسوزم ٭ کین خرقه در ره من زناری نماید
پس هر که دعوی مومنی کند در سر خویش بنگرد اگر چیزی که جز حق است در وی
از آن کریزانست بداند که در دعوی صادقست و اگر هر چیزی که جز حق
است سر خویش را جویان بیند و هر چیزی که بحق برساند از آن کریزان
باید بر ایمان خویش او را گریه باید کرد که این کس با مسلوب الایمانست

یا بر خطر سیلاب است سرایت که گفت

هنوز از کاف کفر خود خبر نیست ؛ حقایقها ایمان را چه دانی ؛

تا بزرگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند ولیکن چون
نبود دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون محبت دعوی محبت
کرد صدق دعوی آن است که از همه مراد خویش بیرون آید چون مراد طلب
کرد محبوبی همی جوید نه محبی باشد معامله او مکذب دعوی اوست
پس از اینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محبت را
اندر کونین جز محبوب یک ذره مراد باقی باشد اهل اشارت قرآن
آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد با ایمان
آوردن با وجود ایمان از ایشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد
غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق صدق
و اقرار جز وی نادیده است و بعضی وی نانگریستن است پس چون
پستر بجز وی نگریستی خیال گشت گویی از آن اول رجوع کردی و بنده
از نگریستن خالی نه همی گوید که ایمان تازه کن چون نگریستی اندر هیچ
مبین ولیکن اندر آن صانع مرئی ببین تا هم لحظتی که بنده را پدید
آید از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ای
برادر چه سعادت بود تو را وراء آنک کوی پایی بشستی خاک مرا باش
از دل پاک ای قطره ماء مهین جز مرا مکن ای فخار صلصال قدیم سر
در روضه وصال و چه دولت بود آب و خاک را وراء در روزی

بیخ

بیخ بار کی و صل الیکم فضل من رکلمه تحی ... این ندا در عالم رسید
کر قرة الصلوة عینی و بین سیدی از نجات که گفت شعر
ای آب نرگس مرا که دیده خون اند ؛ خاک سر کوی آستانت دانند ؛
موسی را علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز هزه را انتظار داشتند
باز چون نوبت بتو رسید انتظار برداشتند باز چون وا این قدح بودست
ساقی لطف مادام کردند که الصلوة معراج القلوب این تفضیل
امت است بر انبیا ولیکن من کان اضعف فالرب به الطف از نجات
که گفت شعر دور فلک زین دایره بیرون ترست ؛ از دو جهان قدر
تو افزون ترست ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت دوم برادر امین شمس الدین بداند
کر نسب آدم و عتبه را ابجا درست کردند که بعالم دل رسند چون بعالم دل رسید
عالم گردش تمام شد ولقا ز دعوی اینجا باشد پس هرچه بدو برسد آن نیز
بگردد چنانک وی گفته است دزد سست تصرف وی پدید آید و آنک
شنیده بدست فلان درویش شراب شربت شدی و ابدا بخیر بدست
کردی اینجا بر خالص شدی درین مقام بود تا آنکه خواهد این روی در
مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و لیکن مشایخ ستده اند از اینجا
بود فتوی شیخ است اگر از مشرق تا بمغرب خون ببسته شود بجز دم
مکن حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در
شریعت که از اینجا نیکو فهم شود و آن آنست که در حضرت روزی چون بیا

پیش رسول آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که مرد با زن حلال
خود بنشیند فرمود که روا باشد تا از پس وی پیری در آمد و همین مسئله
سؤال کرد گفت روا نباشد صحابه را از آن عجب آمد گفتند یا رسول الله
معنی بود که یکی را روا داشتی و یکی را منع کردی جواب داد که آن جوان
بود و آتش جوانی نیم افسرده بود و این پیر بود و روا نمی بودیم از جمله معلوم
شد که شرع از مرد تا مرد دیگر بود و این همچنان بود که کسی را که امانتی باشد
که مرد سرا به بود و دیگر کسی اگر بعد فروشد و هر کسی که او را در دین معلم
اقتدا کند و اندر سیر سلطانان تصرف کند و اندر این قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر پیوسته بر خداوندان قدم باشد
و چون روزگار بر خداوندان دل نگاه کند همه اجزا بود دل گردد و نشاید
که از آن وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی ضایع گردد آن همه از عالم دل
باشد از آنجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون موی باز
کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی از آن
کار بر آن جامه وی که بر افتد از آنجا بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم پیراهنی منافقی را بر دل بنبشت که مسلمان شده بود داد و آن
پیراهن با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم او را هیچ سود دارد گفت تا آن پیراهن بر جاست او را
عذاب نباشد از اینجاست که چو آنان خرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
تا هر کسی را از آن نصیبی باشد و جامه چو چنین صاحب دولتی تفرقه

کردن

کردن عادتی بود و اگر دست فرو نگیرد اگر دیر فراموش شد و عالم بدل
رسید امام باشد و مقتدای دعوت کردن وی را مسلم بود و هر که در این
مقام نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند از اینجا بود چون امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه به بصره آمد خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را
بکار تعصب خویش بود این حدیث باز داشت تا معلوم گردد که این چنین
... بود آن گاه او را بر ... وی را مسلم داشت این حدیث کردن ای برادر
اگر بحق حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم انک لتهدی الی صراط
مستقیم در حق پیران طغرا این دادند که و ممن خلقنا امة یهدون
بالحق اگر کویی بچه دانم که این مدعیان یا صاحب طغرا اند این است
جواب چنین گفته اند طالبی اگر مدعی در طلب درست بود او را
در درد دل بدید بود که طغرای سلطان ببیند مدعیان فرو دنیا
نبینی اگر هزار کوه حیوانات جمع شوند و هر آن قوت و غذای پیش ایشان
دارند حوصله هر یکی خود کی باشد قوت و خورش او که است بقوت
خورش دیگران التفات نکند قرآن مجید بدین اشارة کرده است
انا کل کنت قد علم کل اناس مشربهم ... مردان طلب اگر با
از مدعیان هیچ نباید هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که
راه خدای عز و جل نادیده و نا رفته و نا دانسته دعوی کند اشارت
بدین است و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
چون اکثر مضل باشند پس هر اینه هادی اقل باشند و طالب صادق را

چون بعضی را ازاله بیمار دهند نفس ناسند ولی منفعت حاصل گردد وحصول
او فوت وخویش خود یافتن کی برد و بیرد روی تصرف کردن کیرد
او مرده ایست که پیش غسل میدهند تا از ایچ سلوک نماید پاک گردد
وچون پاک گشت کردش تمام شد اینجا او را سلوک نرا معنا و نه بود که او را
بروش کویند والله طیب لا یقبل الا الطیب ایست ای برادر این
طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری وصدقه
دهی طاعت مادر و پدر واهل شهر خود و عادت خوی داشته باشی فرمان
چنین است که وان تطیعوه تهتدوا مسکوید وان تطیعوا اعادتکم
تهتدوا بر هر چه بفرمان صاحب دلی کنی آن طاعت و ثمره آن
هدایت است ومن یطع الرسول فقد اطاع الله خود تمامست اگر
تامل کنی بلیه رکعت نماز بفرمان صاحب دلی کنی بهتر از هزار رکعت که
باعث بر آن هوا و عادت ویک روزه بفرمان او روزه داری بر
از هزار روزه که بفرمان خود داری ویک درم که بفرمان صاحب دلی
دهی به از هزار درم که باعث بر آن هوا و عادت بود ای برادر آن
طلب که از عادت خود بهر چیزی و دین را چون طلب کنی اما از
عادت برخاستن واز اعمال مخلوق باخلاص رسیدن جز بخدمت
کفش بر دار نشوا ند بود که بی او را اینجا که علم او ست چون وقت آید کین
بکشاید تا هر چه نفرح را از شیاطین بیرون کند تا آنگاه آن بود که لا اله
الا الله رحمت خود در نهاد مرید بنهد که هر کسی بر آن حال که زاده است

وبدانی

وبدانی برآمده است و افتاده و بدانی تحقیق کرده است از مادر و بدینجا
است اگر بیست سال است همانست واگر پنجاه سالست همان واگر چهل سالست
همان واگر بچه است همان واگر بنهایت عمر رسد همان خواهد بود و پیش
است که اول روز زدیده بودی مرد آن خدای دیگر اند و مردان عادت دنیا
دیگر آن سبب دیگر جز عادت نپرستند و جز غفلت ندانند و جز
شهوت او را معبودی نه که برابر خواند بود باکسی که اول قدم در دین
بار خدای بگوید آن بود که از نار کبر کی و عادت بر یده دنیا و آخرت را
در باخت و بزبان حال گفت

رباعی

دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان :: وز علت و عار بر گذشتیم آسان
وان نور سیاه کز لا برتر دان :: زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

تا تو آنی در راه طلب باشی بود که طلب جمال خود نمایند که اگر بهر وقت
طلب برقع از جمال خود بر ندارد همکی تو را در تو غیبت کرده اند و اند تو
بپندارند نماید که تمییز کنی که طالبی یا نه از اینجاست که بزرگی گفته است هر طالبی
ما تو خود را در آن میان بطالبی بینی از حقیقت طلب دور است یعنی
که اگر مرد بکمال مستی رسد هیچ نداند که من مستم هیهات تا اثنی از مرد
مانده بود که این مقدار تمیز کند که او مست است و دیگری هشیار
بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که هستی مرد را بغارت بر
دهد اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد چرا که جواب دهد هنوز
تمیز است و باقی نشسته که گفت

مثنوی

مارا غم عشق تو چنان اندر بیخت ❊ کز هستی من نماند چون صبر رخت
چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ چیز نماند چون چنین بود کن
طلب وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کار نماند طلب او خود راهبر
او بود از نجاست که صوفیه گفته است

عشق آن کند هر آنچه باید تو صبر کن ❊ شاگرد باش عشق تو را خود بس استاد
اما باید که من طلب عزیزی تو مجددی فراموش نکنی تا در تو طلب عزیزی را
گنج بود طالب نیستی اخر بدیدست که خود نهاد تو جایست در مطلوب را
چگونه توانی دید بود برون نهاد مختصر که تو داری بجستند انگاه درست
بود که همگی خود روی در بجهیم آری او را رسد که گوید بجهیم زیرا که
او را هزار محبوب بیش نبیند از انک او همه بر رسد اما نهاد تو بس تنگ
است افتاب جهان را تواند بود که روی او فراخست بمغرب و مشرق
همه روی ترک شد و هنوز روی او مانده بود اما نهاد تو با همگی
خود روی در افتاب ندارد انا افتاب هیچ شعاعی نصیب او نتواند بود
همگی نهاد تو باید که روی در افتاب ارد تا همگی خود را از وقوع
بردارد و هزار هزار عالم را از نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم
نشده باشد و من آیاته الشمس ابیت بتامل در باب و انجا یک دقیقه
نگاه دارد و آن انست که چیزی را دوست داشتن تبعیت در کمال محبت
هیچ قدح نیارد چنانک گفت شعر احب بحبها طلعات نجد
وما شغفی بها لولا هواها ، کار بجات رسد که دشمنان خود را دوست

دارد

دارد که بدو اتصالی دارد چنانک گفت
اجد الملامة فی هواک لذیذة ❊ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم بدانک
شرکت بود که این اثار حب دوست بود مجنون را عشق را بدرجه رسید
که رنگ سیاهی چیزیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
احب بحبها السوداء حتی ❊ احب بحبها سود الکلاب ای برادر عالم
محبت عجب عالمی است که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نالی
نتوان یافتن و کفار میرفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشانرا
گفت ای بنی من فدای خاک پای ان کافری که شما اورا ان بهر او خواهان
کشتن و چون حضرت رسالت گفت در حق خویش لو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و لیکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید
که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت با نزدیک فرزند پیوند داشت که
معلوم است که چون با او گفتند من احب الناس الیک گفت عائشة
فقیل و من الرجال فقد میگوید فقال ابو بکر و این محبت اخر دور دمرن
گرفته او قرار گرفته و لیکن صاحبکم خلیل الرحمن حبیب و همچنین
مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود با روی بگریست و
در حق حسن و حسین گفت اولادنا اکبادنا و این چنین اشکال در اغا
افتد اما خلا و نیاز بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرق
کنی که کسی همگی خود عاشق و محب علم بود شب و روز جز طلب
علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد نتوانی

گفت که بعضی خود عاشق و محب طرفینست مثلا محبوب بدانکه شاید که یکی
بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیاده
ندارد اگر آدمی خدای را دوست دارد لابد پیغمبران را دوست دارد
و پیر از دوست دارد و استاد از دوست دارد این خود نظر عقل
که هرچه نسبت بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت
و خط اوست لابد همه اوست اگر قدیمی بچشم توانی شد جانان صاحب
بصیرتی که نداست **شعر** دو چشم راست در حضرت تو
همه عالم توئی و قدرة تو • و بحود کون ظل حضرت تست
همه آثار و صنع و قدرة تست • اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان
خط را که او نبشته است بدست خویش می باید سوختن لابد عاشق
آن خط را البته بسوزد از بخاست آن گفت که بخط معشوق استهانت
کرد چون طلب رضای او کرد بعد منزلت عظیم و این منزلتی بود بزرگ
اگر مصطفی صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم کفار را از
راه او بر کشتند امتثال او فرمان او کردند و طلب رضای او مقصود
ایشان بود یا از عاشق راحت کار با تصرف در مملکت معشوق والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب ... در ...
برادر اعز شمس الدین بدانکه این طایفه از همه خلق بخدای عزوجل نیکو
ترگمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه گفت هر که را گمان بخدای
عزوجل

عزوجل نیکوتر گمان نیکو چشم بخدای عزوجل روشن شود و این موافق
انست که پیغمبر گفت علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی
بی فلیظن بی ماشاء ای انا عالم بظن عبدی فلحاء یه علی وفق المعلوم
و بمقصد یوسف علیه السلام آورده اند که من بی اخیار الجنین گفته
خوی تو این گمان نیکو می برد و میگوید عسی ان ینفعنا من و بر اطلاق
لکم جوی مخلوقی گمان نیکو کافر نیز اخلاق نکند او ایشان که خدای
عزوجل گمان نیکو بر مومنان را خلاف نکند و سرایست که گفت **قطعه**
ای کریمی که از خزانه غیب • گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم • تو که با دشمنان نظر داری
و گمان نیکو بخشی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این
باشد و هر کسی که بخشی بعین کرم نظاره کند دوست تر باشد و اینکه
خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه گفت هر که را بخدای عزوجل
گمان نیکو باشد چشمش بخدای عزوجل روشن نگردد از بهر این چنین
میگوید که هر چه گوید خدای عزوجل هم در خور گمان او کند چون بد
گمان باشد با وی بد کند و هر که از خداوند عزوجل بد بیش آمده گرد
چشمش روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بد شمنان برند
و گمان نیکو بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه
از دشمنان بد گمانی نشان تقدم عداوتست و گمان نیکو نشان تقدم
محبت است اتحا اصلی است بزرگ و نکته ایست بارایی بیش مردمان

عزوجل

در آن غلط میگویند و آن فرق کردنست میان آن زمین دران و میان رجا و
کمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بی اصل و غیره بعید هنا الهروی است
که یکی زراعت کند و زمین راست کند و تخم جید و نجم اندازد و آب
از بهشت و باشد از امور زراعت همه بجای آورد پس بگوید امید میدارم
از فضل خدای که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید این
آرزو روا است و کمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل
گذارد و همه وقت بخسبد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن
آید بگوید که امید میدارم از فضل خدای که مرا ازین زمین غله
حاصل آید هر عاقل این آرزوی بشنود بخندد و گوید از کجا ترا حاصل
آید پس این آرزو مجرد اندو برده است بی اصل همچنین بنده مؤمن
جهد کند در عبادت خدای تعالی هرچه فرموده است بجای آرد و از معصیت
دور باشد پس بگوید امید میدارم که این اندک من خدای تعالی بفضل
و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام کند و ثواب آنرا افزون دارد
و گناهان مرا بیامرزد این آرزو کمان نیکو بود و امید بود بر اصل اما
چون غافل ماند و ترک طاعت کند و معصیت ارتکاب نماید و بخشم
خدای باک ندارد و رضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید
امید میدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این آرزوی آرزوی
مجرد باشد بی اصل که در آن حاصلی نیست و او را کمان نیکو و رجا نام
کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرمود

در روی خلق روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که نفس خود را محاسبه کند
و برای مرگ عمل پیش کرد و احمق کسی است که در پی روی نفس رود و از حق
تعالی همه مغفرت دارد چون دانی که این معنی اکنون بدانکه این طایفه از همه
حال مرتفع خویش را خوار دارند لا یرو منها اهلا لشیء من الخیر لانها
لا تأمرهن خویش را سزای هیچ نیکو نبیند نه دینی و نه دنیاوی و از
آن دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش
گوید و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران
چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد حق لطیفت که گفت شعر

تا ز نفسی و شیطانی بود * در تو فرعونی و هامانی بود
اگر نفس ببری و ای برتو * بی کرید ز سر تا پای برتو

پس صحبت این طایفه با نفس بران سبیل باشد که از دشمن بیرون شوند
و بان مراد نفس نفس ندهند و هر چه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است
بروی ایمن نباشند هرگز و دشمن ایمن باشد بروز هلاک کردند پس مؤمن را
نفس دشمن است و خدای عز و جل دوست بد دشمن جز کمان بد بروی نیست
و بدوست جز کمان نیکو روی نیست و هر که را دوست بکار باشد با دشمن
صحبت نکند ... از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست
ببریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید گفته بزرگانست

بیت
دو همدم را که ما هم شان حکایت * اگر موئی میان باشد جفا است

عاشقانرا از جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن

۲

شراب و با جز حق صحبت کردن کفر بما فی الله نه باجنان نکو بود که ایشان
از بی کو بزند جفا و معصیت ایشان ایشت نه آنک من و تو کنیم قیل للعلیا
کیف الله مع المولی فقال ما جنونه منذ عرفته قیل له منذ متی عرفته
قال منذ سموه مجنونا غلیا را کفتند حال او با خلایق چگونه است کفت
تا بشناختمش هیچ جفا نکردم کفتندش تا کی شناختی کفت تا الکاهم خلق
مرا مجنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر
خدای تعالی بدلها ره نه آنک خدا ترا بر کونین بدل بیارد بیت
ما خواهیم چو زلف تو زنجیر ❁ نه هی دیوانه عاقل که مایم ❁
و این طریقه ملامت کویند و این طایفه را ملامتیان خوانند بوالکه دیده اند
که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را از هر ادب قاطع تر است بر خبان
نراه نز خذ بر صو حد که جاه زند و برین معنی از خلیفه سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی رحمه الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را
قبول کردند بمقدار قرب خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شهر
بیرون آمد و خلق نیز با وی بیرون آمدند خادم خویش عبد الله دو بلی را
کفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم کفت نظاره میکردم تا جبر کند
دو رکعت نماز کرد و بر پای خواست و روی بخلق او رد چندانستند که
دعا خواهد کرد کفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی کفتند ابو یزید
کافر کشت و دعوی خدایی کرد یکباره همه ترک کفتند و او را تنها کذاشتند
و وی دعوی خدایی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخواند خادم کفت

مروی عمی کرد کفت ای پسر زید یک آیت از قرآن خواندم ایت جنونی بالاخلاص
با اسم سرانست که کت
شعر
بل فابله بمدو ستیم جمدیاک ❁ از مهر تو ای یار عزیز جمالاک ❁
در عشق یکی از باطل از خلق حمد باک ❁ معشوق مرا ویر سر عالم خاک ❁
محبت کردن با غیر حق نسیاه است و نظر کردن بغیر حق حجاب و موحد
یکانه بود چون یکانه بود همه او را بیند و غیر او را نبیند و خوف و غیر بر هم
خوفها غالب کرد و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالها و
قربت او بر همه قربتها و قهر او بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل سروی بحق منفرد کشته بود غیر ویرا اندر میان
نمانده بود کمال انفراد ویرا بود کسی را معلوم وی بباشد و لکن هر کسی را
بمقدار خویش بود چون نظر بنده کمال کرد مرین کونین را باشد که بر خدای
تعالی بدل آرد نه آنک خدا برا بر کونین بدل بیارد و هر از چنین کونین را
در همین آن نوع خطر نماند اشارت برین کرده است که کفت بیت
ای روشنی آینه دل ❁ دری بکشا بیانه سینه دل ❁
دریا کانرا جو بدل برکشاید ❁ فلکها برده داری را نشاید ❁
دری کز وی در آید هر چه خواهی ❁ چه داری دین چه اسرار الهی ❁
پس از بیجا معلوم کن که خلق همه مشاهده توحید دعوی کنند اما محجوب
اند و ایشان احتجاب هر کرا از حق خبر باشد و مشاهده توحید

باشد از غیر حق نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست
که گفت بیت
تنها همه جهان من و تنها تو ۞ یا من بیایم بهوش یا بیا تو
خورشید نخواهم که بر آید با تو ۞ اینی بر من سایه نیاید با تو
و آنک علیان مجنون گفت که جفا نکردم اورا تا نشناختم یعنی چون
من دیدم که او معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا و انکار بغیر وی مشغول
گشتن منظور کردن این جفا را اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن
یعنی چون وی مرا کرامت کرد بوی اشتی حجاب او سر من تا اورا
ببینم اگر من بغیر وی بنگرم حجاب اندر میان آورم جفا دیدم از خویشتن
که وی حجاب بر دارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است
اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید
جفا مکن و اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزی دیگر نگرد گوید
جفا با من مکن و اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را
دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم دل من بکل تو مشغولست گفت
اگر کل تو بکل من مشغولست پس کل من بکل ترا مبذولست ولیکن مرا
جواهری است اگر او را ببینی جمال منت یاد نیاید گفتم کجاست
در عقب تو پس بر عقب خود نگریستم برجست و لطمه بر قفای
من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بود چرا بغیر من
نگریستی اینک جفای اهل معرفت چنین باشد و آنک گفت تا اورا
بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند یعنی آنست که هر که را معرفت است

ومقدار

و مقدار معرفت از غیر حق اعراض است هر که از خلق اعراض آورد نزدیک
خلق دیوانه گشت و عارف بر صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارامند
وی از ان بگریزد و هر چه خلق از وی اعراض گیرد وی از ان وحشت
گیرد صفت وی نه حال وی و نه کار وی و حال وی بر ضد خلق باشد
و همه اورا مجنون خوانند این تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة
البله ای البله از خلق و از دنیا گریزان باشند مر اورا ابله خوانند این عجب
نیست از انچه مجنون مجانین بنزدیک مجانین اند مجنون عقلا بنزدیک
مجانین مجانین اند [illegible] در صفت ایشان گفته است ابیات
ای تا نه همیشه در خمار اند ۞ بیدار که محرمان راز اند
بر هیچکس نیاز شان نه ۞ الا که بذکر بی نیاز اند
در سوزن فقر می بسوزند ۞ با اندوه خویش می بسازند
بیگانه بریده از دو عالم ۞ وانزدون خدا در احتراز اند
در بعضی کتب منزلست که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی
همه عالم برای شما آفریدم شما را از برای خود مرد دین داری
بود مرد بی دین نمی نگرید و متحیر می اندیشید که خداوند را
در آفریدن من چه حکمت ندانست تا زمان این آیه که حکمتی
من خلقک محبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو محبت است که در
سینه تو سرشته ام در پیش غیب داشته تا دیده حاسد بران نیفتد
ای برادر اگر او ترا بادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی

زیرا که پادشاهان را چون پادشاهان فرستاد از قرآن مجید بشنو که میگوید و جعلناکم خلائف و جعلناکم ملوکا خواجه نظامی رحمه الله علیه بدین معنی اشارت کرده است

مثنوی

خاک تو آمیخته رنجهاست ۞ در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آن روز که می بیختند ۞ از پی معجون دل آمیختند
ما که نه صاحب خبران دلیم ۞ گوهر یکدانه زکان دلیم
بر فلک او طلب دل کنی ۞ تا تو درین خاک چه حاصل کنی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و هشتم [illegible]

برادر اعز شمس الدین ارشده الله طریق السعادة بداند که روندگان راه معنا دو طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معادی است که بدان روش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طایفه اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند و خواص بقدم یحبهم و یحبونه بر جادهٔ طریقت بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر میرسند و در مقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فرود می آیند

منکر چه شوی درجات درویشان ۞ نی هر چه ترا نیست کسی را نبود

و اشقیا نیز دو طایفه اند یکی شقی دوم اشقی بعضی عاصیان امت اند که بر

موافقت

موافقت هوا و نفس تابع شده اند و بمخالفت فرمان خدای از حضرت مانده اند بقدم استیفاء لذات و شهوات نفسانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و بکلی همت را استیفاء لذات و حظوظ نفسانی و حیوانی مشغول کرده اند و پشت بر دین و آخرت آورده اند و [illegible] باقی را بتغیر فانی باختند دنیا تمام در دست نهاده و آخرت از دست بداده من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و این طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که در وقت که اقرار در زبان میکنند اگرچه معامله عمل ایشان بطریق بیارند هر آینه توحید خداوند تعالی در دوزخ روند و از عذاب بخشند اما امید است که از برکت آن که بزبان اقرار کرده علامات خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده نبوید بالحیوة برند گوشت و پوست بر ایشان برویاند از انجا بر [illegible] و جبهای ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هؤلاء عتقاء الله من النار اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مرتبهٔ مخلد باشند که بر ایشان از نور کلمهٔ لا اله الا الله که بدان خلاص یابند هیچ نبود ابدالابد را باشند و هر طایفه را دوزخ و درکات آن مقام باشد با تفاوت [illegible] چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و [illegible] تا کفر متفاوت و نفاق تا نفاق نیز متفاوت است که هر یکی را روشی و معادی معین است و کافران مقدم هستند و محکوم هستند و چنانکه ایمان محقق

فضل داد برای اعتقاد یحیی بعذاب کافران محقق زنهار تا پیشتر از عذاب
کافر مقلد و کفر تقلیدی است که آنچه از مادر و پدر یافته اند انا وجدنا آباءنا
علی امة وانا علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر شنیدند و ولایت دین
همان کردند ایشان در درکه اولین دوزخ باشند و کفر حقیقی آنست که آنچ
از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند و بیخ بیند و بطلان
دلیل بر خیزند و عمر بجای تحصیل علوم آن کفر صرف کنند تکرار کنند
و بریاضت و مجاهدت آن علم مشغول شوند و در تصفیه ضمیر کوشند
از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بدان نفی صانع
کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند حدوث
عالم نیست و مانند این کفرها بسیار است که هر طایفه گفته اند و شیطان
در دل ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند که ما در دین علم و نظر
درین اعتقادات مقلدان ناقص است در علم و معرفت تا بحدی که گویند انبیا
حکما بوده اند و هرچه گفته اند از حکمت خود گفته اند هم ازین جنس خیالات
فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این علم فتنه انگیز و ضلال کنند و مشغول
گردند و این علم را اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان
واقف نگردد و بی بصیرتان ازان کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دایره
اسلام بیرون روند این چنین اقسام بسیار است نعوذ بالله منها ای
برادر اگر ما سیار از طاعت نیست معصیت است در محنت آن سری کران
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لو لا ان العفو من احب الاشیا

ونظر

الیوم

الیوم ما ابتلی آدم بالذنب یعنی لو لا کرم الحق ... اگر نه آنستی که عفو نزد او
حق تعالی از همه چیزها دوستر است والا آدم را علیه السلام بر چنین زلت
گندم مبتلا نکردی این غلام که خاص سلطانست نگر او بسلطان ایستد و نزدیکان
و ارکان دولت گرد او بر گرد تخت نشینند و لیکن در یکدم آن غلام صد آن
لطفه عجب بود که در قرب آن دیدی و ارکان دولت جست آن ...
از ... صد هزار قرب در ... طوایف ... و ...
هزار اسرار ... بسط ... که در ... حیرت بر حیرت ... کرده
شاخ ... در ... رضی الله عنه ...
حال کرده و از غیب ندایی آمد که ... رب العالمین حیرت در
حیرت است عارف گفته است

ابیات

ای بر آستانه نکالی السنی سخته — و آمده از ایمان و کفر عاشقان سوخته
گر بعضی از چرخ ... شبها او روحه — کز لطف ... شمعها افروخته
ای که از عشقت بیکبارگی ... — هرچه در ... از روی عقل ...
والسلام

اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل ... در تعلق با اسباب ...

برادر عزیز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال از ظاهر ... با اسباب
بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است که بر
نهج ... و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال ... و این کسی بود که
وقت او حکم کند بر وی بترک سبب و منکشف شده باشد مر او را صریح

توحید و زهد درست شده باشد او را صحبت کساستاند از خداوند خود و نفس
اندوه از باطن او که از برای اقام باشد زایل کند و هر که را چنین حال باشد
او توکل بخدا و نه بود خواجه ابو یزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند
که ترا هیچ کسب و شغلی نمی بینم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ
و خوک را روزی میدهد ابو یزید را نخواهد داد و الحق یکی از این کلها کمتر
است که نیز کسی است که او را بخداوند حاجت نباشد یعنی این صفت
و یقین که دارد و می داند که روزی او اگر چه نخواهد حق تعالی برو رساند
از اینجا گفت شعر روزی تو باز نگردد ز درت کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر صلوات
الله علیه که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت و پیغمبری که شعیب
با ترکان بود و خداوند مواشی بود و موسی مر او را شبانی کردی و داود
پیغمبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ
خرما زنبیل بافتی و بدان قرص جوین بفروختی یکی به روزه نان دادی و
یکی روزه گشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان مواشی بود که
چهار هزار غلام درم خرید شبانی کردندی و تجارة کردن
اعیان صحابه خود معروف است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن
ابن عوف و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان بودی
انبیا از این دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان

بیارد

بیارد و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی بروی واجب است خود فریضه است
بحد اندیشه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مر عیال را از خویشتن بهالک
حال الخوف بهلاک نیکی کند اندکه کسب کردن بر وجهی باید که بنده را
از حق باز ندارد اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر بی کسب نشیند
از حق باز گردد و روی بمخلوقات نهد او را کسب همچون نماز فریضه باشد
با نیکو نکسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد باید که کسب بهتر درجه
اندر حال خویش می نگرد ظاهر و باطن خویش را مراعات میکند بکسب و ترک
کسب اگر ترک افتد از خلایق بیرا ماند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای
رساند و کسب بر اندازد ترک نیکوتر از خواجه جنید منقولست رحمه الله علیه
گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچون نوافل بر ... معنی که
مر چیزی از کسب حاصل یا جز منفعت از وی طلب کند معنی این سخن چنین
گفته اند روزی طلب کردن چیزی است مباح همچو روزه و نماز نفل
جستن بهتر از ترک وی و لیکن منفعت از وی دیدن شرکت همچنان
چون نماز ... هر چند نماز باید بود و نجات خویش اندر کردن نباید
دانستن که هر چیزی بنده نجات خویش اندر وی داند جز حق شرکت
خدمت باید او روزی نروا داشت چون حق او و بحقیقت محبت خویش را خالص
گفت بیت لوکان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع
و لیکن باصیر نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش
کسب نیز همچنین است بجای آری و لیکن رزق از کسب نه بینی از فضل

شما بو یحیی که این در بر تو گشاده خداست و در حاجت بر تو گشاده ازو نیست
کسی است که اندر وقت فاقه سوال محتاج کرد و چنین گفته اند اگر وایشی
جهد و طاقت خویش بجای آرد و بدینی بر آن صبر و بر او درست کرده
از خدا او تعالی بخواهد و بر و بگشاید و تقدیر حق مر او را بدید شود
و از شغل حال خود که دارد باز نکند وقت بکسب بدین ماند آنگاه او را رسد که
در سبب بگوید و از مردمان سوال کند زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان
سوال میکردند چنانکه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی شیء لله الخبر ای خدای
تعالی چیزی هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد
خواجه جنید رحمة الله علیه بوده میان نماز شام و میان نماز خفتن
بیرون آمدی و از در و سوال کردی باندازه حاجت و این قدر بعد
از یک در وزنه علوم و سبب کرده و از خواجه ابراهیم رحمه الله آورده اند
که مدتی اندر جامع بصره معتکف شده بود چنانکه هر سه شبانه روز یک شب
افطار کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان رحمة الله علیه
نقلست که از حجاز با صنعا یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان بخواستی
و ایشان را اندرین جمله که یاد کرده شد آدابست و حدی که آنرا بیوسته
مراعات کنند و آنان نگاه دارند چون قصد بر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و
سیاست آورده باشد و او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان سبب
در می آید و از سبب بیرون می رود و در پیش او ایشاید که تا امکان بود

سوال

سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر
مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین ملت سوال الدنیا و اشتد المنة هر فرقت
بلیة لابد اشغل گویند که ما آن در گروه را این همت نیم که روز و شب
اندر انتظار آن بکذرانیم که چرا آنرا حاجت نباشد مانع ذات عز و جل
اندر حال اضطرار البته هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از ینجا بود که
خواجه ابراهیم رحمة الله علیه مرید خواجه شقیق رحمة الله علیه را
رسید که بزیارت وی آمده بود از حال شقیق رحمة الله علیه مریدان گفت
او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه ابراهیم
گفت چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمایی چون
گرسنه گردی دو نان از هم جنسان خویش بخواه و با زنامه توکل بیک
سوی نه تا از شهر و آن ولایت از شومی آن بلی معاملت بزمین فرو نشود
علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا دل بکشند و رنج
آن بر دل بنهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی بچند ارزند
گویند چون شبلی بخواجه جنید رحمة الله علیه پیوست گفت یا ابا بکر
ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر
شام بوده ام از تو هیچ کار نیاید تا بیازار در و هر دکانی و بهر دری سوال
بکنی تا قیمت خود بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازار او
سست تر میشد تا پس یکسال بدرجه رسید که اندر همه بازار بکشتی و
گدیه کردی هیچکس او را چیزی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید باز

مددی و حال چنین خواهد چنین باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزد
خلق دانستی که بحمد الله هم نمی ارزی این نوع خاص مر ریاضت نفس
ذات و علت سیرت است که از خلق سوال کنند بدان و معنی که همه
مال از آن وی دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که
بحسب نفس ایشان متعلق ذات از وکیل وی خواستند و سخن خود
با وی گفتند و اندر عرض و شاهد بیابند که نصیب خود بر وکیل عرضه کند
بحرمت و طلعت نزدیک تر انا نظر بر وی بس سوال ایشان علامت حضور
و اقبال بود سخن غیبت و اعراض بود خواجه یحیی معاذ رازی را دختری
بود رحمة الله علیه روزی مادر را گفت مرا فلان چیز می باید مادر
گفت از خدای بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس
از خدای بخواهم و آنچ تو خواهی دادم از آن دویست بس ادب سوال
آن بود که مقصود برآید خوردم تر از آن باشی که برنیاید خلق را اندر میان
نه بینی و از خود جز با انکس نگویی که بر خدای مال وی بیقین باشی
و از ان بخل و که خدای ضادی و مرا از املاک نگردانی و مرحکم وقت را
باشی و حدیث قضا در دل انکار نی و خدا را بردم کدایی خود بندی
و از خود بار رسانی نمانی تا اندر آن تا چیزی دهد پیری محتشم از اهل
تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده بیازار کوفه اندر
آمده کنجشکی بر دست نشانده و میگفت از برای این کنجشک مرا چیزی
بدهند کفتند این چه میگویی گفت محال باشد که من گویم از برای خدای

اگر

مرا

بدانکه

مرا چیزی بدهید بقیا حقیر شفیع جز حقیر ما را بیاید این بود احکام تعلق
سبب و تولد آن مقدار که در مکتوب گنجید ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتادم در صحبت طایفه

برادر شمس الدین زاده الله صحبتی اعتقاد بدانکه بدانک هم مرتبه را صحبت
است و صحبت را اثری عظیم است اندر طبع و عادت و صورت تا حدی که
از صحبت آدمی عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی نطق میکرده و اسب
بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است
و اثر صحبت معاینه و مشاهده همی است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت
است که کل عادة اصلی و طبع خلقی مغلوب کننده است و مشایخ این قصه
رضوان الله علیهم بحث آن کردی که حق صحبت طلب کنند و مریدان را باقی فرمایند
تا بحدی که صحبت اندر میان ایشان چون فریضه کشته است و اساعی ان جمله
آنست که نفس را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه که باشد عادت
ایشان بگیرد زانچ جمله معاملت و ارادت حق و باطل اندروی مرکب است
تا چندان معاملت و ارادت آن در وی پرورش یابد و اندر وی غلبه گیرد
و از ارادت دیگر از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقلست که گفت المرء
علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل هر دو ان دین دارد و انطریق که یار
وی بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان بود دوی
اگرچه بد بود بد است زیرا که آن همت او را واینان کرد اندر اگر صحبت

با بدان دارد اگرچه نیکست بدست زیرا که وی بدان راضی او را خیر افتد رضا
چون به بدان راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که
مردی اندر گرد کعبه طواف میکرد گفت اللهم اصلح اخوانی یا رب برادران
مرا نیک گردان وی را گفتند که بدین مقام شریف رسیده چرا خود را
هیچ دعایی نمیکنی و همه برادران را میکنی گفت مرا برادرانی اند که چون
من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح
شوم و اگر بفساد یابم بفساد ایشان فاسد گردم چون ایشان فاسد
صلاح من صحبت صالحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من
وا از برادران بر آید و مالک بن دینار گفت رضی الله عنه هر برادری
و یاری که دین ترا از صحبت وی فایده آن جهانی نبود با وی صحبت مکن
که صحبت چنین کس را بر تو حرام بود معنی سخن چنین گفته اند که صحبت
یا با مهتر از خود کنی یا با کهتر از خود کنی اگر با مهتر از خود صحبت کنی ترا
از وی فایده باشد و اگر با کهتر از خود صحبت کنی او را از تو فایده بود
اندر دین که وی از تو چیزی آموزد دینی فایده حاصل آید و اگر تو
از وی چیزی آموزی هم فایده دینی بحاصل آید و پیغمبر فرموده است
صلی الله علیه وسلم اکثروا من الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی ان
یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ ادب
معاملت نیک با ایشان که خدای شما حیی و کریم است بکرم خود بنده را
نرسند که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که

صحبت

صحبت برای خدای را باشد نه از برای هوا و نفس را و حصول مراد و غرض
را و گفته اند که تنها بودن مرید را هلاک بود زیرا که پیغمبر گفته است
علیه السلام الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد دیو با آنکس بود
که تنها باشد و خداوند گفت عز و جل ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
نباشد از خاصیه از راز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد
تعالی و تبارک حاصل هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوارتر از تنها بودن
نیست آورده اند که مریدی از اصحاب خواجه جنید رحمه الله علیه صورت بست
که من بجز کمال رسیده ام ترک صحبت مرا زیان ندارد یکی شد آمد و شد
و خلوت کرد چون شب آمدی جامیی بدیدی کسی وی را گفتندی برین
اسب نشین و در بهشت بیای و وی بدان اسب بر نشستی و میرفتی تا
جایگاهی پدید آمدی خوب و خوش و گروهی خوب صورت و طعامها
خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را آنجا باشیدندی آنگاه بخواب اندر
شدی چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت خوانی
اندر وی از حد خود ظاهر کردن بان دعوی بر گشاد میگفت مرا چنین
حالت و چنین کارست چون بخواجه جنید رحمه الله علیه رسانیدند
برخاست و بدر صومعه وی آمد و حال از وی پرسید جمله نقل کرد
خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه
بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب اندر آمد وی را هم
بدان نظر می بردند وی بدل با خواجه جنید انکاری میکرد چون بمیانی

برآمد وی برای تجربه را سه بار لا حول و لا قوة بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند
و برفتند وی خود را اندر میان مزبله نشسته یعنی استخوان مردار اندر
گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت و از آن توبه کرد و بصحبت باز
آمد ازینجا دانستی که مرید را تنهایی آفت و شرط صحبت ایشان آنست
که هر کس را اندر درجهٔ وی بدارند چون پیران را بحرمت بودن و با همنفسان
بعشرت زیستن و با کودکان بشفقت برزیدن چنانک پیران را اندر درجهٔ
پدران نهند و هم جنسان را اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان
و نشاید جوانان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
و چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش
تمام کنند پس اجازت خواهد اگر بحرمت بنشیند و سخن خویش گوید و
نشاید جوانان پیران را اعتراض کردن و با ایشان در مقابله آمدن و بان
خواستن کردن که عزت پیران بر هر که آفت از دین و دنیا بر آمد اما ایشان
در خواست کردن روا باشد و نشاید جوانان بر سر سجاده نشستن در حضور
پیران بلک باید بخدمت مشغول باشند و شرط صحبت و اخوت آنست
که باید که یکدیگر را ایثار زهدکانی کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جایز
دارد و این طایفه هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند بلک اگر چیزی بکسی
دهند باز نستانند در کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یعیر
و لا یستعیر و نیز هیچ کس باید که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم کند بجان قبول
کند و البته هیچکس را انکار نفرماید و اگر کسی او را انکار فرماید بی توقف بجا

آرد

آرد و با هر کس بکاری که در آن موافقت و مذاق طبع او بر آن کار نکند و هیچ
مخالف جمع نکند الا فیما خالف الشرع در چیزی که مخالف شرع باشد و
کسی که مخالف مذهب ما و جنس ما نبود با وی صحبت نکند اگر چه قرابت
بود بلک هر که استوار نبود در دین و دیانت وی و مذهب وی [illegible]
الا هوای باطل بود با وی صحبت کند و صحبت کودکان را جوانان گروه
داشته‌اند که در وی آفات است و بعضی بزرگان گفته‌اند هر که رغبت کردن
کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان
در صحبت کودکان خذلان و حمق بود و این طایفه در استعمال خویش
اول صحبت را معرفت گویند پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت
گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند صحبت چون درست کرده شد
بشرطها بهترین احوال ایشانند زیرا که صحابه رضی الله عنهم بزرگترین
خلق اند در علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشان را بهیچ
چیز نسبت نکنند بجز صحبت که بهترین احوال است و یکی از ادبای
طایفه است که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی و هذا لک
این مراست و این تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی و لعل
و عسی و لم فعلت و لم لا تفعل کاشکی که چنین بودی تا کاشکی چنین
نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که این همه از اخلاق لئام
خلق است که ابراهیم بن شیبان گوید ما صحبت نکنیم با کسی که گوید نعلی
که این نعلین منست و اهل علم گفتند حق تعالی چنین نداشت هیچ کس را از

از مخلوقات که گفتند نحن اولی و انا اولی و عندی و جبرئیل و میکائیل هر یک گفتند
ونحن نسبح گفت حاجت نیست مر این تسبیح شما را اسجدوا لآدم و ابلیس گفت
خلقتنی من نار بر جای نداشت از وی گفت که ان علیک لعنتی و فرعون گفت
الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلی از وی چاشنی نداشت و طلب کرد
او را در دریا و قارون گفت علی علم عندی از وی چاشنی نداشت او خود
زمین را که فرو برد پس چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم
گفت یا محمد تو نیز چو ایشان نخستین قل انی انا النذیر المبین جل الله من حکیم
انی انا الله لا اله الا انا ای برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب نشینی
و از چشمه روضه لطف آب حیات خوری و صفت فلک را خاک قدم خود
سازی لحظه بدست فنا ده تا دهد بقا بستی در یکجا بر بلند از این عالم
فنا و دار عنا در بند چون نصدق بجوی از غیر الله بحکم عبرت در راه
معرفت کو دور کرد شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند
و صفت ایشان چیست گفت صم بکم عمی گفتند هذا صفت الکافر این
صفت کافر است گفت الکافر صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن
رویة الحق پاک بازی بباید تا ازین عالم کون و فساد و دام گاه شیطان
با وجود و فساد در گذرد و بسوی عالم پاک پاک شود چون از دام جسته
بر برد قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق
دارد چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بیک گام بمسجد اقصی برود
هر اسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل

چشیده

چشیده و بلذت مشاهده رسیده و از هر دو کون رمیده و از دوست رسیده
تم السلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

حکمت [illegible] ابو بکر [illegible] در خدمت

برادر شمس الدین اکرمه الله بخدمت اولیاء بماند که یکی از بنیان مریدی
خدمت است و در خدمت فایدها و خاصیتها است که در هیچ عبادت و طاعت
دیگر نیست یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از سر وی ببرد و تواضع
و عجز در وی پدید آید و او را مودب گرداند و اخلاق او را نیکو گردانده
او را سنن طریقت در آموزد و تبرک ذکر آنکی نفس ازو غایب بود و لطیف
و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فواید مخصوص
است بخدمت بزرگی را رسیده اند که راه حق چند است گفت بعدد هر ذره
از موجودات راهی است بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راه راحت رسانیدن
بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کرده و برقع
گفته نیز که آنست که اوراد و طاعت این طایفه زیادت از آنست که در بیان
آید و چون از آن همه فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فایده تر
از خدمت کردن یکی بکریست چنانچه روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام
که چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی سبیل الله
او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت پرسیدند
کدام صدقه فاضلتر گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه
در راه خدای و یا دادن گشنی در راه خدای و جای دیگر فرمود الساعی علی

ضع

علی الارملة والمسکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار
ویقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهدست
در راه خدای یا همچو روزه دار و زنده دار شب اما شرط خادم آنست که
از مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه مراد جمع نگاه دارد و
مسافران و مقیمان را بر مذاق و طبع ایشان هر یکی را خدمت می کند و
رعایت دل و خاطر ایشان حاصل میکند تا ایشان بامر اوراد و اوقات خویش
بپردازند و فارغ البال با حوال خویش مشغول توانند بود تا هر چه هر یکی را
از این جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید خادم را از آن خدمت حاصل
آید که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاه هایی و رباطهایی که
اوقاف برای این کار ساخته اند شرط دیگر آنست که خود را مالک و نصیب
نداند و هر چه او را باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد
و هوای خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بر خویشتن بهمه
نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الا ما حرم الله و هر چه از وی
درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد اگر جمع محمود وی باید کرد و بکند
آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه
خویش تا بهر درشتی که با او کنند تحمل بر خود داند چنانکه غلام و برونی
لاجرم کمر بسته بعون و اشارت بحق جمع را پاس دارد و هر چه از آن
کسی بخلل بیند اگر چه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر
آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد آنرا از نیکویی بکند تا توفیقی

یابد

یابد شکر آن بر خود لازم داند و عزیز به ممکن بود که خدمت جمع تواند کرد آن
نیکویی بهیچ نوع کم نباشد و اگر وی فتنه فرود گذارد نوعی از اعتبار خود
واجب داند و منت بر ایشان بسیار نهد مقصود آنکه بهیچ نوع جواز ایشان
که خدمت نکند شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه گفته است هر آن
مریدی که بیک خدمت قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل باشد
طایفه مرتبه هر کسی بالجودت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت
مشایخ و نوخیا ایشان و سعی و طول عمر اعتبار کنند نه حسب و نسب
را صحیحا بشارت نهند مگر که نه از رسول را علیه السلام و مشایخ زادگان
را که ایشان را از بی نسب اکرام کنند چه گفته اند حسب الرجل دینه و حسبه
تقوا و گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة مال بیرون
آرد و بدرویشان بدهد بر عالم واجب است که متعلمان را رعایت کند
و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر هر پیر مبتدی را واجبست
که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بعزیزی رساند و برادران را
بمسلمانان یاری کند و بر کترانه خود را اگر خدمت کند و مرتبه خدمت
و بهره وی و فایده وی اظهار شود که یا غرض و نی منت و نی ...
باشد و هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد
کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بردن تب جانست و طبعها
از وی در نفور شود و این همه ویرا زیان دارد و در بیشتری امید کار وی
کمتر بود و مصطفی صلی الله علیه وسلم این حرکت لطیف کرده است برای

تعلیم بنیه مجاهده و اشتغال او وقتی تمام شیر در آغوش [illegible] برخاست
بر کن جبار است خود نهاد و همه صحرا و [illegible] ابداد و الحج [illegible]
کفتند یا رسول الله ابتدا نکوئی کنند [illegible] کساقی القوم اخرهم شربا
و در بیان این طایفه معروفست که هر که خادم ترخوش تر و با لطافت تر
تر و نظر ایشان بی و مایل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان [illegible]
پرسیدند بر سیادت قال بخدمت [illegible] کشند بجد جهه شد کفت
خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از [illegible]
علیه السلام مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از [illegible]
بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند
تا با نهایت مخدوم گشته اند و فواید خدمت و ثمرات و [illegible] آنست که
در بحر و بیان ابد بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد [illegible]
احکام الهی از قیاس بشر بیرونست کنعان از صلب نوح پیغمبر بود علیه السلام
در کشتی راهش ندادند و ابلیس لعین را راه بود روا بود که این حدیث
با پادشاه نگویید و با پاسبانی بگویید یعنی با فرعون نگفتند با پیرزنی
که در خانه اش بود گفتند او [illegible] بحکم علم پاک خود نکرد [illegible] بحکم عقل
آلوده تو مذهب اهل سنت و جماعت آنست که الطاف حق را نهایت نیست
علم برسد و کسی بکنه الطاف حق نرسد که بدین مشتی خاک است فرما
همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند
شما گرد عرش بر میگردید شما را با [illegible] کار و نیز با سلسله [illegible]

نماز

نماز از مقام معلوم بیرون [illegible] ما را با این مشتی خاک جمله کارهاست از [illegible]
[illegible] اگر خاک شود یا [illegible] شورها و وردها [illegible]
بهشت با همه نعمت و کرامت [illegible] رضوان با همه غلمان
خاک شادی وصال خاک گشت خاک شود [illegible] این مشتی
خاک در اندر [illegible] آمده [illegible] ساخته کام [illegible]
شراب ساخته [illegible] ساخته [illegible] دل [illegible] و قطره [illegible]
[illegible] خزانه مغفرت [illegible] و طاعت [illegible] آراسته العنایة قبل
الماء و الطین و السلام ◦ بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
برادر [illegible] شمس الدین [illegible] طاعت [illegible] سلام [illegible]
حروف [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] صفات مذمومات [illegible] ممکن کوشش نماید
[illegible] در تحت اهمال [illegible]
[illegible] بالله [illegible] که هر چه در همه عالم [illegible] وحوش
و حیوانات از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام که غالب خواهد بود
فردا قیامت حکم بر آن صفت کنند [illegible] یعنی بر آن صورت [illegible]
کرد اند چنانکه [illegible] کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا [illegible]
سگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت و آرزو امروز غالب بود فردا
بصورت خوکی حشر کنند و اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا

صورت پلنگ حشر کنند و اگر کسی صفت جاهلی بر وی غالب بود فردا بصورت
روباه حشر کنند و دیگر صفات همین قیاس باید خاصه در حضرت
که خلیل الله فردا پدر را ببیند که در دوزخ می برند گوید کدام فضیحت
ازین بترست که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می برند اگر
در دنیا گفته ام ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر
برکشند کفتاری کردد که در دنیا این صفت در وی غالب بود خلیل را
گویند ترا با این کفتار چه نسبت است و چه قرابت است و سگ اصحاب
کهف را از صفت او صورت سگان در صف آدمیان آرند که او
سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت و کفتاری صفت
بود همچنین ای برادر بسا آدمی صورت امروز که فردا بینی در صف
سباع و وحوش ایستاده و بسا سباع و وحوش صورت بینی امروز که
فردا در صف آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرموده است احد جبل
یحبنا و نحبه فردا ابو اهون سنگی از ظاهر وی بر کشند و بصورت آدمی
در صف صدیقان بایستانند که صفت صدیقان در وی غالب بود لاجرم
هم بدان صورت حشر کرده اند و از جماد محبت و عداوت درست باید
کرد الشیخ محبت و عداوت لازمه حیات است جواب آنست که احد
جبل یحبنا و نحبه این اشارت از صاحب دل یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و اصحابه قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی نشنوند

که دیگری

که دیگری را از آن خبر نباشد مسئله محجوب را از شیخ بن ابی نجیب
آورده اند که اهل کشف تسبیح جمله ایشان اگر چه جمادات اند آگاهانند و د
تسبیح له ما فی السموات و الارض و ما بینهما داوند ایشت که گفت مثنوی
پیش تو این سنگ رهی ساکنست پیش لحما فصیح و ناطقست
در قصة الانبیاء آورده که حضرت سلیمان پیغمبر صلوات الله علیه آورده
است که کل عالم را اجزاء بخود بر خالق خود عاشقند و طالب اند ازین معنی
گفته اند مثنوی صد هزاران راز در موئی نهفته در دلش از عشق
خود شوری بهمه ذره ذره عاشقاند در هوا پر شده از بوی عشق
جمله ذرات پیدا و نهان نقطه عشق است در هر دو جهان
اعنی این کار مشکل و وصول دشوار است و کسی درین مشغول نه مشکل
خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت باید
کرد تا چیزی چیزی از ین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد
که بکلی دفع شود خود کاری عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که
بداند که فردا بکدام صفت خواهد بود امروز در خود نکرد که کدام صفت
بر وی غالبست فردا همان باشد این مقدار و انسانی دشوار نیست
چنانک اگر کسی خواهد که بداند خداوند از وی خشنود است در
اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت است داند که از وی خشنود
است که نشان خشنودی طاعت است و اگر معصیت است داند که
ناخشنودست که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود

حکم بغایت کند عدو و کار امروز بیش نیست جون انجا کاری نبود انجا
نبود اکر این صفات جنیند در کسی مانده بود و نکند اکر در بهشت
آید و همه نعمتها بس او فرو د رین آن صفات نکردد و از انجا باشد کسی
بنود بس این مردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نا رسیده
انجا بی بایست که نکردد جون انجا نکنت انجام نکردد در بهشت
اید اما ابد الاباد از خود نکردد و در خود مانده بود آن همه نعمتها
بر وی مباح شود ولیکن نتواند که کردکارها کردد که مردان مردها را
خواهد بود سرور قصور و مرغ بریان واب روان بود اما آن انجا
که مقصود جانها و مطلوب دلهاست و قبله همه صدیقان و کعبه همه
روندکانست بس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت
و کسی را که آن نعمت میسر کشت اورا چه فوت شد و روز ایام میش
و مواسم باید که فوت نشود در سفر و حضر و کاهلی و غلبه خواب را
بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر فرشتکان را
فرمودند روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی بسنک آرید
این دانی جیست قدر و مرتبت اعمال باز نمودن است موسی را علیه السلم
کفتند ولکن انظر الی الجبل بکوه نکر که الطور حجر وانت مدر طور
سنکی است و تو کلوخی هر اینه سنک سزای کلوخ بود و کلوخ سزای
سنک اوکر فرد ادیدار دهد بعطا دهد نه بسزا سزاوار دیدار او نیست
هیچ جشم سزاوار معنی او نیست هیچ کوش   سزاوار معرفت او نیست هیچ

عقل

عقل سزاوار راه او نیست هیچ قدم   رباعی
جشم که همی بجاه در آن دیدارست   کوشم که همی بجا یهاش کفتارست
بدین همت هر دو را که کردن بلند   هر جند که نیستند شان سزاوارست
هر که طالب اوست تا خود را سزاوار بی قدری نسنجد و جشم تا سزا
وار بی نرجیدان دعوی طلب نشاید شبلی کفت رحمة الله علیه خوارتر
من جهودی از خوارتر نکذاشت بو سلیمان دارانی کفت هر که نفس در جشم
امد با اعمال و احوال و اقوال خود را قدر قیمت نهاد هرکز حلاوت این
حدیث مطلق و وقت او نرسد بزرکی جنین کوید که در طواف کعبه بودم
یکی از بس من در امد و مرا باز کشید جون نکه کردم خواجه فضیل عیاض
بود مرا کفت ابو جنان کان بری که درین موسم و موقف از من و تو
بتری هست خوف هلاک بود   والله اعلم بالصواب
بســــــــــم الله الرحمن الرحیم
مکتوب ... هشتاد سیوم در طمع
برادر اعز شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع مرکب
صدیقان داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر جه آری
از طمع خالی بود و حرمت خالص اظهار عبودیت است نه طمع که طمع
دیکر بود و اظهار عبودیت دیکر این دقیقه تا مل معلوم شود اما من
تو جنانیم که رشوتی باید تا خدایرا بندکی کنیم ای برادر طمع از راه بردار
که هیچ کس را بر خداوند   جل و علا هیچ واجب نیست و آنکه امر و نهی خلق را

داده است در دین جهان رایگان داده است و این فرها قیامت خواهد داد
رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند این فرموده است که فردا بر سر
خطبه خواهد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت
از عطاء او کوفته نشود که آدمی هر چیز که او از کار خود کوارنده تر از آن
داند که محض عطاء کسی اما آن بادشاه بی نیاز خویش جل جلاله
هر چه بتو داد بی علتی داد پس تو در صحبت بیچارگی خویش او ابتر که هر چ
آدمی برای اظهار بندگی آدمی نه برای طمع بهر چه ترا بدان حق فرموده
ترا خواست نه آن چیز را پس تو او لیتر که هر چه برای او ادی نه بامید
بهشت و نه از ترس دوزخ ۞ ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
بردار ز پیش پرده که مشتاق لقائیم ۞ و طمع رایگان در دین اصلی عظیم
است نه کار زمین و بست و نه کار اهل غوغا که از بیم و تو بطمع بهشت
و با مید خلاص از دوزخ تمام بندگی بناید که بی دولت مادر زادیم
افتاده گفته است
بد بخت اگر بر لب دریا باشد ۞ جز با لب خشک مجمود دریا باشد
بلکه شعار انبیا و بیرایه اولیاست صیب نیز تو دین ایمان بیش نیست
تا تو دکر دی و غباری از منسب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما
مدبران نشیند کو تاج سعادت ابدی ما بی و نشان کرد که کسی که قدم
بر بساط شرع مصطفی و دین خدای نهاد عبر خدای غرض وصل طمع و نان
میکند معزولیست بدین طمع داشتن و نان کردن در نوع قلم اما بعد آن

بر بساط شرع مجاهدت یعنی اخلاص کشته باشی و بهمه احکام او خلایق
بی السرایر و الضرایر قیام نموده باشی و حق اوامر و نواهی گزارده باشی و
خو را حق بتراز نواهی و میزان او در سنجیده باشی آنگاه روا بود که بیدی
ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه در دین گفته اقتدا کنی و الذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در اقلو خلت همه گفت او این بود
و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و در آخر همه خطبه گفت او این بود
و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسی که در عنوان جوانی
جز لغوی و لهوی نداند و حق ملت اسلام نگزارده باشد حق ملت را
گزارده خواهد که بدین ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را
طمع بود که اعمال او شرح عبادت برگیرند گو عنان دل را بدست نیت
ده از آنجا گفته اند علماء اسلام النیة عمل القلب نیت عمل دلست تا
اعمال تو تبع نیت نیاید از عادت بیرون نیاید بعبادت نرسد و مقبول نگردد
امام حضلی که از انوار نیت محجوب بود بر درگاه عادتش بند کنند تا
نصف اعمال مردان را نیاید نیت در عبادت دکن ایمان اهل سعادت
است و امانت خداوند بر بندگان و سر او اینست که بواسطه
نیت دامن دل خود را از هر چه جز دین است باک کنی تا بی رحمت عادت
وافت و بی وحشت اغیار کمر عبودیت بر بندی و وفاء عهد حق
کرده را ز السنه بجای آری ۞ مثنویات
اگر عهد ازل را آشنایی ۞ از آن حضرت چرا کنون جدایی

بمعنی بازجان را آشنا کنی ‌• سزای قرب حضرت پادشاه کنی

وکسی بود که سخن با نظام حروف تسبیح و تهلیل عبارت دهد و بنا

که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریق عبادت مستقیم گشت غلطی عظیم

است مراحل عبادت را که زبان فرع است اگر شود نقصانی در خرد

دین در ننماید که اصل عبادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل

سخن همان جز بوعت ریاء و سمعه نبود و آنکه طمع دارد که در فضیلت

با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر همه در دست اخلاص

در سبقی تا ابد ندیدی آوان آیت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له

الدین عادت را باخلاص برنگارد و باجز راه عادت و رسم ندانیم و آن

کوهر و نابینایی خویش مبدار که بچنین سرمایه عبادت توان کرد

این همه نشان بی دولتی است و بنداد بار • [illegible]

اگر صد قرن‌ها کردی جو کوهی • نبیند از که خواهی یافت بویی

بر مداری بمردی روزگار • تو دین را کیستی با دین چه کار

جو دولت بیش از آن دانی که دارا • که جانی برفشاند پادشا را

سر دل باید تا ترا بعبادت توان آوردن آنکاه عبادت کنند و با

اما جون بغفلت و عادت ار تیهم جز کیی نا تمام بود ذکری که بزبان

ار تیهم با سوز دلان ذکر را بر درگاه شرع بود ابر دز نشد ذکر نیست

اما اگر کسی کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید است همچنان گوید

که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی بتوحید

برخاریه

برنظاره هر که بقول انجیرین همه دو عقد باطل و صوری بکدکی حق کنند و

او را در صف اعلی این انکند و با ایشان در درکهٔ اسفلین فرو گذارند

سر ابست که گفت • [illegible] • سر فدا او و سجت بکی شد تو خواهی

خواجه شو خواهی غلامی • ای مدعی عبادت و ای انکه کلاه علم بر سر

فضول خود نهاده و در جهان نمی گنجی بنگر که در سفر اجابی

یا در بزم اعدایی ای صاحب عادت که کلاه بنداشت عبادت بر سر نهاده

و روی بالک خود از مرتعان در هیچ جیبی تا الوده نکرد دهش جادرتا

لباس ادبار خود را در کوی بی بیم سلامت گشتی کن تا از نار عادت و کبر

رسم از کردنت ببرد • [illegible]

تا زاغ صفت بجیفه در بالایی • که جو شاهین تو دست خود شاه

جون صعوه اگر غذا بیازی کردی • بازی گز دی که دست شه را نشائی

اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت خاک

قدم او نه بسند تا آن بود که نشنو باب ز لال حق سلطانی بر تو کر

اگر در همه عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته نکر تا از اجهشت نعوذ

که نیاورد اگر بفرهشتی بزبان کرده باشی و نیکو با خداوند سرائی

را بسرای نفرهشتی • [illegible]

جو جانان آمد از جان کم نیاید • همه این جو دی تو کان کم نیاید

بیکیها خواه تا در وزه نیابی • فلک را باش تا در جبه نمائی

جو تو هستی مرا دیگر چه هست • همه دستم دهد جون تو دهی دست

اگر این کلمه را جز برای او گویی با اخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باشی
خواه در دوزخ اگر برای بهشت گویی خود پرست باشی و خدای پرستی
از کسی درست آید که خود را برای حکم خدای خواهد نه خدای را
برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خدای عز و جل
میفرماید در کار معاملت خرید و فروخت است و چون مال او روی بدان
نهد روی که با چیزی که نداری بدست آوری بان چون بدهی که آن ما
آید برای آن آید تا هرچه داری در بازی و مفلس و از باز گردی
صاحب فطرتی گفته است قطعه

نیستی چون نیستی ره عاشق ٭ تا که هستی بیا بدان درگاه
در شهادت ببین که این معنی ٭ لا نگشت آمد آنکه الا الله

خواجه احمد خضرویه رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا
احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید فانه یطلبنی یا احمد معناه از
ما آن میخواهد مگر بایزید که او ما را میخواهد بعضی مردمان
درین سخن گفته اند که گوینده این معنی در خواب دیدن روا نباشد و لیکن
اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه در حدیث من و تو خواب صدیقان
دیگر است و خواب که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد در
نگذرد و بعض احوال صدیقان بدنیا و آخرت فرو دنیاید تا مرد
در دنیاست این معنی روا نشود نه در خواب و نه بیداری اما چون از
اوصاف ذمیمه بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت که درگه

هرچه

هرچه بود رسید اخلاق را از آن محال نباشد و روا باشد که حق تعالی
و رویتی را در خواب آرد و او را در آن خواب انبیا نماند دنیا و آخرت
بیرون برد و این دولت که گفتیم بوقتی کشف کرده اند بدین باید که ایمان آری
و بعقل دنیکی خویش در حال عرفان انکار نکنی بزرگی گفته است رباعی

انگه که بوصف عشق مذکور بود ٭ و انگه که بجا مهد مشهور بود
زریل خرد و چون باکیزه او ٭ در هرچه از جهان ما دور بود

در روز عاشورا چهار رکعت نماز گزارد بنیت خشنودی خصمان
هر رکعت اول بعد فاتحه یازده بار سوره اخلاص بخواند و در دوم رکعت
سوره الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سیوم رکعت الهیکم التکاثر
یکبار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت آیة الکرسی سه بار و اخلاص
بیست و پنج بار هر که این نماز بگزارد خدای تعالی برهاند او را از احوال گور
و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز بخت بسیار است مختصر
کرده شد و این نماز منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که هر سالی شش نماز بگزارند روز عاشورا و بعد تراویح و عید قربان و عید
اضحی و یازدهم ماه شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقولست هر که
بامداد در پی سه بار بگوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را
حاصل گرداند و شیطان را دنا زونیه درست باشد و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و هفتم در ذکر ...

برادر اعز شمس الدین بداند که پیغمبر علیه السلام فرموده است دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست مگر آنچه از وی برای خدای است پس بداند که هرچه در دنیاست بر سه قسمت است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود و آن جمله معصیت است که نیت و قصد برای خدای نشود و تنعم در مباحات از این جمله است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست و لیکن بنیت و قصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدای را بود اگرچه دردنیاست اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسایی ببینند و غرض نتوان دنیا انست تا در وی بنظر زهد نگرند این مذموم است و ملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست و لیکن بقصد و نیت خدای را بود و آن دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن بنیت آنکه فرزندی بود تا لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه از آن تعالی طلب کند چون قصد برای فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هرکه مالی طلب کند برای لاف و تفاخر را خدای را ببیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد روز قیامت می آید و روی وی

خون ماه شب چهارده بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت است از دنیا نبود همچنانکه کاه از ستور و غذا هیچ هم از جمله توشه حج است پس اکنون بدانکه دنیا و سیله دین و چه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و در زیادت از آن مقدار حاجت است و ما ورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن را نهایت ندارد و هرکه بر ضرورت اختصار کند رست و جست و هرکه در تجمل افتاد در شرها و بلا افتاد که آن را نهایت نبود

زانا مال کی همی یاد دین بباید ... چنانکه آن بیاید این نبایستید

و هرکه بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم بدیل است بدین بوده است اگر ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کردند امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان نبال فرا گرفته بود که کاره دنیا را تا بحدی داشتند که وی دیوانه است و یک سال دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خسته خرما بودی که کدرا برداشتی و جامه وی پارهای بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی هرکجا رفتی کودکان سنگ در وی انداختندی که دیوانه است رباعی

اینها که بر آسمان هفتم ماه اند ... بر تخته شطرنج ملامت شاه اند

و اینها که زسرّ این سخن آگاهند ... دیوانه خلق و خود در راه اند

پس کسانی که دنیا نشناختند اند درویش و طریق ایشان چنین بوده است

قدرِ اخیار و اولیا اینست کو بدین درجه رسید یا ری کمتر از آن بود که بر
قدرِ حاجت اختصار کنی و بکار دیگر اشتغال کنی تا در خطر عظیم نیفتی
زاری از خدای بخواه و این بکوی

جواب

خدایا رحمت دریای عامست ٭ وز آنجا قطرهٔ ما را تمامست
اگر آلایش خلق کنه کار ٭ بدان دریا فرو شوئی بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولیکن روشن شود کار جهانی

بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی صدیقان کسی را پدید آرند
اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بدل او رقم
نهند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنائی گیرد در
حضرت مصطفی علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست این نزار اگر
چون باران آمدی او را هیچ جایگهی نبودی که بدان پناه کردی صدیق
اکبر گفت یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگکی بکنم
گفت دعنی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون
یا ابابکر مرا این حدیث عجب آید که عیسی در عالم آمد و رفت اگر
رفت او را بیش ازین نبود که مرا است اگر عیسی کز نعیم امت منت در دنیا
پناه گاهی نکند مثل سید هر دو کون را اولیتر که نکنم کارها ازان سبکتر
است که تمامی داید و همه شادیهای ما ازین غم و اندوه است

مثنوی

جهان خالی نگرد از کسی باد ٭ که اکنون نیست در اندوه تو شاد
چو غم لذت کند شادمانی است ٭ اگر مرگت از تو زندگانی است

صدر حضرت

در حضرت که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه بود در آمد گفت هل عندکن
من طعام و هیچ چیزی هست تا افطاری کنیم گفتند خیر لیست تا دو تیمی از جوی
آوردند یعنی از حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مرحبا شعار الصالحین
تا باد شعار محمد و حبیب باد سبحان الله عجب کاری نیست معراج هر چه دولت
و سعادت بود بر تاج عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه
طعام نه

حکایت

همه جا ها از صدیقان بر از خواست که میدانند که
شکار او چونست روزی جنید نقد شده بود تا چیزی تناول کرده بود
در مسجد رفت و بنشست صدیقی اکر آن مرد با ادب که صدیق چیست
چهار یهر ازیشان برآمدند و رفتند هیچ کسی را مریدی چون صدیق نبود
در مسجد در آمد و بر او بی ادب بنشست و عمر نیز در آمد و بنشست
چون مصطفی علیه السلام معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان
علت بیرون آمده اند گفت برخیزید تا بخانهٔ آن مرد رویم در خانه
ابو الهیثم انصاری آمد گفت یا ابا الهیثم دانی بچه کار آمده ایم گفت
بگوی یا رسول الله گفت تو مرا گفته کرده ای که برای تو خوشهٔ خرما
نهاده ام بیاور تا آن خوشهٔ خرما تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و در
پای مبارک غلطید و در حال آن خوشهٔ خرما پیش آورد چون خرما
بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا
ابابکر و عمر آیا چون بودند گفتار الخویش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت و
الذی نفسی بیده الله سائلکما عما اکلتما و شربتما بدان خدای که جان من

در قصهٔ قدوه اوست که در محفل قیامت کسی نگنجد تا جواب این که خودرا
باز ندهد وقت ضربت اجنحین و تیغ و فرق صدیق و فاروق زدن
اجنحین است که گفت مثنوی عزیزانی که مرد کار بوده اند
ز نفس خویش چون بیزار بودند ❀ بفرمان دادند نفس مشتهی را
بر و خون رهند بلک نان فرو بی زرا ❀ ای برادر هر چیز که تا الی کوه روش بخواهد
بود خواه باش خواه مباش و مخاطر که برای مخراب خواهد شد خواه
در آن خانه مال باش خواه مار تا توانی در طلب رضای حق دست و پای
می زن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زیانکرده نشوی و در پهنای
حالی نکوی **شعر** خداوندا منم بیچاره مانده ❀ درین محنت دلی صد پاره مانده
زها بریده هم بیگانه هم خویش ❀ چو طفلان ما و راهی بی خبر درپیش
همه چاره ایم و مانده بر جای ❀ بدین چاره کی ما بیچاره ای
خواجه سفیان ثوری سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است
در عصر خویش او چنان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو
از که گیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجاده
دست در فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را او برضای خدای رساند
این سفیان میگوید رحمه الله علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین
بجای آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از جهت
نهند و منادیان با وی جمله برج روند و آواز دهند که یا اهل القیمة

هذا محل احتجنا العفو الله ای اهل قیامت این آن مرد است که چیزی که
خدا ازو بیزار بود این آن مرد را دوستی گرفته بود ای برادر چون
عذاب آن در غم آخرت آن عیشوع و مستی گرفتاری موفق را چنین
سوخته کرده است

رباعی

بیان عمر ما فلان عالم بیخبرست ❀ زان بیخبر از که جمله از شجو آست
امروز اجل برده و در گشت فنا ❀ زین عمر صد هزار در دیده بتر است
اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقلست که
روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگزارد بیک سلام در
هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت که از پیغمبر شنیده ام که دویست ساله نماز گذشته
او کفایت شود و عمر خطاب گفت که از سید عالم شنیده ام که چهارصد
ساله نماز گذشته او کفایت شود و عثمان عفان گفت رض که از سید
المرسلین شنیده ام ششصد ساله نماز گذشته وی کفایت شود و علی ابن
ابو طالب کرم الله وجهه گفت که از سید عالم شنیده ام هشتصد ساله
نماز گذشته او کفایت شود یاران پرسیدند یا رسول الله عمر ما عمر
مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد خواهد بود چندین و صفت را
معنی چیست فرمود نمازهای مادر و پدر و اقربا و فرزندان او کفارت شود
و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار درود برسید عالم بفرستد دعا
اینست اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی العظام بعد الموت

تعالی علی محمد وعلی آله واجعل لی خیرها ومخرجا انما انفیه انک تعلم ولا اعلم
وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر
الخطایا یا سبوح قدوس رب الملائکة والروح یا ستار العیوب یا ذا
الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی علی محمد وآله اجمعین والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

برادر [illegible] الله بکرامة الزاهدین بدانک عبادت مستقیم
نکردد تا ترک دنیا [illegible] که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود باطن
تو بادادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون
بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و اخرت هم
چون شرق و غرب است هر چند که بیکی نزدیک شوی از دیگری دور
افتی از ابو الدرداء رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خواستم که
جمع کنم میان دنیا و اخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد
روی با خرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک
تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و امر
کسی را جمع شدی مرا شدی پس قوتی که خدای مرا داده است و [illegible]
عمل بترک دنیا بیش نیست چنانک حضرت رسالت فرموده است علیه السلام
دو رکعت نماز از مرد عالم زاهد بهترست ودوستر است نزدیک خدای
از عبادت جاهلان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا

این چنین

این چنین هرچه آید و طلب بود مر طالب عبادت را که ترک کند اما بعنی
درجه زهد در دنیا باید شناخت که حیث بدانکه زهد نزدیک علما دو نوع
است زهدی است که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست
اما زهدی که مقدور بنده است سه چیزست ترک طلب چیزی که نداری
از دنیا و دور کردن چیزی که داری از دنیا و ترک خواست دنیا در اختیار اما
زهدی که آن غیر مقدورست که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولیکن
جز سه زهد مقدور بجای آرد یعنی انچ نیست طلب نکند وانچ دارد دور
کند و از دل خواست او بیرون کند زهد غیر مقدور یعنی بنده را حاصل گردد
بفضل الله و کرمه یعنی دلش در دنیا سرد گردد و اینست زهد حقیقی نزدیک
بعضی بزرگان و صعب ترین کارها در زهد دنیا بیرون کردن خواست دنیاست
از دل که بسیار تارک اند بظاهر و محب باشند مر دنیا را در باطن پس حکم
کر خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست و گفته اند که چون بنده
بجای آرد بحسن مواظبت کند انچ ندارد طلب ندارد وانچ دارد دور کند خدای
تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست
خویش از ملک همه کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست تا دل
از طلب آن خالی نکند از بهر آنک طالب را است و [illegible] رغبت الصالحان
لا بحیثیات و دیگر آنک امام اعظم زهدا [illegible] بنده و ملک دنیا همه سلیمان
پیغمبر را بود علیه السلام و پس شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود
درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و مال بهتر از خالی کردن

دست با وجود طلب دنیا بدل و اگر گویی حبست حکم زهد در دنیا فرض است
یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و زهد در حرام فرض است و زهد در حلال نفل
و این حرام نزدیک کسانیست که در طاعت استقامت یافته اند بهر آن جهت
که بجز به مکر بوقت ضرورت بمقدار مصلحت وقت اما زهد در حلال
حرام مثل الاغنیا باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار است بجز به مکر
مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این تو شریعت
و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه
تقویت بر عبادت حاصل شود و بدانکی زراست کم هر آنکه شهوت دنیا
و تنعم و راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا بگیری آن از تو چنین
باشد که ما یستعان بالعبادة فهو عبادة این قصه مجتهدست و در زهد
تو قادح شود و ترا از زهد بیرون نیارد بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه
چیزهاست و اصل است مر همه احوال پسندیده را و مقامات محموده را
و اول مقام مریدانست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات
بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها
بروی درست نتواند کرد زیرا که البناء علی الفاسد فاسد و گفته اند
که هیچ از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار
نام ستوده یافت و هر که نام رغبت اندر دنیا یافت هزار نام ناپسندیده
یافت اما نجاتست که امام نصر اباذی علیه الرحمه گفته است که زهد
در دنیا غریبست و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل رحمة الله علیه

روایت

روایت کرده اند که گفت زهد به سه وجه است یکی ترک الحرام و این زهد عوام
است و دیگر ترک فضول حلال و این زهد خواص است و سیوم ترک چیزی
که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست این تقسیم ابیات
شاه اما کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد و زاهدان بیکدیگر شود و غلط
نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته است حق تعالی همه شرها
در یک خانه نهاد و کلید آن حب دنیاست و همه چیزها را در یک خانه کرد
و کلید آن ترک دنیاست هان و هان ای برادر اگر دعوی جهد و جهاد
بیا و خود طلب نکنی که گر مرد راهی چون تو گرد خود طواف کردن صاحت
در حبس نفس خود محبوس اند و بیان در میان نهاده یکی از نشانه نفس بیرون
قدم نه و ترک جاه بگیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نور معرفت بدنیا ای
دوزخ مرا با تو طاقت نبود نعره زند ایشان که جز یا مومن فان
نورک اطفأ لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بر آتش که نور ایمانت دمار
از لهیب ما بر آورد و ذره سوزش و گدازش در ما نگذارد در معصیت
خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه جنبی آن به بین که او را با تست اگر
خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو یی که معصیت کنی و اوست که
بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت اوست پس گویی که میگوید بنده من
اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرتست تو حرفت خود را
رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبی عبادی انی انا الغفور
الرحیم اینست اگر عاصی آن منی اگر مطیع من آن توام و انک بوقت گاه

جاهلش خواندند اي جليست تا عفو كند چنانكه آدم را عليه السلام
گفت انه كان ظلوما جهولا وانكه در وقت شهادت عالمش خواندند اي
جليست تا قبول كند شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
وانكه بوقت طاعت وعبادت ضعيف خواند خلق الانسان ضعيفا اي
جليست تا تقصيرت عفو كند والسلام بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت

برادر شمس الدين سلّمكما الله بداند كه سعادت و شقاوت دو خزانه است
مر خداوند را كه كليد يكي طاعت است و كليد دوم معصيت از آنكه ان
السعيد من سعد في بطن امه اورده اند طاعت كليد سعادت است
بدست وي دادند وانرا كه ان الشقي من شقي في بطن امه اورده اند
معصيت كه كليد شقاوت است بدست وي نهادند امروز هر كسي در دست
خويش نظر كند كه كدام كليد در دست دارد همانست حكم جريان سنت
الهي از ينجا ميگويند كه سعيد و شقي امروز پيداست ولي در ديده علماء
آخرت نه علماء دنيا اشارت بدين كرده است كه گفت مثنوي

ما ديبا دانيم و بو دارزي دانيم :: ما عاشق حقيقي از مجازي دانيم

همه عز و دولت بنده را در طاعت است و همه ذل و خسارت در معصيت
همه قرب و كرامت در طاعت و همه عقوبت و دركات در معصيت هر كرا
افكندند از راه معصيت افكندند و هر كرا بر داشتند از راه طاعت
برداشتند معتكف صومعه قدس را كه هفتصد هزار سال تسبيح و تقديس

دردست

در دست داشت بترك سجده افكندند خاك راه هر كوي و خرابات وصلاء صحا
كهف را كه نجاست و خباثت صفت داشت چند گامي كه بموافقت صديقان
برداشتند چنانكه هر كسي ميداند اين جليست ذلك تقدير العزيز العليم

بيت
تو مي بفاك رسيد مي بجهاك :: وي باد مجيد اشنى خاك

سبحان الله از ين عجب تر چه بود كه فهم همه علماء نگونسار شد هيچ كس را بر سر
اين مسائل وقوف نه عقل همه عقلاء گم گشت كس را بدين حديث راه نه
مگر رحمت و جان فشاني باد كه گفت قطعه

شعر كو ... ... بديدنيست :: عشقا مغز بود كه ثنا فرو بديدنيست
از بود و خبر هر دو جهان چيد كرد :: منكر بدين كرتين كار فرو بديدنيست
چون افتاب بر رخ هر ذره ظاهرم :: وانگه ايت ظهور عيان فرو بديدنيست
گويم بهر زبان و بهر گوش بشنوم :: واين طرفه تر كه گوش و زبانم بديدنيست
چون هر چه هست در همه عالم همين منم :: مانند در دو عالم ازان فرو بديدنيست

عجب كاري و مشكل سري ادم را گفتند گندم مخور حكم كرده است
كه نخورد شيطان را گفتند كه آدم را سجده كن و حكم كرده است كه نكند
مردان شرق را در غرب انداختند و غرب در شرق افكندند بدهر جاكه
رسيدند و رفتند چنين شنيدند كه شما را از طلب چاره نيست ليكن
خرد بافتن روي نيست اي برادر بلند سرانهما الم الوهيت بيش انكار
نكرده بودند اما انكه مقدمان راه و پاكان درگاه بودند گفتند لا علم
لنا آب و خاك مسكين همه اقدام منكر گشته و همه افهام متحير مانده در

اوهام منقطع کشته و سرا وار نیست تا اذا فی اهما لا تسلی فی کفتا ای محمد
نبوت تو نبوت باك تو عهد تو عهد باك و حشمت تو حشمت عظیم و خطاب
تو خطاب کریم و لیکن ما هم خداوندیم که هرچه خواهیم کنیم دوست
که بدیم باتهام نهادیم و کفتیم لا یسأل عما یفعل ذو الجلال و از ایمان و
طاعت همه تنزه درکاه باك او از کفر و معصیت همه مقدس همه بدین زلت
دارد سنایی راست علیه الرحمة و الغفران بی نیازیش را چه کفر و چه دین
مثنوی پیش بالش را چه شك و چه یقین کر که یوسف زیبا است خود
کرنه زیبا و نکو است یوسف و کرك علم را قاعده طاعت کردند و جهل
را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم اند کفر و معصیت
فرزندان جهل چنانکه هرکز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت
نیاید و مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت
هر طاعت که هست اگرچه خورد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست
اگرچه خورد است نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز نهانست
یکی رضا در طاعت نهانست دوم سخط در معصیت نهانست سیوم
ولایت در مومنان نهانست پس هیچ طاعت نباید گذاشت زیرا که
شاید که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد اگرچه خورد بود زیرا که
شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد
و کان بری که از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود و جمله بندگی
اینست اما البابی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود

ممکن

میانه

ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات
گذاشته و قوت خود را بیخ دیل و باقلا بی ابا و ردة الطلب و الطریق
شد بکوش ایشان نه خورده خوانده و قومی بیکدیگر معتکف گشته و لات
و عزی را معبود ساخته و مسجود خود کرده این ندا از حضرت عزت
بایشان نشده انا اکرمتکم امرا منکم و انتم فی شغل امرا منکم شما را امید و من
خواهید با ندای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست عفو و مغفرت
از در حق است چون فرشتگان کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق
جل جلاله گفت که ایشان فساد کنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر ما
اهل اند اهل کرده ایم اگر دور اند نزدیک کرده ایم و اگر ذلیل اند عزیز
کرده ایم اگر شما بر جفاء ایشان نظر است ما را بر وفاء ایشان نظر است
اگر شما بعصمت خود نره ایم ایشان برحمت ما زده اند چه خطر عصمت
شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو ما بود
پس آن دانم که شما ندانید ایشان بر داشته لطف ازل اند و نواخته لطف
ابد مخصوص انکه وقتی بود از لوایه اصراحت نکند معصیت دانی جلیت
خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده حاسدان بر آن افتد نه بر جمال تو
تا بدانی که ما نواختکان لطف اویم و برکشیدکان که هر او نیم ما مخلوق
شد نظیر و او خالق و مثل و نی نظیر ما را مثل روا و او را نه ما را مثل
روا از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روا نه در قدرت
چون ما صد هزار افریدن روا اما از روی محبت و غیرت چون ما

هر کرا آفریده و از مردی بهره داشت آن پسر را دوست داشتی گفته
این پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم که
مرا فرزندان دیگر باشد که باید که در محبت با وی شریک کردانند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر شمس الدین بداند که ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن
صدقهم ترسان و اصحاب طاعت از بیم والخامسة بر خطر عظیم لرزان و عباد
و زهاد و عارفان و عالمان از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سر
کردان ۞ این کار از ان فتاد مشکل ۞ معشوق غنی و ما گدائیم
من و تو هیزم رها و سفر بر با مر و دوزخ عون بدین سلسله افتاد
بخواب غفلت خوش خفته کفته اینا انست که ابح غفلت باد بها کند
دوزخ ثابت کافران نکند ای برادر اینجا جای قرار و آرام است صور
از آب و خاک ساخته و بجنس تقدیر در میدان ابتلا انداخته اکر سیر
خورد مستانست و اکر کرسنه باشد دیوانه است و اکر خفته است مرده
مردار است و اکر بیدار است متحیر است عجز قرین او شده و ضعف صفت
لازمه او کشته اکر کرد معرفت کردد کویند وما قدروا الله حق قدره و اکر
بعبادت مشغول شود کویند وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اکر
کویند از هر دو کرانه اند کویند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و اکر غافل نشیند کویند ان ربك لشدید العقاب و اکر شفیع طلبد

کویند

کویند لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و اکر بجود و اعتبری نظر
کند کویند لئن اشرکت لیحبطن عملك و اکر خواهند که درد دوری خود
سودایی کند کویند و ان علیکم لحافظین و اکر خواهند که درون با زاری
سازد کویند یعلم السر واخفی و اکر شب جایی کند کویند این المفر و اکر
کریز طلبد کویند و الیه المصیر و اکر فارغ نشیند کویند و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و اکر جهد کند کویند یختص برحمته من یشاء و اکر
نومید شود کویند لا تقنطوا من رحمة الله و اکر ایمن کردد کویند افأمنوا
مکر الله و اکر فریاد کند لا یسأل عما یفعل

مثنوی

از هر یکی و دیکری برآید ۞ بر هیچکس این راز هم نکشاید
ما را رضای خدای همی باید ۞ بما ز تو هیچ باد همی ناید

کفته عارفانست دخلنا الدنیا مضطرین و بقینا فیها متحیرین و
خرجنا منها کارهین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی بخفت چون
برخاست هفتاد تار موی سفید کشته بود پرسیدند این چه حالت
کفت سوره هود دوش بر ما عرضه کردند این از خطابست که کفتند
فاستقم کما امرت ای برادر راه ایمنست و منزل بس دور و محبوب
مطلوب نامتناهی و قالب ضعیف و دل بیچاره و جانی عاشق و سری
مشتاق ۞ جز جان و جکر نیست شکار خورند
زانست که هر سوی ندارد سر تو ۞ بس حزن طاقت که بوقت نزع
و قدمنا الی ما عملوا بنیازی برد هند و بس سینه آبادان کردند

ناصور نفس نه پیر در دست است بدل از جان و نکرفته است چون سعید
بیفکند و آب تابی کرد و شمشیر بکشید و پای بر زمین زد انکاه کویند که
دل از جان بر داشت عزیزی میکوید بعیادت درویشی بر رفتم و کفتم لیس
بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه هر که او صبر نکند بر ضرب او
در حب او صادق نیست آن درویش سر بر آورد و کفت غلط کردی
لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که از زخم او لذت نیابد او
در محبت صادق نبود مشایخ عراق کفتند بنده بمحل معرفت نرسد تا
منع و عطا نزد یک وی یکسان نشود چون شبلی بشنید کفت این غلط است
مرد انکاه عارف کردد که نزدیک او منع و عطا بحرمت زیرا که منع مراد
بالخصوص بود و عطا شایبه مراد بنده است و عارف حقیقی انست که
مراد خود را فدا مراد مراد خود کردانند ~ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در ... ربها

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند که خوف و رجا مرید را چون
آفتاب و سایه است مرید را اکر همه سایه بودی بخته نشدی و اکر همه
آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد میوه روزکار بخته نکشت همچنین
مرید در فراخت سایه لطف و کداخت آفتاب عنف روزکار بخته می کردد
کاه لطف بی علت میکوید در ای که انجا که در قدم سکی تو بیا بر دیده دوستان
می نشانند و تشریف وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید بکلام مجید خود تا

حالت سکرات موت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کند که
بس روی که دیده دانی قبله نکرد اند بس آشنا را که در شب بحسنی میکانه
خوانند یکی را کویند نعم نومة العروس و یکی را کویند نم نومة المجرمین
رد روی می آید که هیچ طاعت باز نکردد

من لم یکن للوصال اهلا ~ فکل احسانه ذنوب ~
و قبول می آید که از هیچ معصیت نیندیشد ~
فی وجهه شافع یمحو اساءته ~ من القلوب ویاتی بالمعاذیر
خلیل را از بتخانه آذر بین و یخرج الحی من المیت میخوان و کنعان را از
سرای نوح بنکر و یخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم بین که زلتی
ذلت محو نکرد و محو ابلیس بین که اثبات طاعت سود نداشت جالک
لهم البشری خوانند کار ایشان را هست لا بشری یومئذ للمجرمین الابد کار را
در راهست جالک سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است یعرف
المجرمون بسیماهم نشان است

رباعی

غافل منشین نه وقت بی خبری ~ حاصل کن از این جهان فانی هنری
خورشید عبارت شکر می خیزد ~ کاسبت بی زرانت ما الا تو خری
تا توانی شکسته باش و خراب و موسی علیه السلام در مکالمت خود کفت
یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا تراکجا طلبم
کفت انجا که دل شکسته است و از خلاص خویش نومید کفت بار خدایا
هیچ دلی از من شکسته تر و نومیدتر نیست کفت پس من انجام که تو بی تا

مردرا

تا قیامت می نوازند گاه قهر و علت ندا می کند الحذر الحذر از انجا معلم ملکوت را
که هفتصد هزار سال معتکف درگاه بود بلباس لعنتی از شرق بر می کشند
داغ ان علیک لعنتی بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا
از پیش بت بر میدارند و میگویند انا الملک بیت ام ابیت وانت لی بیت
ام ابیت و گاه بلعم باعور را که ایشان بود و اسم اعظم خلعت داشت از
مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند و میگویند فمثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث گاه هزار اسباب بلا و بلا عشا بر ولی و جگر می
می رانند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را باستقبال می فرستند و بلطف
میخوانند گاه کاهی کوهی می بخشند و گاه کاهی نمیدارند گاه در صدر بیت نشانند
و گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بدو عبا انند و گاه او را
از وی بربایند چون او را بدو غایند گوید خداوندا بسکی ببدیو و چون
او را از وی بستانند جز انا الحق و سبحانی نگوید و هر دو طرفه راست
است از انجا که نسبت آب و گل است جز مسکی دیگر چه بود و از انجا که
نسبت و نفخت فیه من روحی است جز انا الحق و سبحانی دیگر چه بود
انجا عقل و علم نکو سازند اینجا بر همه پر نقشی بر دیوار نهند اینجا فعال
لما یرید است اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نیاز
و کار ... افکنند و برداشتن و راندن و خواندن بلکت زلال الجلا
کردن و بشراب لطف مست کردن و بگردش روزگار پخته می کرد چنانکه
انا حیوم اگر اینجا مهر رها بودی کاملی و مستی بار آورد خام بماند و اگر

محض خوف

عین خوف بود باتش فتوا سوخته گردد و تعالی یا بد از خوف و رجا جامع
یا بد علی السوا و یتا علاج مومن یفتی کرده کفته اند خوف و رجا مرید را
چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است پرا بود و اگر کم و بیش
بود پرد و یکی کم و اگر یکی بود و دیگر را نبود اولا هلاک باید شد
و در کتب مشایخ مسطور است درین جا باید که چنان باشد که اگر معصیت
و خلاف همه عالم تنها او را بود و فردا بوی ایند که در بهشت نرود مگر یک
کس او و داند که ان یک کس منم و در خوف چنان باید که بود که اگر همه طاعات
و عبادات جهانیان تنها او را بود فردا او ایند که در دوزخ نرود مگر
یک کس او و داند که ان یک کس منم اما سویه اغلبه خوف و رجا حسن است
تا ارباب سلوک در خوف بحدی بودند اگر بنده ایشان را دیدی گفتی
مگر از رحمت نومید گشته اند و معلوم جای رجا فانت که این معنی
مرید در صحبت این طایفه و خدمت گروه زده تر از آن میسر گردد که
از مجاهدت و خلوت خود و قصه سگ اصحاب کهف مرخود مند از ان
بدین شاهد است سگی بود در خدمت عزت ان این راه چند قدمی زد
مردم شد چنانکه گفته است

سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت مردم شد

و بعضی صحابه در اول کار در کلیسا و بتخانه سجده کردن بپیش بتان در
گشته بودند چون روزگاری عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بدیشان رسید گشت مرید بودند و بشرف خدمت آن

ستانند ایشان از جنید روز بیش شد مرید بودند و مراد رسید ندو یکانه بودند یکانه رشدند هر یکی خلیفه کشت در اسلام و مقتدائی این خود ایجا
بود چون فهم اشود هر یکی را مثنی خورشید یا ماهی نقلست چون اهل بهشت در بهشت فرود ایند و حور و قصور بهشت بر ایشان ظهور قرار گیرند ناگاه
برقی بتابد جمله بهشت چنان منور گردد که همه در سجده افتند و گویند الجبار
الطلع علینا خدا و ند ما بر ما تجلی کرده است گویند بیهات نه چنین است که
امیر المومنین عثمان از حجره بحرم نقل فرموده است گوشه ردای او بوده که
تافت از انجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این گروه حیف
مثنوی شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
و هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص انست
که خلق را اندر او بر داری و صدق انست که خود را از میانه بر گیری چون
بدین مقام رسیدی و این باد به خون خوار بدیدی نه ریا را با تو کاری
بود نه عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب بماند تر ابر درگاه حجاب نماند
مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور اشکارا گردد حجاب نامحرم را ستجوید
تو محرم گشتی حجاب برخاست و محرم انست که از جنابت اجنبیت نهاد
خود را غسل داده است که قرب خود ر بعد نست و کمترین نشان قرب
دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقه هر روز نده که او خود را
در مرتبه محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم بعدست
نه قرب ندیدی که ملایکه بدیده رضا و خوشی امد اعمال ننگریستند گفتند

نحن شیخ بجلال سلطان امر ز عالم ارادت در امد اسجدوا لادم فسجدوا این بخی
حال کل را سجده کردند تا قبل لتسبیح و تحمید شما از خشوع شما بر خیز و...
بسم الله الرحمن الرحیم
مثنوی ... ... در روح
بدانکه شمس الدین بدانکه خلق را اندر روح اختلافست گروهی روح را قدیم
گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و
گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان انست که گویند روح قدیمست
و بر اعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت انست که روح
کریم و ماهیت نگوییم و کیفیت نگوییم و از جهات که خواجه جنید رحمه الله
علیه فرموده است الروح شی استاثر الله بعلمه و لم یطلع علیه احدا من خلقه
و لا یجوز العبارت عنه باکثر من موجود لقوله تعالی یسالونک عن الروح قل
الروح من امر ربی مذهب اینست که خواجه جنید گفت رحمه الله و فیتها
علیه همه بدین اعتقاد که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت و
یسالونک عن الروح اما از قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من
امر ربی از بهر انکه هر امر باید که مخلوق و محدث بسر لیخ خدا و گفت
بدان معرفتم و نگوییم که چیست و کجاست از بهر انکه ما را صانع وی از
وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته
اند که حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را وان روح است پدید
نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز امدند تا بدانند

کرچون مصنوعی را بی تعریف صانع همی نشناسد مر صانع را بی تعریف وی
کی شناسد مولانا روم فرماید علیه الرحمة والغفران نظم
بشنو از خطاب ساخته شد جوابها · ذره مرا آفتاب کشته عظیم آیتی
جمله ملول شاه دین جمله ملایکه امین · سجده کنان که ای صنم بهر خدای رحمتی
عز توی دیکی کشته است
نظم
نخست زنده جان وجان نهانی · تو از جان زنده وجان را تو جانی
زهی صنع نهان آشکارا · که کس را جز خموشی نیست یارا
و سئل ابو بکر الواسطی رحمة الله علیه عن الروح فقال الروح لم یدخل تحت ذل
کن گفت جان اندر ذل کن نیامده است یعنی نزدیک این قایل
آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی چیزی که خدای عز وجل زنده
کرد مر تن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده کردن اینده
صفت زنده کرداننده است کالتخلیق صفة الخالق چنانک صفت آفریدگار
است واستدلال بدین کرد که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح
از امر خداوند است و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است
چنانست که پنداری که این قایل میگوید که تن زنده گشت بقول خداوند عز وجل
زنده گشت که گفت کن حیات تن روح معنی نیست اندر کالبد بل که آن
گفت اما این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد
از وی معنی کالبد اما آنک گفت لم یدخل تحت ذل کن این اشارت است بقدیم
از بهر آنکه اشیا دو نوع هست یا محدث یا قدیم هرچه محدث بود زیر ذل

کن اندر آمده بود و آنچ قدیم بود اندر ذل کن اندر آمده نبود پس مر او را
قدیم گفت از بهر آنکه هر چیزی که محدث باشد قدیم باشد این خطا
است از بهر آنک آن روح که جسد بوی حی بود نام حی کرد صفت این جسد است
نه روا باشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر غیر وی باشد
پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی محدث و محال
باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانک محال است ذات قدیم را صفت
محدث اما الدلیل لا الاحیاء والاحیا صفة المحیی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطاست از بهر آنک اگر این روح بداریم درست صفات محیی
باید اندر آنکه هم کساکن بسکون ساکن نیست چنانکه سکون ساکن است
ومتحرک بتحرک متحرک نیست چه تحرک متحرک است و خواب و بیداری و تن
درستی و بیماری همه صفات مخلوقات بدین اصل باید اندر و باید کفعل
کان همه زنده لکن نیامده است و این درست نیست از بهر آنکه همه در سب باشد
ولکن استدلال کرد بدین قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر
او کلام اوست و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده از بهر آنکه
خداوند نگفت قل الروح امر ربی تا روح امر بودی و امر کلام بودی
لیکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد آنگاه گفت روح از امر منست
دلیل گشت که روح نه امرست و لیکن از امرست و اگر بدین سخن او مطلب
آن کند که روح نامخلوق باشد لازم آید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر آنک
همچنانک روح از امر ویست که اندر تکوین است چنانک کن فیکون از عرش

تا نزدی و انا زل تا ابد همه محدثات را صفت این است که گفته کن فیکون و
همه محدث شاند و قدیم منزه اند پس محال باشد که روح قدیم باشد اما
جهل است که بسیار خلق برین طایفه را ضال خوانند و بعضی ایشان گوا
داده اند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان مر روح را قدیم میگویند و
ترسایان برین مسئله راه یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یار اند
بدانکه روح قدیم است و شناعتی گفت برین طایفه و هیچکس از این طایفه
نگفته است و آن لفظ که از ابوبکر قحطبی یاد کرده [illegible] اندر کتاب
یاد کرده اند بحجت [illegible] معاوضت که این از آن بزرگ درست
یا نه و باشد که این ملحدان از وی بدروغ یاد کرده اند زشتی اهل اسلام
و تقویت مذهب خویش را آورده است کرده و اعتقاد شیخ ابوبکر قحطبی
این باشد پس مخطئ است از این طایفه همه ضال و کافر نگردد با آنکه ما با
کردیم که او را مراد آن است که روح قدیم است ولیکن روح معنی امر بود
از مجیء صفتی اندرین و این قدیم گفتن نباشد مر روح را و لیکن آنچه
بزرگان اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخطایی که مستدل اندر افتد
اندر استدلال این مستدل کافر نگردد چون او را کافر نگویند بخطا و [illegible]
محال باشد که همه طایفه را ضال خوانند و کافر خوانند بخطاء وی بالله
همه طایفه از بزرگان را مخطی دارند در استدلال و اگر از بهر این معنی
همه طایفه ضال کردند بایدی که اندر عالم هیچ محقق نماند از بهر آنکه هیچ طایفه
نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را کافر

نمی

نمی خوانند اجابه [illegible] است والله اعلم بالحقیقه و صاحب [illegible] رحمه الله
صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و [illegible] فایده
بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی [illegible] حکیم و آن است
که گفته است که روح و قلب و نفس و دنیا این چهار [illegible] که خدای تعالی نام
ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت برین چهار [illegible] است و
خلق را وجود هر چهار اجماع است و لیکن کتاب شریعت و خلق هرچه
گفتند این چهار نا ثابت و اصل صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان
حقیقت این همه چیزها و عین این چیزها نیست خواجه عطار فرید الدین
گوید رحمة الله علیه مثنوی جان بلندی داشت تن پستی زخاک
مجتمع شد خاک پست و جان پاک ٭ چون بلند و پست با هم یار شد
آدمی اعجوبه اسرار شد ٭ لیکن کس واقف نشد زاسرار او
نیست کار هر گدایی کار او ٭ چند گویی چون نه چون ره نیست
زانکه هرگز ذره ای را آن نیست ٭ و بزرگان گفته اند اگر اندر روح بعقل
سخن گفتن روا بودی پیغمبر علیه السلام بودی که چون او را از روح سوال
کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمام تر بود از همه خلق
نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دارند و ملحدان رسول عاقل
ترین خلق باشد و ملحدان او را ابوجعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل
العقل باشد پس اتفاق است بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند
بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد در روح اثبات کرد و جواب

آدم آمد و قرار نفرین یعنی آدم فرزند طلب خون اند سر این سخن است که گفته اند
الفقیر ابن وقته اکنون تو بنده چیزی باش خود مبین که و همت خود بین آن
هر دلی که او بهشت خواهد او در بهشت نیست باید و اگر امروز با غم و غم و
عز وجل را نا خواسته بداوند تو بهر غم عزیز خود را اینجا مالی نخواهند داد از
عزیزی از چیزی نیست لیکن از فی قدر وی است و از عزت است سایلی
پادشاهی را دید از وی سوالی کرد گفت یک درم بده پادشاه گفت این عطا
ما نیست سایل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطا چون تو خست
سایل مردی از صلاه و در فرزند نه چیزی خواست مختصر آمد گفت الهی از تو فرزند
خواستم و مخنث دادی ندا آمد که ما دادیم دادن تو خواستن ندانستی
بنوهر که سوال ندانست کرد جز ندامت بدستش نیاید هر که خداوند را بطمع
بهشت پرستد بنده طمع خود است و هر که از بیم دوزخ پرستد بنده
دوزخ است و هر که از چیزی بترسد بنده آن چیز بود حقیقت تو آن است
که در سینه تست و مرد آنجاست که اندرون وی است بیرون مرد حکم
تبع درون وی است تا خود درون چیست بیرونش کو و کار آن چیز
است اگر درونش همان مجاز است اگر درونش گرفتار حق است این مرد را
مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو نهاده اند تا ترا حکم
کنند بر فرود آمدن تو حکم کنند مرغ مرد صیادی که گرگس در صیادی
تمام تر است و در پریدن قوی تر از باز لیکن فرود آمدن او بر مردار
است و هر چه در دنیاست مردار است و هر چه آخرت است وحدت این

طایفه

طایفه خاور از هر و جانان شنیده پیچی
تا را جز این جهان جهانی دیگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است
از نجات بنجاه دین کسانی بوده اند که در بهشت نه دوزخ بتمنا تصرفی نکرد
اند سنان حکایت کنند از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه
بیرون آمد و می گریست گفتند چه رسیده است ای مقتدا و طریقت گفت
دوش کاری کرده ام دلیری و اکنون پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از
خدای امر بهشت خواسته ام مرا با این فضولی چه کار و من بنده ام بنده را با
مدبری کار است حقیقی امام جنید را رحمه الله علیه نبی آمده بود گفت اللهم
اشفنی ندا شنید ادخل بینی و بینک میان من و میان خویش در میاری
من دانم که با تو چه باید کرد و این اشارت نه مارا ما را الطاعت است
که از دوزخ بترسیم و بهشت امیدداریم و دعا کنیم تا این جا هاپیم
و بدان ترسیم خلاص خوبها را سیدالطایفه گفته است اللهم انی اسالک
الجنة و اعوذ بک من النار که اگر بعد التحقیق نرسد باری بدین دعا
از دوزخ برهد و در بهشت در آید نکو تا فارغ نباشی طرفة العینی که دل
بر باید کرد رویی با درد مصیبت آیا فت بود یا شادی یافت ابوالقاسم
نصرآبادی رحمه الله گفته است از شرایط مشایخ گذشته را بوده است ترا
چیزی هست گفتا آری درد نایافت آن هست بر کرکسی در کار من نکو
بنگر تا کار تو چیست مشغول شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد
بنگر کار روی و شبانگاه حاصل بازاری اگر کار تو اینست همه گیران و چون دان

همینی کنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی در بهشت زیادت کند و دوزخ
برای آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اکنون دیگر کنی همچنین بهشت
دراهم و درم مایده والخ شرکاوات از خود بجای است ای برادر
جان و جهان من این حدیث مردانست شرکا را محبان و مؤمنان است
این راه با کافت بر طریقت ما شیخی جب و محبان است این شراب صاحب
دولتانست مرا آن ما بدبختان و بی دولتان است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که مردمان اختلاف است که نفس چیست
هر کسی را در این قولی است شد قول دیگر اما محققان از طایفه را دو قول است
گویند گروهی که عین است مودع اندر قالب چنانکه روح و گروهی گویند که
صفتی است مر قالب را چنانکه حیاة و متفق اند اظهار اخلاق ردی و افعال
ناپسندیده را سبب اوست و این بر دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق
مذموم است چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد والخ بدین ماند تبس
بریاضت مراین اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه به توبه معصیت
را که معاصی از اوصاف ظاهر است و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت
انما افعال الظاهر بود و توبه از اوصاف باطن والخ اندر باطن بدید آید با
باوصاف باطن بدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح
هر دو از لطایف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت

ودوزخ

و دوزخ یکی محل خیرست و دیگری محل شر و علامات در شر او جز ریاضت
چنانکه گفته اند شعر و قد دلیلا جان با نفس جز بریاضت نتوان دید فاش
کز نفس تو نفس [illegible] آن است [illegible] وابلا حقیقت
انسانیت مردمان را اختلاف است که نام انسان بر چه چیز افتد و علم این
همه طلاب فریضه است الخ هر که بخود جاهل بود بغیر خود جاهل تر
چه که من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و فتوی شریعت بر این که من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و
بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و بعضی گفته اند
من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد
از معرفت کل محجوب باشد و مراد از این جمله معرفت انسانیت است و
گروهی گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب
ستور هست و او را انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر
روح و جسد افتد [illegible] چنانکه براسپی دو رنگ جمع شود یکی
سیاه و دیگر سپید ابلق خوانند این نیز خطاست بدان دلیل که حق تعالی
مر خاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان بدو نپیوسته بود
که هل اتی علی الانسان حین من الدهر و گروهی از مدعیان متصوفه گویند
که انسان [illegible] نیست و محل تغییر نیست جز که سر الهی است و
این جسد مظهر اوست چنانکه گفته اند شعر
گنج در قوت و کنتی در طلسم بشکند آخر طلسم گنج جسم

گنج با تو چو طلسم از پیش رفت ❁ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانب طلب بیکرانست ❁ عیب طلب جان تو جستی دیگرست
لب ببند از عرش و از کرسی مپرس ❁ گوهر یک ذره میجو بیش مپرس
گر شود آن گنده یک ذره تمام ❁ جنبشی چند کوئی والسلام
وکروهی گویند که خداوند عز و جل ما بیمار اگر در مرکب گردانیده است
انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالی که
اصدق القائلین است از خالق تلخاله این صورت مخصوص با هم تعبیه
انسان است پس بدانکه ترکیب انسان اندکامل بود نزد این محققان
از چهار چیز باشد یکی روح و دیگر نفس و سیوم جسد و چهارم تن و ترکیب عالم
است و عالم نام دو جهانست و آن هر دو جهان از انسان نشانست ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا او و نشان آن جهان بهشت و دوزخ
و عرصاتست جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت
و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن داعی وی بود به
بهشت که اندر دنیا نمونه آن وی است خواجه عطار رحمة الله علیه گوید
مثنویات در چنین بحری که بحر اعظم است ❁ عالم از ذره است و ذره عالم است
کار عالم غیرتست و حیرتست ❁ حیرت اندر حیرت اندر حیرتست
پیشوایانی گروه بین آمده اند ❁ کاه بیگاه از قفا این آمده اند
جان خود را عین حسرت یافتند ❁ همه جان غرق حیرت یافتند
دره او آیابی و سر گم کرده ❁ پرده گر در پرده در پس ده

عقل تو در سر یک سوی نیست ❁ عمر دولت باید تو بر سیدن و وخت
کشته حیرت شد یکبارگی ❁ میندار و نه چاره جز بیچارگی
از شیخ بو علی سیاه نقلست رحمة الله علیه گفت من نفس را بصورت خود
دیده ام که یکی موی بیا اندر گرفته بود و بمن داد و من او را بر درختی بستم
و قصد هلاک وی کردم گفت یا با علی خود را رنجه که من لشکر خدایم
تو مرا هرگز نتوانی کرد از خواجه محمد نوری رحمة الله نقلست که گفت روزی
نفس را بصورت روباه دیدم از گلوی من بر آمد بدانستم که نفس است زیر
پای افکندم و الرکیم الصکیم او بزرگتر و قوی تر میشد گفتم همه چیزها
از رنج و زخم هلاک شود و تو زیادت می شوی گفت زانکه آفرینش من باژ
گونه است آنچه رنج دیگران بود راحت منست و شیخ ابو العباس رحمة الله
گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم خواستم تا دفع کنم وی کرد ام
زیر دامن من اندر آمد ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره
گفت من وی را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفته است که من نفس
را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستان
که اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان با پاکی خود مغرور
شوند با فعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفای سر و نور
ولایت و استقامت بر طاعت نگوید تا از شیخی و سر فرازی در ایشان پدید
آید و پایان چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله را از ایشان
پاک فرود ریزد و این جمله حکایات دلیل است که نفس عینیست نه صفت

پا کمال

وقیر اصفت است و اوصاف وی می بیند پس چون شناخت آن حاصل
آید بریاضت بدست توان آورد اما اصل هانیست و نیست نگردد و چون
شناخت وی پدید شد مطالب تو اما الکت بالسنویه او بقا وی
اند و بی چنانک گفته اند النفس کلب نباح و لعاب الکلب بعد الریاضة
مباح سگ کن نه چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را استعمال مباح
است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و در سایهٔ دولت پیر
مشفق کسی بسر نتواند برد [illegible]

مرو بی کار افتی دنباله کم راه ؛ که راهی دور و تاریک است پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار ؛ واگر نه در چه افتی سرنگونسار

خواجه نظامی را بدین اشارتست که گفت [illegible]

سر مکش از خدمت روشندلان ؛ دست مدار از کمر مقبلان
خار که همصحبت گل کند ؛ غالیه در دامن سنبل کند
داغ بلندان طلب ای هوشمند ؛ تا شوی از داغ بلندان بلند
از پی آن گشت فلک تاج سر ؛ کز سر خدمت همه تن شد کمر

ای برادر دل از جان بر دار تا همه تعبها زهر آلوده بر تو آید و خود را
پای بر سر کان خاکدانها کن تا همه محبوبات گوینده و تو در میان
خوش بنزیه سر در پیچ و سر در شهود مثل اینست که گفت [illegible]

چو دریا باش و کشتی را رها کن ؛ رها او باش و رها او را رها کن

درویشی در عصر بزرگی همه شب نماز کرده بود یک روز بپیش شیخ آمد ب

امید

امید آنکه شیخ او را ثنای کرد گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت
همچو دیو می بینی که در تفتیش بجامت و عجب در تو پدید شده و گفت [illegible]

هر کرا عشق تا بروز کمی ملک نشد ؛ من بعد لک بدین بعد چه افتادم
صاحب حدیقه گفته است [illegible]

هر که او بست و رشت عشق نشد ؛ تا ابد بر خمار خواهد بود
هر که خود را نکرد خوار امروز ؛ همچو فرعون خوار خواهد بود

علیه اللعنة اینجا نکته است که حق خواجه عالم در شب معراج بود
شنیده ام که اینست آن که او امروز احمد باشد و این تاج را که العمرک
با محمد کرده اند که از ولیان شکستن و رخساره بخون جگر آلوده کردن
باشد سوخته گفته است [illegible]

ملامت بهوده است افتادگان را ز سر کویت کسی کان روی بیند از بلا آزادگی
حرامست آنچه جانم از دست خیالی چو سلطان تیغ خود بر داشت شد
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] هشتاد و دوم در بیان هوا

برادر اعز شمس الدین اکرمه بدانک که هوا عبارتست از اوصاف نفس و حجاب
و اصل آن و قسمت که هر بیان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل
اوست ایجاد همه مامور بجلا فانی آن و منهی اند از ارتکاب آن که گفته اند
من رکبها هلک و من خالفها ملک هر که متابعت هوا کرد هلاک شد و هر که
مخالفت کرد بمراد رسید چنانکه گفت [illegible]

آزادگی ماند

سر زهوا انفش اژدر ورکی است ٭ زانکه هوا قوت بیعت بری است
تو سر طبع تو چو راست شود ٭ سکه اخلاص بنامت شود

و هوا جمله بر دو قسمت است یکی هوای لذت و شهوت و دیگر هوای جاه خلق و ریاست آنک او را هوای لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه وی ایمن باشد و اما آنک او را هوای جاه و ریاست بود اندر صوامع و دیرها باشد و فتنه خلق بود که خود از راه افتاده است و خلق را از راه برده پس از آنکه کل حرکت هوا باشد و متابعت آن و با رضا باشد دور بود از حق اگر چه بر آسمان باشد ٭ مثنوی

چون ترا صحبت بود در زیر دلق ٭ چون نمایی خویشتن صوفی بخلق
و یا اندر آنک از هوا دور بود از متابعت او سر از دیک باشد بحق اگر چه اندر کنشت بود ٭ مثنوی ٭ هر که این سلاح را کند بند کردن
حال او بهتر ز خون دیگران ٭ خواجه ابراهیم خواص گوید رحمه الله علیه وقتی شنیده ام که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار دردی قرار گرفته است قصد وی کردم چون بدو رسیدم در بچه باز کرد و گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا برهبانی ننشسته ام بلک سگی دارم با هوا هاش بیرون رفت در بند کرده ام و بیکاری نشسته تا شر وی بخلق نرسد و الامن ما انرکر تو بمذا سبی ٭ مثنوی
کافرست این نفس بد فرمان چنین ٭ کشتن وی کی بود آسان چنین

خواجه

خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب دهی و راه راست نمایی و او بدرجه اعلی رسی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الوهیت بپوشد و بنده را بضلالت دعوت کند افرایت من اتخذ الهه هواه سر این معنی است دانا بر بیان روی خود کشند است

مثنوی ٭ صد هزاران بنده بیرون از غم همی ٭ این سلاح کافر نمی میرد دمی
در جمله بدان که هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانک زلیخا هوای او ارتکاب کرد امیر بود اسیر شد و مهتر یوسف علیه السلام بترک هوا بگفت اسیر بود امیر شد ٭ مثنوی
هر که این سگ را بمردی کرده بند ٭ در دو عالم شیر آرد در کمند
و از خواجه جنید رحمه الله علیه پرسیدند ما الوصال قال ترك ارتکاب الهوا هر که خواهد تا بوصل حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف کن که خدا هیچ عبادت نکند بنده را تو از خلاف کردن راه هوا زانج کوه بناخن کندن بر آدمی آسانتر از آنست که هوا را خلاف کردن خواجه ذو النون مصری رحمه الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوای می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن الفضل می آید که گفت عجب دارم از آنک بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا ننهد تا بمعبود رسد

و باو می بیاید و کند دع نفسک و تعال سر این معنی است که بدانکه
شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا او را هوا و معصیتی
شهوتی پدید نیاید انگاه شیطان از کمین درمی آید و بر دل او جولان
می کند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و
والبادی اظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که
میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت امین نفس
است و هوای بنده باشد و سر این معنی است که گفت [مثنوی]

گر تو حق را بنده بت گر مباش ٭ ور تو مرد این رهی از ره مباش

از نجاست کو برسید تد از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام
بحیث فقال الوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة بیمل کردن نفسها به
تیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت مفتاح
العبادة الفکرت وعلامة الاصابة مخالفة النفس والهواء گفت
مفتاح عبادت فکرت و علامت صواب فکرت مخالفت نفس و هوا
است مخالفت نفس ترک شهوات است ازینجا گویند مخالفة النفس راس
العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و خواجه جنید گفت رحمه الله
اساس الفکر قیامک علی مراد نفسک بنا کفر قیام نمودن است بر
مراد نفس خویش پس باید که مرید طالب روز و شب کار خود اینان
گذارد تا این داعی هوا را که اندر حواس پیدا می آید از خود منقطع گر

کرده اند

کرده اند از خدای تعالی بزاری و تضرع درخواست کنند تا ایزد
بنده گردند گو تو توانی گرفت جگی سر سوز دل بیشتر بنا از بود
و باشد بجاری که [illegible] [مثنوی]

بنده را زین بحر را محرم باد ٭ تو درافکندی مرا هم تو برآر
نفس من بگرفت سرتا پای من ٭ کو بگیر دست من ای وای من
گر شدم در بحر حیرت ناگهان ٭ ترک همه سرگشتگی بازم رهان
پرده برگیرا جز بیچارگی سوز ٭ پیش از آن در پرده تنها مسوز
یا از این آلودگی پاکم بکن ٭ یا بزد خونم کنی خاکم بکن
نه بمیر شوم از ان کراه آمدم ٭ در [illegible] ده [illegible] بیگاه آمدم

از خواجه ابوعلی سیاه مروزی رحمه الله علیه نقلست که گفت در گرمابه
بموافقت سنت استره می براندم با خود گفتم ای اباعلی این عضوی
است که منبع همه شهوتهاست و ترا چندین آفت‌ها افتاده است از
خود جدا کنی تا از شر وی خلاص یابی سر من ندا کردند یا علی در ملک ما
تصرف میکنی مر قضیه ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست
بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در هر موی صد چندان نهیم که در این
یک عضو نهاده ایم [مثنوی]

گشته حیرت شدم بیچارگی ٭ می ندانم چاره جز بیچارگی
مومن و کافر بخون آغشته اند ٭ ما همه سرگشته یا برگشته اند

ای برادر زندم مرا در خراب کردن بنیت هیچ نقص نیست آن مرکب است

کر بار احکام شرع میکنند اما در تبدیل صفت نفس چون بنده را کسبی
هست و بی هیچ صفت بنده را باوی شارکت نیست جز انچ فرموده است
والله مالک وی تصرف نه جز بدانچ اذن کرده است و ناخواست او
نباشد بندا محمد خویش از شیخ چنین باز شنوانده بود است اینست که کفت
مراده
چون رات ابدا اخر یا توطر بن خسرو ان المراد مسکین تو شیخ خود
کر جمله جدها ابد بر دو جایکاه صورت نبندد تا جهد کند تا تقدیر حق
بکرداند و خود با خود بخلاف تقدیر چیزی خوش را کسب کند و این از
محال که تقدیر محمد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمه الله علیه وقتی بیمار
شد طبیبی نزدیک وی بیامد کفت پرهیز باید کرد کفت از چه چیز
چیزی که روزی منست تا از چیزی که روزی من نیست اکر پرهیز
از روزی من بکنی نتوان کرد و اکر پرهیز از جز روزی من بکوی
خود ان من ندهند پس بکو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
اینست که کفت **مثنوی** نالهٔ فلک برشد و زخم نه پیدا
عاجز طبیبان همه در مانده زدردم ** در حضرت که موسی علیه السلام
کفت یا ادم خدای بدان ار استیکه در بهشت تو نهاده بود چرا بیرون کرد است
بدان کندم نبرد پی پس ادم پیغمبر علیه السلام مرا ورا کفت در قصهٔ
خوانده ای بیشی از انک حق تعالی مرا بیافریند بر من این نبشته بود تو
ملامت بر من کنی موسی علیه السلام کفت ربنا ظلمنا چه بود کفت خصم
بهزنت کردن راحت نبشته او اما وسنیات مابدرکاه عزت ربنا

ظلمنا

ظلمنا انفسنا را باوی صحبت کار نبود پس یکی مرعزیزی را کفت بر ماکه
تقدیر کند پس عقوبت کند کفت کرده است و هم نخواند **مثنوی**
ور بر حکم تو بر زان جمله کار است ** مرن ادم و هم را خلافت بر بس ماند است
زا خاموشی و صبر جز نماید حمی ** محو ایی یافت بر زمید سکامی
نقلست که سلطان محمود غازی جوهری نفیس در دست داشت بوزیر
داد و کفت این را بشکن وزیر کفت بقیمت بها خزانه بادشاهی است
شکستن چرا شاید پس بدست ایاز داد و کفت این را بشکن او در زیر
سنکی نهاد و در حال بشکست سلطان کفت چرا شکستی ایاز کفت
انکه فرموده بشکن بشکنم سلطان محمود روی بوزیر کرد و کفت ادب حضرت
از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض داشت و نه در کفت اعتراض
آورد سر اینست که کفت **بیت**
عذر برا نوا که خطائی برسید ** کر ادم از ان تو بر جائی مسلی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع ادمی سرکش
است صفتها و خبیثه و اخلاق بد مرکب است از طینت و نجاسات
در ایات و اخبار امده است و چون اثار اخلاق خبیثه کم تر از ان
تسلط نفس اماره است بر احوال ادمی غالب شود در خسران و خذلان
افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درکاه عزت مهجور کردد که نفس که

اما مردم شرع را مخالفت بوده است و همیشه در تربیت خود مشغول
باشد و از متابعت شرع تمرد نماید عاقبت نفس بر مرد بدبختی و تیز از
آفت کافرست و زیادت از کید ابلیس و مکر اوست که نفس را هرچه دید
بر اهل است ازینجا گفته اند بترین دشمنان و صعب ترین بلاها نفس
است و علاج او دشوارتر است و دوا او مشکل تر که دشمنی است
درونی و هرگاه که دزد از خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که
او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است هم
از نفس خود بتاه بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر بود
که آدمی را نفس در فضیحت و هلاک افکند [illegible]
ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحت و خواری و
هلاکت و گناهان و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا
روز قیامت همین نفس است هرکه در بلایی افتاده بسبب نفس است
تا معونت و شرکت او تا روز قیامت بیابی در میان خلق هرچه و
ضلالتی و فضیحتی و مصیبتی مگر از نفس و هوای او و اگر نه خلق
همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد
واجبست هر عاقل را قهر کردن وی و خلاص جستن از وی اما مالک
یا رکی قهر کردن وی ممکن نیست کسی را چنانک دشمنان دیگر را زیرا که
او مرکبست و آلت طاعت را و بگذاشتن وی بیکبارگی دشوار
است پس مصنف که در آنست پس اینجا حاجت افتاده مر طالب را

براهی میانه و آن آنست که بر وی و قوت وی او را بقدر آنکه کار او
را احتمال کند و ضعیف کنی و نهی کنی او را بحدی که از فرمان تو بگذرد
و هیچ چیز از طریق است غلط است که در حدیث آمده است از
مصطفی صلی الله علیه و سلم عبدالله مسعود را دید رضی الله عنه که
بسیار ریاضت کرده و در سلوک تیز آمده بجایی رسیده بود که قوت
از وی ساقط گشته بود و دست و پای او از حرکت فرو مانده همچنین
چشم در قعر دماغ فرو رفته سید عالم چون حال او چنان دید بر
سینه وی گفت یا عبدالله ان لنفسك عليك حقا دست کشیده دارکه
نفس تو ابر تو نیابتی است و چون قصد هلاک او کنی ماخوذ کردی و
معصیت آنکه بدین معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس نه هلاک
شود و نه بر تو مسلط گردد و بی فرمان نشود و از طریق میانه است که
او را بفتوی احکام کنی و اگر گویی این از آنست بی فرمان و سرکش او را
چگونه لگام توان کرد بدانکه حیله در وی آنست که او را در وی نرم
کنی تا لگام توانی کرد و طالبان این کار گفته اند رام کردن نفس به چیز
است یکی آنکه شهوتها و لذتها از وی باز داری که دابه سرکش چون علف
نیابد رام شود یکی از علما گفته است که نابی جهل و شرکی نفس بحدی
است که چون خواهد معصیتی کند یا با او دعوی برسد اگر ضیع ارزی
خدا پس رسول و جمله انبیا را و کتب را و جمله سلف صالح را و عوض
کنی بو مرله و کور و قیامت و بهشت و دوزخ را هرگز باز نپسندد

براهی

وترك آن معصیت شهوت بکند چون از آتش بازداری بازایستد دوم
آنك بروی بار گران از عبادت بنهی که درد از گوش را چون بار بسیار
بنهی نرم شود خاصه از علفش کم کرده باشند سیوم آنك یاری خواهی
از خدای تعالی و بدو پناهی گیری و اگرنه از شر او خلاص نیست چون این
سه چیز مواظبت نمایی نفس سرکش فرمان بردار گردد و لگام بدید آن
حال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر وی ایمن شو و اگر گویی
تقوی چیست تا بدان اهتمام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی است
بزرگ که همه چیزها از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در زیر این یك خصلت
نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در
توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هرجا که خواهی خوش بخسب پس
این خصلتی است جامع هر جمله خیرات را و کفایت کننده است مر همه مهمات
را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که بدان
مزید نیست اکنون بدانکه در تفسیرها آورده است که تقوی بر دو گونه
است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز کردن است از کفر و آوردن ایمان و
تقوی فرع پرهیز کردن است از معصیت [illegible] تقوی سه است یکی
تقوی از شرکت دوم تقوی از بدعت است سیوم تقوی از معصیت
پس تقوی پرهیز کردن است از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن در
دین خویش یعنی که مر بیمار را پرهیز کننده راستی گویند چون از هر چیزی
که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و الخ

از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دوم
فضول حلال است اگر چه مباح است که فضول حلال آدمی را بحرام محض و
عصیان کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و
معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را نگاه دارد پس تقوی الخ
و جامع پرهیز کردن است از هر چیزی که دین را از آن زیان دارد و آن معصیت
است و فضول حلال دنیی کار عاقل باید بود که فرصت غنیمت است
بود که طلب کنی [illegible] علیه السلام گفته است دنیا سه
روز است دی که گذشت و از آن بر دست تو چیزی نیست و فردا امیدا
که یابی یا نیابی روز سیوم امروز است که تو در وی بر دست تو همان بیش
نیست [illegible] ابو یزید رضی الله عنه گفته است که دنیا سه
ساعت بیش نیست ساعتی که گذشت از آن بر دست تو چیزی نه و ساعتی
دیگر ندانی یابی یا نیابی و ساعت سیوم آنست که تو در وی پس از روی
حقیقت نیست عمر تو مگر یك ساعت و بزرگی و محققی گفته است دنیا
سه نفس است نفسی گذشت کردی در آن الحجه کردی نفسی دیگر ندانی یابی
یا نیابی نفس سیوم آنکه تو در وی از آنکه بس اکنون از نفسی دیگر نرسیده است
پس مالك نیستی بیك روز را بیك ساعت را مگر یك نفس را پس بشتاب
در یك نفس بتوبه و طاعت شاید که در نفس دوم نمانی و برای روزی
اندیشه مکن [illegible] که تا آن زمان که بقوت محتاج شوی بمیری پس
تباه باشد که آدمی غم یك روزه و یك ساعت بخورد و او در نفس دوم

بخواهد مرد و یاد کن این خبر رسول علیه السلام در حق اسامه رضی الله عنه
فرموده است که اسامه دراز امید است که بمهلت یکماه کنیزکی خریده
است والله نهاده ام قدمی که گمان بردم که بر خواهم داشت بر داشتم
لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید که بدین حدیث
نماید و شب و روز تکرار کند در این جمله رفت هر آینه امید او کوتاه
گردد و نفس خود را ببیند شتابنده در طاعت و تعجیل کننده در توبه
و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد و مرگ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که مجاهده نفس و
سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه
قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب
مشاهده داشته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا اگر مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند
ارسال انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده
است و از مجاهده پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتها غریب و
عجیب و این را در شاهد فطرت و انکار این انکار مشاهده است و کار
عیان بود و چنین که اسبی توسن را ریاضت از صفت حیوانی بصفت

مردمی آرند و صفتها را اندر وی بدل میکنند تا تازیانه را از زمین بردارد
و سوار را دهد و گوی بیابد بگرداند و کلبی که بی عقل اعجمی
را بریاضت عربی زبان میکند و خوی طبعی اندر وی بدل میکردانند و بازی
وحشی را بریاضت در آن درجه میرسانند که چون بگذارند برود و چون
بخوانند باز آید و آن رنج بندی نزدیک دوست تر از آزادی بود و سگی
پلید را بمجاهده بدان محل میرسانند که کشته او حلال بود و چون کشته
سوی من بی مجاهده حلال شرع نه و مجاهدات رسول صلی الله علیه وسلم
اندر حال قربت حق تعالی با وجود امن عاقبت و ایمنی عصمت چندان
مجاهده کرد از گرسنگیها و روزه‌ها و وصال و بیداریها شبها که
فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان فرستاده ایم که تو خود را هلاک
بکنی و از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله عمارت
مسجد خشت می‌کشید و من میدیدم که ویرا رنج میرسید گفتم یا رسول الله
آن خشت بمن ده من بجای تو آن کار بکنم گفت یا ابا هریره خذ غیرها فانه
لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش
آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مر اصل این قصه را
مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است یا آنکه
مجاهده فعل بنده بود و مشاهده دانست حق تا دانست حق نباشد
فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر صحبت صفت
نفس را متابعت مکن که وجود هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب

بوی بفعلی دیگر برخواستی چون کلیت تو حجابست تا بکلیت فانی نگردی
شایسته لقا و مشاهده نگردی این حجاب کشته نگاه دار و آن آنست که
مجاهدهٔ نفس مر فناء او صفات نفس را بود نه فناء عین نفس را که اصلا
ما نیست وی نیست نگردد اما چون طالب و مجاهده او را مالک شده
منقاد خود گردانید باک نبود از بقای وی یا نه روی پس بدانک گرسنگی
را شرفی بلندست و نزدیک جمله خلایق و طوایف ستوده زانچ
از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافی تر بود و تن درست
تر بود ابو العباس رضی الله عنه می آید که گفت طاعت و معصیت
من دو روی کرده بسته اند چون بخوریم مایه همه معصیتها اندر خود بینیم
و چون نخوریم اصل همه طاعتها در خود یابیم بزرگان گفته اند اصلاح شکم
دشوارترین کارهاست بر مرید و شکم را و جنس را اثر وی قوی تر
از آنک منبع و معدن جمله معصیتها اوست و در جمله اعضا قوت
و ضعف و عصمت و معصیت از شکم می خیزد پس بر تو باد انگاهداشتن
شکم اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاهلی بود
کم خوردن حلال و شبهه از جمله راندگان است و او را توفیق بر عبادت
نبود یحیی معاذ رازی رحمه الله گفته است که عبادت خزینه خدایست
و کلید آن خزانه دعاست و دندانها کلید خوردن حلالست و چون
کلید را دندان نباشد در نگشاید چون در نگشاید طاعتی که در خزینه بود
چگونه بدست آید و بکرانک خورندهٔ حرام از فضلها خیر محروم است

واکر

واگر ناگاه چیزی بخورد قبول نیست باز بیرون کند پس از اهل باشد
و رابعه گرچه اما فضول حلال آفت عابدانست و بلای مجاهدانست که
در بسیار خوردن حلال سختی نشست ... کرشیده هم و مکر آفت
کرد بر شکم طبیعت را برد خواجه سلیمان دارانی گفته است رحمه الله علیه
که اگر خواهی که بحاجتی ... بباوی مشغول شوی هیچ مخور تا از آن که
فارغ شوی اکل الحلال یکثر عقل است و بسیار خوردن فتنه جمله اعضا
و آفات است هر فضول و فسادها را اگر آدمی چون سیر شود همه فضولها
ابو جعفر گفته است رحمه الله علیه که شکم عضویست که اگر
گرسنه باشد همه اعضا سیر باشد از معصیت اگر او سیر باشد همه
اعضا گرسنه باشد به معصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی
بر حسب طعام و شراب اوست اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال
و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید اگر فضول حلال در رود اقوال و
افعال همه فضول آید پس گویی طعام و شراب تخم اقوال و افعال است که
از وی می روید یحیی پیغمبر علیه السلام ابلیس را دید علاقه ها بدست برسید
که این چیست گفت شهوتهای ... است علیه اللعنه بدان آدمیان را صید
کنم یحیی پیغمبر گفت علیه السلام مرا بدین صید خود کردی گفت یک شب انکه
شبی سیر خورده بودی و گران شده از بانماز داشتم ترا یحیی گفت
علیه السلام من بعد از این هرگز سیر نخورم ابلیس گفت علیه اللعنه که هرگز
من نیز کسی را بعد از این نصیحت نکنم این حال کسی است که در همه عمر خود

بلی شب جمعه و بعود حکم ... حال را که هر عمر این شب کی بیند بیم
و هیچ بر صوفی انکار نماید و در حکم و دیگر گفت از بحثی سکرات موت بر
قدم ... حیات نسبت ... از ایام حیات بسیار است سکرات موت
بدو بحث است در جمله فواید گرسنگی بی حد و عددست و آفت سیری
بی شمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث آن صعب و هول و عجایب نشنیده
و اگر اینجا گوئی پس جهت حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن
در آن تواضع بود بانه گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد
باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و واجب نیست تفتیش
بحث کردن و گفتن که زمانه تباه شد است که آن کار بد بر در زاست
بمسلمانان و ما مور بهمان نیک بردن بمسلمان برای زین بدانکه اصل
درین باب آنست که بدانی اینجا دو جنبه است یکی حکم شرع ظاهر دوم حکم
تقوی و حق حکم شرع آنست که هرگاه که کسی ظاهر او صلاح است ترا
چیزی دهد بستانی بشرطی که از نجاسات مگر آنکه یقین بدانی که این
چیز بعینه از غصب یا از حرام محض است و حکم تقوی آنست که نگیری
از کسی چیزی تا بشرطی و یقین شود ترا که در آن هیچ شبهتی نیست و
بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید اینجا که از این تقریر معلوم میشود که
تقوی مخالف شرعست جواب بدانکه وضع شرعی بر آسانی است
و وضع تقوی بر دشواری است چنانکه گفته اند که کار بر متقی تنگ
تر از همه تنگ بوده است و با این همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو
اصل

اصل یکی است اما یکی بدانکه هر شرع را دو حکم است یکی حکم جایز دوم حکم افضل
جایز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
یکی باشد اما انکار بر شیخ ظاهر مخالف ... گویند ای برادر این راه راه
مجاهده است و این کار کار بلند همتان است پاکبازی و جان بازی است او
آورده اند که شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفتند فلان جای مقام
است استاد بر نجاست با جامه ... او را دید بوریا ...
در وجود ... شیخ گفت این نام او ستادی ...
با من گفت براست ... از نجاست که کسی گفته است

زجبر اهل ازین فرزانه مائیم ∴ و ز علم زنطق بی نیاز آنه مائیم
ایکرد مکتبی بازانه مائیم ∴ خاک کف پای پاکبازانه مائیم

ای برادر من کان اضعف فالرب به الطف رب لا ... ضعیفان
چنان ... ذکر جمله مقربان قدس ... اند صد هزار مقرب و قدس
در مجاری رکوع و سجود دعواسی گردند و کس حدیث ایشان نمیگوید لیکن
کدامی نی نوای چون از جواب در آید که ... شد ... ارباب
در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان او را خلق
کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و ... بر ... قدمی چند
بر دانست خاک قدم او توتیاء دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید
تا قیامت بنواختند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

وادراعز حسن الدین بداند که سعنا بطریقت را بعید اتفاقست که اول درجة العبد فی المعرفة هجر از نفس اول حجة اشنایی با خدای خود طلب بیزاریست از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نیابی بر اشنایی راه نیابی همه جشم مردان با خویشتن از انست که همه اد ایشان سگ اشنا ایشانست همه شغلها بر خود طلبی از ما بید و جمله قهر ها بر خود بکنند تا این سگ بد دولتی بر ابست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و ناده راه طلب خاکستری کردد

زهی عزت که جندان بی نیازیست / که جندین عقل و جان انجا بیازیست

زهی غیرت که کر بر عالم افتد / بیک ساعت دو عالم بر سر افتد

زهی رحمت که کر یک ذره ابلیس / بیابد کوی بر باید ز ادریس

و المعرفة الفوز القدس و الفلاح بالانس اجتمین دولت با جندین بد بختی نبود کما الضدان لا یجتمعان نه کار اب و کل است نه مایه [illegible] مکانست در کاهی است ازلی العقل بیشا الوصف اکر جمله زاهدان ثمره ازهد عزت در کاه او را کرد نه است نکیرد و اکر همه متمردان صدیق کرده ندهد شاه در کاه او نیز بی شد بود عن نوری کشته است. مثنوی

زهی پاکی که کر عالم شود پی / سر موی از ان خاکم شود پی

زهی وحدت که موی در نکنجد / در ان وحدت جهان موی نسنجد

زهی حیرت که جانرا هست در تو / کونه عاجز شده دل است در تو

یا بو هر کوهر فرداست / حدیث معرفت نه کار اب و کل است
نه کار عباد و زهادست کار کار دل سوختگان و کر سنکان و بی خانمانست
کدو برد جان ایشان اینست

درواه تو همه روز حیرت ابتیم / یا در بی طلب برازیک نکائی
انجا که رقم تو هر سیحی از سلامتی / یا دیا نیستی از عالم نشانی

جنانکه سلطان العارفین قدس الله روحه کفت وجدت هذه المعرفة بطن جایع و بدن عاری و لکلید در کاه اشنایی کرسنکی و برهنکی است تا با این صفت در نسازی کر عزیز و کلید در اشنایی است همی کوید رحمة الله علیه الحجیبون عن الله تعالی ثلثه الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم این سخن جرایست که محابات بدایع و بی انقطاع ندیدی و تا در دل اندیشه می بود که در همه عالم کسی است بتر از من متکبر باشی نکر تا کلاه دعوی بر سر ننهی که دور افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست مادام العبد یظن ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده کمان برد که در همه خلق بتر از من هست پس وی متکبر و محجوب است عزیزی کفت مثنوی

جو علمت هست با علمت عمل کن / بنو از علم و عمل اسلام حمل کن
ز ان علم دین بیک ذره کرد ان / بسی به ز ان علم دین بخروار
مرو کاری بکن که این کار خاست / که علم دین ترا حرفی تمامست

علم کو بموج قدم رسد قطع کردد و بعد عزتها که قصد طلب کنند مرکب
منزل کردد و بعد دعویها که بحدیث بالی او رسد بهزیمت شود واگر براین
تمهید عجز خلایق اینجا بودی که کفتی ما قدروا الله حق قدره هم علم خیز
خدای شناسند اما آشنایان خدای عز اینجا هراسند از خدای تعالی را
بر جباری نهند ناآشنا را که بدین سر این آنست که خواجه جنید می
کوید رحمة الله علیه هزار هزار مرید صادق را با مادر تیغ به صدق دم
کشیدند و برقرب معرفت همه را اندر راه قهر فرو بردند تا ما خوشید فلك
ارادت کفتیم خواجه ذوالنون مصری را گفتند بیش از مرگ چه خواهی
کفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزو رفیقش تا رفیق دم باز پسین
آنست بیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنایی او
رسیم سخنی گفته است

جهانی می‌کشی رها کن تا با تو بسوزم ٭ باری بسینه من این آرزو بماند

از نجات که گفته اند که سالکان این راه از دنیا که بیرون روند یا
دردی که بیرون روند اندوهکنان این حدیث هرکز بساط ملتمس بر
نکیرند خلق اینجا روند و آسمانیان را آسمان برند و زمینیان از زمین
برند اما هرکز بلا سوما ترا این حیرت انکوی اندوهکنان بر نکیرد
چنانکه در همه دیگر گفته است

قطعه

در هر دلی که در نبود دلبری بسوز ٭ آتش بخانه که نشد میهمان درون
مردم برآستان و برفتم درون کشون ٭ جایم مکر باد برد آستان درون

سفیان

سفیان عیینه گوید رضی الله عنه تو بگو مرد بین من امة محمد گو رحم الله
لامة بکاید اگر ایشان همه یک مرد بین امته بکرید بیستی او عذر همه خلق
باز خواهد خدای عزوجل برحمه رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی بن
عمران علیه السلام محزون بین امة محمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک وحی
کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون یک بنده کسی از امت احمد
کوید یا رب من کویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یکتن
بوده است و دیکران در پناه او روزکار کذاشته اند خواجه وکیع بن
جراح کوید رحمه الله علیه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب
مقسوران عرصه دردمندان اندوه خواجه فضیل بود چون او بماند
گفت در عالم اندوه نماند در کلمات مشایخ است رضوان الله علیهم صاحب
الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد حزن بسنین
بسی مجاهده باید کرد دیگر اول تاب الحالة بر براه دین بیش برند
و بود که نروند اما کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدم کاه
او لتی بساط صدق بود و استغناء او از مشرب محبت بود

من بکو مار قیامت خون خویم بر بادده ٭ چون شیر از اینجا کو نشنه کو نو

و سر این معنی خبر مصطفی است صلی الله علیه و سلم ان الله یحب کل
قلب حزین و در توریة است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نائحة
و اذا ابغض عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند کوشت را نمد حق
این خلق بدین راند که دل دوستان خود را بی نوحه کری نکذارد در سینه

دشمنان خود را بی‌سلطانی ندارد و در شرح بلی چندان اندوه نشود کرد
دل سید انبیا علیه السلام وکیف یتلذذ من تجدد علیه المصائب فی
کل وقت کسی که او را هر لحظه ای از مصیبتی ازغیبی رسد شادی که
تواند کرد

رباعی

تو ای پسر که ازین سو سواری کردی ° مرا کشتی اندر برای شکاری کردی
تو مست خواجه‌ای کز ناجیه می‌کنی ° درانده لیکه بنشانی تا رمی کنی

خواجه جنید رحمة الله علیه خواجه سری سقطی را که پیر او بود در حال
نزع مروحه بادی کرد چشم باز کرد و گفت کیف یتلذذ بنسیم المروحه
من فی نفسه کبد یحترق ای فرزند تو ما را بادی می‌کنی و ما را آتشی
در جگر زده اند و می‌سوزد تا گر شراره از آن بر کوه رسد خاکستر
کرده مروحه تو ما را کی سود دارد

قطعه

مرا این تشنگی از بهر آبی کرده است و ریانی ° نمی‌بینی که در هر دیده دریایی دگر دارم
طبیبا خویش را زحمت چون بخواهم شد ° که من اندر سر شوریده سودایی دگر دارم

اکنون دل خوش دار هر چند معصیت بسیار است و طاعتی نکردی
لا تقنطوا من رحمة الله عصاة را در پناه گرفته است و بحل ولا تیأسوا
من روح الله همه مفلسان را در سایه رحمت خود جای داده است چون
بخشاینده است از وی نومید نتوان شد و چون بخشنده است بدو نا امید
نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از
رحمت خود که روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانه

رحمت

رحمت بی‌نوا نگذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند که در حال
مفلسی خود نگری وجود تو آینه حسن یار است فالحسن صحیح که
و خلقت خلق آدم علی صورته بر سر تو کشیده است جمال جمال تست
کمال کمال تست اگر در خرابات هوا الوهی کرد یعنی مسیان ملا اعلی
بر صلاح تو پرنشان دهند تا ما ابرار استغفار خویش بشویند و اگر
در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی عنایت
این بار در عالم می‌کند و ان لو جاء الملائکه ذنوب لست کأحد من ستر
این معنی است در نهج ... رحمة الله علیه از کمال عدل در شکر
کاه حس ندانم بود که از هر کسی که او بی در وجود آید او را بیست
کرد تا ما کشم و بعد بر دارکشم در زمان لطیف منادی برآمد که طلبید گفت
ندا کن که ای ایاز دمساز این حیرت نیست زیرا که او هر نفسی خود بیچاره
است و بنده نمایست اما شاه است

رباعی

ای کرده محو و نیست باحسان گناه ما ° پس کرده از سر لطف و عفو تو پناه ما
ایمن نبود ز عدل تو جانها اگر شود ° در موقف قضا تو جز کیست گواه ما

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ...

برادر شمس الدین اکرمه الله بکر الطالبین بداند که هر که با خود دمها
و خود را قبول کرده مرده است هر چند بصورت زنده است بحقیقت مرده
هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده است بصورت زنده است بحقیقت

مزاج نه مزاج کالبدست وعدم نه عدم کالبدست وبس مزاج صحابه چون
افتند بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیاء دستگیر
ایشان بواسطه انبیا از دریای بشریت بیرون کردند و در دریای توحید
غرق شوند چنانک کسی از ایشان نشان ندهد ای برادر چون آفتاب
توحید طالع گردد همه اینه چراغ هستی تو در تجلی آن عدم شود مثلی
موجودی اشیاء چون عدم وعدمی اشیاء در صورت وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ روشنایی نبود ولایت بکلی
آفتاب را بود چون از وجود او نور اثری نبود وجود او چون
عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود وجود ضد عدم
ویک چیز در یک حال هم موجود بود وهم عدم محال بود جواب
آنست که این سخن در عین نیست در صفاتست که عین نگردد صفات
بگردد خالق نگردد خلق نگردد آفتاب بر آب تابد آب را گرم کند صفات
آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین برجایست آفتاب
در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست
حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات غیر احیاء وما یشعرون
بیگانگان زنده اند از روی صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که
حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود ممتنع بود و آن
در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای
وجود خود مانده اند و در حق دوستان خبر داد ولا تحسبن الذین قتلوا

في سبيل الله

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یعنی هر که جان و سر در راه نهاد
و بی جان براه فرو شود تا انگارد که او را از زندگی نصیب نبود عند ربهم
و هر که با جان براه فرو شود او را در صورت زنده گویند این همانست
و هر که بی جان براه فرو شود و به قدم معشوق رود او را هیچ واسطه
از نگذارند این یک طایفه معدومان موجودند و آن طایفه دیگر از
بیگانگان موجودان معدوم اند دوستان بی وجود با وجود اند و
بیگانگان با وجود بی وجود اند و لکن خود الست که از همه عالم بگریزی
بنداری که خود نداری دیگر از خود برداری وحدت از خود بشوئی
چنانک اصحاب کهف کردند و از دل خود کهف سازی و در دل بداری
و حصار تکبیر بر خود بکوبی و سلک عشق از خود بر وزنگی تا از خلق
جای کند چنانک اصحاب کهف را کردند لو لیت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا مردم از سیاست شود چندان سیاست و هیبت در ایشان
نهاد که سلطان دنیا اگر قصد آن کند که ایشان را بینی هر اینه باز گردی بفرار
و دلش پر شود از خوف و اقبال انجا که کند که چه کرد و از کجا رد و
خدمت آن سگ که بشان دوستان سر بر زانو نهاده است نگاه می
دارد یکی یکی ایشان سر بر بالین نهاده اسمان و زمین و ملائکه ملکوت
بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان از ایشان بسته و موجودات
و مخلوقات از کار ایشان متعجب مانده هر که از خود بگریزد و بترک خود
بگوید در پناه حق شود حق بر وی چنین نکویی کند که ایشان کرد و اگر

خود چنان بدرگاه او شوی که ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان
کردم مرید طالب در راه چون عیسی و محمد باید صلوات الله علیه
که هیچ جا قرارش نبود که عالم را سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت
از بهر چیست گفت بود که روزی صدقی قدمی جائی نهاده بود
که حال آن مارا شفاعت کند اگر در عهد صد هزاران یکجا کی بدید عیسی
علیه السلام نرسد و نیابد و در راه چنین ای برادر درد بریست که
نماید در داده اند خرابها [illegible] من الطاعات صلیك بذرة من
الافتقار خرابها درین حضرت از طاعتها برات اگر توانی ذرهٔ
نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار آدم و انبیا
بر آمده است ملایکه را افتخار بود که گفتند نحن نسبح بحمدك و آدم
را افتقار بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقلست که سلیمان بن داود
علیهما السلام روزی می گذشت موری با موران سخن گفت ادخلوا
مساکنکم گفت چون سلیمان پیغمبر باید که پای بر شما نهند و شما در راه
قدم ایشان هلاك گردید سلیمان پیغمبر چون این سخن بشنید باد را
گفت شادروان ما انجا بنه که آواز نیازی بسمع ما رسیده است
عزیزی از عزیزان طریقت گفته است که در حضرت سلیمان پیغمبر
چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت هر کسی در کار خویش
می بینم که ما را با این مور نسبتی است سلیمان کار افتاده بود و آن مور
نیز کار افتاده کار افتاده نزدیك کار افتاده بنشست و با یکدیگر

ابزو

اند و شادی این حدیث میکشند ایشان ندانستند کار که نرفته
بوده اند اما مشتی مردکان مرغ و کان کار نرفته اند هرگز نیافته اگر
کسی را این عجب آید که موری که او را تکلیف نیست و با وی حساب
نیست و برایا این حدیث چه کار است اینك همچنانکه سلیمان علیه السلام
و اینك سگ اصحاب کهف خالد در بهشت [illegible] میکند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] در تفاوت اقدام

برادر شمس الدین بداند که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم
است از هر قدمی تا قدمی و از هر دمی تا دمی و از هر سری تا سری چندانی
تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت یکسان
اند فتوی شرعست الناس معادن کمعادن الذهب والفضة گفت این
خلق همه کان اند و کانها هرچند بظاهر یکسان بود ولیکن در معنی
تفاوتی عظیم دارد یعنی تا از یك کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن
و از یکی گوهر این همه خلق که هستند بوده اند و خواهند بود همه
صدفهای اسرار اند در هر صدفی سریست و در هر قالبی خداوند را
نعمه ایست و در هر دلی از شواهد دین داعیه ایست و در جانی
شانی است که عقول ملکی و بشری بر نسنجد این معنی خواجه عطار
رحمه الله علیه رحمة واسعة گفته است   مثنوی

نبات و معدن و حیوان و افلاك   میان آب و باد و آتش و خاك

همه در عشق می گردند از حال / چه در دو وقت و چه در ماه و چه در سال
اگر چشم دلت گردد بینا بان / درون گیرد زیک یک ذره صد راز
همه ذرات عالم را در یو کوی / ببیند یک نفس چون در دو روشن روی
کی داند که این چه اسرار نهانست / حقیقت این که نور عقل جانست
اما آنها که خرشید فلاح داده اند و مصول حضرت ازل اند و سر هنگان
عهد دولت اسلام اند که در مرکب دولت ایشان و هر که افتاد عزیز
ابد گشت و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت ١٠
دوش میگویند پیری در خرابات آمده است / از جبینش باصر ایجاز مناجات آمده است
می غسل کرد و به سفش تکله مسجد شد / یا رب این منزل چنین صاحب کرامات آمده است
سنت همه حق ایشان الا درگاه عزت او دیگرا بچنین رفته است که
رحمت گفتن و شنیدن با ایشان را دامن نگیرد و غیرت راه دیو نقطه دل
ایشان را بتیغ قهر سیاست نموده باشد که چه نسبت مراه او خبر دارد
هیچ چیز مرا از دولت خانه دیو ایشان بر نیند غیرت عزت ازلی ایشانرا
در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بدید جمال ایشان راه
نیابد و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است در عالم
حقایق ایشانرا نزاع القبایل خوانند قد شریعت سید ایشان دانند
و قدم سنت از ایشان شناسند و مقام انبیا ایشان شایند و در
بیان احکام شرع چنین صدیقان یابند تا فتوی دهند و میان حق
و بندگان چنین مقربان یابند تا فتوی دهند و سخنی گویند و من

خلقنا

خلقنا امة یهدون بالحق نزهت و اذن انشانست اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم احوال هر دو رباعیست
از گرد لیلی و مجنون چو پیدا شد / از چیزی که چو آمد رهی که تربیت
چه تو ای گرد همه را زیر عیب تا نیاید و جمله ایمانده روز کار باد
پادشاهان برایشان ارجان پاک را در کوی گدا تا صدیقی
را از جنس پی برگیرد و هر راه رو مسکنان صومعه را از محراب طاعت
بیرون آرند و ببیع سیارند تا سینه خرابانی را با عهد توحید ببالا
دهند امام او ترا با صدف باک ناکان چه کار و این نعمت که داد مرا
ترا ضیف و بر دین گر حسن گفته است
مکان در کوی گر رو حسن و را ندا الله و نی طفیل آن مکان بار بی
راهم بار با بیتی و قصی ذو النون مصری رحمة الله علیه مریدی را بجسس
بایزید فرستاد تا از حالت بایزید او را خبری آرد چون مرید ببسطام رسید
و کلبه بایزید در آمد او را دید در کنج حجره نشسته دید نشناخت و گفت
که بایزید هست بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید می خواهم گفت
این ابو یزید و انا فی طلب ابی یزید منذ سنین گفت کدام ابو یزید
را میطلبی و از کجا میطلبی اینک من ابو یزیدم سالهاست که
در عشق ابو یزیدم رحمت دنیا فته ام آن مرید با خود گفت
که این دیوانه است هیچ نمی داند که چه میگوید بمصر باز آمد
و خواجه ذو النون را خبر داد بگریست گفت اخی ابو یزید قد

قد ذهبت في الذاهبين الى الله مرا در من با یزید با فاقد رفت
سنا فان بعا لا اله الا الله رفت و مارا اینجا بگذاشت اینک
این حدیث مردانست که ایشان از اینجا در اورده‌اند و چون
بردند و ایشان از اینجا که جز حق نبود نه از بیرون بردن
شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله روحه گفت که جنید هشیار
در دنیا در آمد اما مست بیرون رفت و شبلی مست در آمد
و مست بیرون رفت در ایشان حکم نیست گفت لو سیلا ما علماء
ذلک گفت اگر جنید و شبلی را وادار خبر کنند و از ایشان بپرسند
که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را از آمدن خبر نباشد
و نه از بیرون شدن در حال فرشته که در سر شیخ خرقانی
نداء کرد که صدقت لو سیلا ما علما و ذلک راست گفتی ای
شیخ آگاه ایشان بیرون ایشان خود ندانند کسی که هم حال
را داند از دیگر چیزها او را خبر باشد [illegible]
عشاقی و از الست مست آمده اند سرمست زیاده الست آمده اند
می می نوشند و نبیذ می نوشند کاینات و هست می پرستانده اند
سخن این صدیقان با پایان نشود و نهایت نپذیرد حالات صدیقان
بعقل تصرف نکنی که این عزیزان اند که نظام عالم در ید ایشانست
و قوام دین در تصرف ایشانست و مشارق عالم در امر
ایشانست و مغارب عالم منقاد نهی ایشانست تربیتی آنکه

سید

کونین است و خواجه عالمین است چون هلال غلام مغیره را بدید
در پیش فراز آمدی و گفتی مرا دعایی بکن چون او دعا کردی خوش
ایمن بکشتی روزی با هلالی نشسته بود رهنری بیاران
کرد گفت فو و اینا الیه بر خیزید که کاینات را درین ساعت
کسوت مصیبت هلال بپوشانید برخاستند و بدر
خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه هلال فرمان یافته است
رای آنک در خانه و بی هیچ کس خبر هلال شود اهل خانه را
او حجره از مرده ماند او خبر مغیره سید اسد مصطفی
را با آن صدیقان ایستاده دید در پای صاحب کش علیه السلام
مغیره گفت ما حدث في ذلك در سرای تو امر و جد بد پیدا آمده است
ما حدث في داري لا خبر يا رسول الله در سرای من هیچ چیز
پدید نیامده است مگر حبشی مغیره گفت یا مغیره عزیزترین اهل
بیت ترا مجان بوداشته اند ترا خبر نه مغیره متعجب فرو ماند
گفت هرگز این گمان نبردم که هلال را این درجه بود عجب کاریست
در هفت آسمان حالات هلال را کلید سعادت بسته بودند
و در زمین جز مصطفی کسی او را نشناخت تا بدانی که او بهند
کاربی نام ماندست هر که بکاری معروف شد دست از فلاح او
باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت
نمای خلق باشد او را سلامت نیست این حدیث کردن

بحل

اکرنه انبیا ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه وسلم هر کز این
قدم که انا ابن امراة من قریش کانت تاکل القدید دریت قدم
کاه بادنیا مدی که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت بادشاهی
اینست که جون بساط وان خویش در سینه بکستراند نیاز در حرم
اهل عادت ورسم کشند تاهر ناشسته رویی او را شناخته اند
دید مصطفی را انت که هلال کیست که مدد کاه او از حضرت
مصطفی بود ولیکن تا اجلش نیامد کسی را از حال او خبر نکرد
برای آنک برده در دیدن نکار او بود هیچ منزل آراسته تر و با
سلامت تر از منزل ستوران نیست هلال چنان متواری شده
رفته بود که خواجه او در خانه ندانست پس مصطفی علیه السلام
کفت یا مغیره این مکانه الذی یکون فیه جای هلال کجاست
ما را انجا بر مغیره ایشان را با صطبل ستوران برد هلال را
دیدند در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان بداده مصطفی
علیه السلام در آمد و سر مبارک او را در کنار کرفت و اغرقت
عیناه و چشمهاء در آب غرق کردانید ومیکفت یا هلال ابطال
بدین حال افتاده ولیکن حقیقت کو هر تو در حضرت پاک
است هر کز صحابه مصطفی را در هیچ ماتمی بدان کریه نکوید
بودند و هر کز خویشتن را حسرت زده تر از ان روز ندانسته
بودند همه صدیقان و سروران قریش در تمنای آن روز

محمد بن

بودند که کاشکی بجای ما خاکی بودی که هلال پای بر ان نهادی
و یا کاشکی بجای ما مال حیوان بارو نعلین هلال کردندی و باخر
حضرت رسالت این فرمود که ان الله فی کل زمان نیصرون
ینصرون بهم یمطرون وبهم یرزقون لن ینالوا ما نالوا
بکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة و انما نالوا بسلامة القلب
و سخاوة الانفس وکان هلال من افضلهم کفت خدایرا در هر
عصری هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات نیت
ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت از همت ایشان بودی
باران از اسمان بدعاء ایشان اید این هلال فاضل تر و عزیز
تر این صفت کس بود که درین عصر بود والذی نفسی بیده لو
تال علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها بدان خدایی که
نفس محمد بقبضه قدرت اوست که اگر این هلال سوکند بر
خدای داری دنیا را بکباره نیست کردان سوکند او سوکند
راست کشتی واز دنیا ذره نماندی منکر بی دولت را بکوی
کر ملت محمد اینست اکر بر ملت اوئی برین ایمان آر واکرنه
عهد نامه اسلام باز ده هر کرا مهمی پیش اید وند بیر آن نداند
این دعاء با خلاص تمام بخواند کل مهمات او مکفی کردد دعا
اینست • بسم الله الرحمن الرحیم • اللهم انی اسالك
بحرمة محمد و بنبوته وبصدق ابی بکر وخلافته وبعدل عمر

اصحابهم

وصلابته وبحياء عثمان وسخاوته وبحلم علي وشجاعته و
بسخاوة الحسن ورتبته وبشهادة الحسين وعزيته ان تقضي
حاجتي يا قاضي الحاجات والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب [illegible]

برادر شمس الدين بداند كه غفلت ناستوده است در همه
مذاهب وملل و بنده درگاه معصيت نيفتد تا غافل نگردد
و گفته اند كه روزگار بر اهل غفلت تاوانست در حضرت
كه چون كسي قدم بر زمين بمعصيتي نهد زمين و اطباق زمين [illegible]
ايند و گويند بزبان حال كه اي بي وفا و بي عهد ما را از براي [illegible]
آفريده اند تا بار عبوديت كشيم نه بار معصيت من آنم كه [illegible]
من چون آدم صفي الله بوده است و چون نوح نجي الله و چون
كليم الله و عيسى روح الله و ابراهيم خليل الله و محمد حبيب الله
بوده است كه صد هفت آسمان و زمين بنام او آراسته اند
حق تعالى مرا بيافريد و بقدرت قدير خود عزيز گردانيد كه
والارض فرشناها فنعم الماهدون حق تعالى مرا بدين ناز
جلوه ميكند و تو قدم معصيت بر رخ ما مي زني بعد تو
پس از مرگ ما خواهم بود امروز ما را چند آي زن پس از مرگ
از ما باز خواهي خورد هر غفلتي كه تو بر ما نموده چون ترا

در شكم صلابت خود [illegible] ما حديث آن [illegible] باز نمايم اگر امروز كار
بكن تا فردا در نماني

[illegible]

چون ساكت بود [illegible] بگذار اين نجم كه اكنون وقت آنست
اگر بيرون شوي با كشته [illegible] حرامي بود رسوا زمانه
و گفته اند [illegible] كسي قدم غفلت در كوي دين نهد الا بعين
كه بديد [illegible] كه هست [illegible] هفت آسمان
[illegible] و [illegible] اسلام نام ما كرده بودند
[illegible] و [illegible] ابر و [illegible] بردم [illegible]
[illegible] تاج اخلاص بر سر نهد و بكذا [illegible]
دنيا را ادبار [illegible] كه تو نه مرد اين كاري [illegible]
چو [illegible] زنادانيجه كردي كه اين كار
وا از درگاه قرآن مجيد ابدا [illegible] كه واستفزز من
استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك و
شاركهم في الاموال والاولاد [illegible] ازانيان
با او زخويش [illegible] سوار و پياده خويش و شريك شو
در مال ايشان و فرزندان ايشان در تفسير هر آوازي كه
نامشروع است صوت اوست و هر مالي كه در وي درم حرام
است و هر فرزندي كه نه بر وجه مشروع زاده است او را
در آن شركت است گوهي ميگويند درگاه حضرت شرع را عواني

عوائق کرا که تو بنابد بر در سرا پرده شرع بنشین و سوار و پیاده
بر اهل غفلت بدکمار و ... باشنده رویی که قدم انبساط
بدین بساط هیچ نی کن او بصد باز میگوید. شعر
معشوقه مرا گفت نشین بر در من * مگذار درون هر که نه از درد من
آورده اند روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را ابلیس دید و گفت
فعلت کذا و کذا با ما چنین و چنین کردی گفت یا آدم انکار
کرد من با تو چنین و چنین کردم مرا چنین که کرد شعر
می بین و صبر بین حالتم را * می کن مقتضا حالتم را
ای برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان
است و باز مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت در همه عمر
پیشه شیطانست و باز گشتن از معصیت بر طاعت بحکم
توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر
گذشته تدارک کرده است نسبت خویش با آدم درست کرده و هر که
بتوبه تدارک نکرده نسب خویش با شیطان درست کرده اما
گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
از آنک وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل
و اول شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطانست
و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست
پس از آنک بیافریدند شهوت مستولی شده بود و قلعه دل را

بغلبه

بغلبه فرو گرفته بود و نفس او بوی خو کرده و الف گرفته پس
بضرورت چون عقل پیدا آمد در توبه و مجاهدت حاجت
افتاد تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد
شعر تو این دم در دهان شیر امیری * جز دانی اهل این دم
شیر گیری * پس از نجات که توبه ضرورت آدمیانست و
اول قدمگاه مریدانست و این مرید را جز در سایه پیر مجتهد و
راه رفته میسر نشود الا ما شاء الله و سر اینست که چون فرشتگان
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون
گفت گناه نکنید و لیکن ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان
بلوث معصیت ملوث کردند در پای توبه در خاک است تا
نشسته و پاک کنند و اشارتست بدین است عمر خطاب گفت
رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که گناه کارست و لیکن بهترین
گناهکاران تایبان اند ای برادر در هفت آسمان و زمین هیچ
آفریده را آن سعادت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و سلم
نهادند و هر ساعت ترس دل آن مهتر از عدل بار خدای تعالی زیادت
بود اگر بار غم از ترس دل مبارک او بر هفت آسمان و زمین قسمت
کردندی در همه عالم یک ذره شادی نماندی و کان متواصل
الاحزان دایم الفکر فقطه دل او و در همه احوال در خوف بی کشتی
و غم اهل هفت آسمان و زمین می خورد گفته صدیق را برات

حبر بودي و نه فاروق تا بوجب وابن اصلي بز راه امد است
در دولت اسلام هر كرا عصمت وافي تر هر اس و ترس دلش بافي تر
تر و هر كرا داغ بدبختي برو ناكاميش ظاهر تر امنش همچنانكه
زيادت تر تا بنيت كه كفت

حنويات

نرسيد مرد خود بين بادشاهي اينان مذنبين بايد خدا را
در دين ره نيست خود بين مجتهد بين لا غير دلي بايد شكسته
اسمان و زمين كبريا استند بعصمت مصطفي آراسته
خطبه سلطنت در كل آفرينش بنام او كردند و اول و اخر او را
بر جرايد مغفرت ثبت كردند و ما تقدم و ما تاخر العاقبة كردانيدند اين
همه كردند وليكن بلطف العيني ترس از دل او بيرون نكردند چون
از تبليغ رسالت فارغ شدي قدم در حجره دل خويش نهادي
و در هستي بر خود بربستي و كمر عصمت باز كردي و كلاه شوق
فرو داوردي و بزبان عجز و بيچارگي بر كشادي و ميكفتي ذنبي
عظيم ولا يغفر الذنب العظيم الا الرب العظيم اللهم اجعلني
من عتقايك و تلقايك و مجيريك من النار و قتي كه اين دعا
كردي آسيب اندوه دل مبارك او جز عزت لا اله الا الله
نتوانستي كشيد در اين حال كفته اند از همه درخشان شكوه
غم ميرسيد امدي از اسمان طوفان اندوه بباريدي و تخم
را برو رحمت امدي و عرش مجيد از درد او متعجب ماندي

مقربان

مقربان اسمان و صديقان زمين دل از نجات خود بر كرفتندي و
دست از خلاص خود بشستندي رحمة مهداة ككت لباس تعزيت
بپوشيدندي و فرياد برآوردندي كه اين چه بود است كفتندي
محمد رسول الله از حضرت عذر تقصير ميخواهد و كوهر عصمت
خود را از داغ عذاب امان ميطلبد كه چون اسامه كيك كفت
حكم شد بهيشه در وي بر ماد دمادم نه استغنا و حق در دماوا
نه استغنا آكه فرمان در آيد همه انبيا و معصومان سرايند
ان الله لغني عن العالمين در وجه كه سياست خويش بر دامن
معصومان و صديقان برد است كفته اند از جمله انبيا و اوليا
هيچكس قوت آن بار نداشت كه عمر بار ميكشيد اكر اسيبي
از داغ درد مصطفي بديد آيد بقيامت اكر ابراهيم خليل و موسي
كليم خواهند كه از او بوستند بي بديد رهر عصمت او نتوانند ما اين
همه بوستند اين دعا كردي اللهم اجعلني من عتقايك و تلقايك
و مجيريك من النار بار خدايا با آتش عدل خويش دل و ديده ما
بسوز و طوق آزادي در كردن ما نه انك فرمودي ما اوذي
نبي مثل ما اوذيت از كزاف نبود كفت بلاي محنت ابليت كه
بيمار بخشند ما را بر اهل هفت اسمان و زمين مقدم كردانيدند
و كفتند محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم پس معصيت
ذريت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و كفتند و لسوف

ولسوف يعطيك ربك فترضى را وقت اعطا حال بايد رفت و عذر
همه مجرمان ما را بايد خواست و كار همه كاهلان ما را بايد كرد كه كاه
ما را بنقاب خويشتن بساط مكنون كنند و كاه بستار جمال بيرون
فرستادند كاه شاهدا و مبشرا لقب دهند و كاه مجنون و ساحر
و شاعر بشنوانند كاه خطاب لولاك لما خلقت الافلاك آيد كه
تو نبودي ما عالم را نيافريدمي و كاه كويند ولو شئنا لبعثنا في
كل قرية نذيرا اگر خواهيم چون تو در هر ديهي فرستيم كاه كليد همه
خزاين بدو جمله ما فرستند و كاه چي براي بهانه چون بدو سراي
توشيمه حمو برند اي برادر درد مصطفى بر ابلهي است فهو با نواخت
آميخته و نواخت با درد آميخته در راه مصطفى چنانچه معنى
نهاده اند كار همه نهاده اند خواجه عطار بدين اشارت كرده است

شعر

ببايد داشت كردن زير فرمان ✽ كه جز صبر هيچ نيست درمان
همه جز خامشي راهي ندارم ✽ كه يك تن نه همه آهي ندارم
كه در راه نه هم در وادي تسليم ✽ كه يادي بكرده اند بر ايشان بيم
چنان كم كرده اند اين حق بيرازان ✽ كه سر موي نه بيند هيچ كس باز
هزاران معني بنكافتم من ✽ طريق اين ره خموشي يافتم من

اي برادر در نقطه خاك كان بيانست و معدن فقر تا ملايم
اعلى متعجب مانده اند كه از آدم عليه السلام عشق بازي عجب نيست
عجب ازين فرزندان ويست كه در كشتي عنايي چسند و در

دو ورق

دو ورق بلا مي نشيند در بان لطف بر منبر فضل جواب ايشان
مي دهد عجب مقامي كه ايشان بط اند و بط بحر را آشنا بايد
آموخت اينست كه گفت

بط بچه اگرچه دينه بود ✽ آب دريا ش تا بسينه بود

اي برادر ديدان صافي كه نتايج آب و كل شراب ميخورند كسي بار
يافته است خوردن جام خاص و جام ملك الارض در نكذشت كه اين
عباد مكيدن اما جام عهد نجم در بزم معشوق عالم خرابيان
نخشيدند اريحان حديث شرابي است كه هرچو سلطان دم كشد
نه سلطاني است كه بهر جايي فرود آيد و نه كلاهيست كه
هر سري را شايد و نه باديست كه بهر باغي وزد عاشقي
بدين معني اشارت كرده است

رباعي

اي كفر بجه خبري كه مغان از تو بلا افكند ✽ ايم تو پرستند عزن
عين تو مكان معاقند ✽ يك موي بتو راه نيابند ز غيرت
ايانك در اسلام هم موي شكافند ✽ والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب [illegible]

برادر اعز شمس الدين بداند كه اگر بجاه بار باشي برهنه بصفت
شوق از مشرق بمغرب شوي و از وطن ادبار خويش بكبر
به مدينه روي چنان شود كه در حسرت نايافت اين حديث

یک نفس خود را پاس داری حقا که هیچ ورد عزیزتر
از خواندن روزنامه حسرت نیست که ورد او خود
این بیت اگرچه سالک ملک آسمان و زمین است بر
معنی خواجه عطار واست علیه الرحمه

حکایت

بسی سودای این تعویذ پختیم ∴ کنون از خام کاری نیم پختیم
بسی اندوه کونا کون بخوردیم ∴ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ∴ بسی همچون مگس افسانه کفتیم
کهی بر نار ترسایان نشستیم ∴ کهی در دیر ترسایان نشستیم
بسی این درد را درمان بجستیم ∴ کنون از کوی دست از جان بشستیم
بسی کفتیم دل آرام نکرفت ∴ بسی رفتیم و راه انجام نکرفت

ای برادر هر کس را در این سرای روزنامه حسرت در دست او
نهادند خطاب اقرا کتابک در حق او نقد کشت هر کرا قصه
درد یافت در سینه او نهادند هر را قیامت در باطنش بر
خاست و هر کرا از زمام همت او بصاعقه قیامت دادند ذوق
مرکش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر بتصفیه باطن مشغول
کردند از بینائی با خرت بردند و هر که تا مکان و زمان بود
این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اکر مرغان
هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان نه نشستندی که مر
حیوان نشسته اند یا بر جماد این که انی جیئت ابناء آخرت

کشته

کشته بودند لشخصی بر بی حراپی بودند و بدلها آخرت تا دیدم
و مریع ان ربوبه کار می کنا ستیدی کم ای بود ستیدها او جهراشی
تا ماجانا نشسته را بتبیغ اعداء دین مرتضای احباء الله باطن
در آخرتم بظاهر بزد تا آخرت بیاشم عمر رضی الله عنه سطحای
نکه بیرون آمدی و در ناله طلیبدی تضرع مرا نخواستی
و کفتی در انجمن مرا می باید عزلت از خلق نومید او و در انجمن خلق را
می باید خلق از من نومید شد مرا ا در فیاد بار کذار و بیا اینجا
بی جان من بر کسی نا از بید خویش و بعهد خویش بیرون ایم
در انکه نصیب اسلام را ابشجاعت او نازش بود علی بن ابی طالب
رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز خود نهاد
و با صد شوق کفتی چرا بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن
ما را بخون شاید دهد تا از زنام عربانک و شجاعت مردی خویش

قطعه

باز رهیم
هر کسی را که در جهان درد یافت ∴ درد او را شرد او دارو است
دارو درد درد مندان نجیبت ∴ نقطه لا اله الا هو است

در اخبار معروفست که کس بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده
باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان داده متحیر بماند
خطاب بدو رسد که این بنده از آن زمند تی که دولت بما لقات
انتظار نمی بود از مصحف مجید بشنو یا ایتها النفس المطمئنة

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح با قالب عاریه وای قالب
با ارواح در ساخته سعیها مرشد هر کس بوطن باز آید که ما نیز
آن به که از آسمان خویش بتابد مثنوی
هرچند غریب بوده جای دگری ... باز آی که مهد آسمان نیکوتر
کار از سر گیریم روز کار خلوت است و وقت وقت آشتی چه کو
خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود ما از تو خشنود
ترا این معنی است که گفت رباعی
نوروز بساط شادی افکنده بدست ... بلبل بگل شکفته تر ها شود گشت
آمد که ازل عهدها تازه کنیم ... بدانچ بکام ای صنم گذشت آنچ گذشت
چون مردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند باد رو چگو
بیرون روند از حسرت نا یافت و گفته‌اند بزرگانست که الذی
نا یافت این حدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافته
است رباعی آنرا که بقای او از وی باشد ... خیر از شده ندید
بقای او وی باشد ... پیوسته توجه دل خسته او ... در کعبه و بتخانه
بر وی باشد ... روز فتح حنین رسول صلی الله علیه وسلم یکی را
دید از یاران بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبدالله نظر
کرد و گفت یا ابن عمر آن اسیر بزغاله می بینی در دست آن مرد
گفت می بینم یا رسول الله گفت در راستی از آن مردان خواهند
بود که بقیامت بیایند هفت در که دوزخ در دست شجاعت ایشان

اسیر آن آن بزغاله باشند که در دست این مرد دوزخ را همه را گاو
را گرفت و بو سپی که از حرام ... باقدم صدیقان فرا
تری وصفیان یار و جنیدان بوکار که همه از حکایات ایشان
بی نصیبی نه [illegible] بودند ... ما بودند آدمیان
ایشان آرزومندی حدیث ... کرفت نیاز خود را از
آرزو طلب کردند و ... خویش را مرهمان ثابت کردند تو نیز
همین کن اگر سیم نداری که نقش ... سیم در کار
دین صرف کن تا هیچ چیز ترا ... قدم در وفا ...
نه تا هیچ کس در ... و هر چه ترا اجابت ... است
از پیش برگیر ... که گفته اند که این راهیست جز هلاک نفس
منزل نتوان رسید منزل گاه ... هلاک نفس است هلاک
نفس را میان ... و قدم در راه نه باز رحمت خویش ...
یاران بیرون ... تا مردان در گذرند مثنویات
ز خود بگذر قدم در راه دین زن ... بهشت این نفس کافر ...
تو که مرد رهی در ره فدا شو ... قدم در نه فدا را وا و شو
گرت گویند سر در راه ما باز ... بدین شادی تو دستار انداز
اکنون که مرد این کار نیستی حکمی دست در فتراک مردان
راه زن خود را بدو بر بند که در هر کس از ما در سلطان زاهد
در هر عصری سلطانی بوده و دیگران همه ظل دولت او بوده

کدا زند ای برادر اندوه دین نه اندوه کار دنیا اما شنیدهٔ سلیمان
پیغمبر علیه السلام هرچند در ثقلین بود انس و جن و وحوش و
طیور منقاد مملکت او بودند در طلب نان می سوخت و هرچه
داشت برای اندوه دین داشت نکو نکوی دنیا در صحبت سلیمان
پیغمبر بود کلاه و خاتم ملک در خدمت او می بودند در صحبت او
میان صحبت و خدمت فرق بسیارست دریاهای آتش باید گذشت
تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن مور بشنید باد را
بفرمود تا تخت او را بجا بنهاد و جمله شبا روزی آن مور بیت
و از اسرار عهدیت می شنید تا بدانی که خداوند را سبحانه و تعالی
با آفریدگان خویش سرهاست که هرکس بدان وقوف نیابد و اگر
کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یسبح لله ما فی السموات
وما فی الارض و دیگر فرمود وان من شیء الا یسبح بحمده یا خود
مدعی نخوانده باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو نقلست که داود
پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش وی بگذشت
دست فرا کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور زبانک
برآورد یا داود این چه قصه است که تو آوردهٔ گرفتاری ما
درگاه خدا و بلی گرا زان لست داود پیغمبر بنالید گفت بار
خدایا خلق بکدام شرها به نیم خطاب آمد تعزی و اشعار
خودسازی تا کسی از تو بهیچ نکردد در احرام اصل خلائق منکر

فرمود

در پیش طلب نکرد اگر ما همه خطاب کنیم که از قبایل سیاه خویش
بیرون آی جنان شعاع توحید سر از سینه آن مور بزند که
موحدان عالم خجل گردند سر این سخن بود که حضرت رسالت در
دعای خود گفتی که اللهم ارنا الاشیاء کما هی او دیگران خود بودند خلیفان
ثنای که هستند موسی را علیه السلام در مناجاتی کرم نمود
جانا در روز دیگر در کار مانده بود در عالم عرش کذشت گر هیچ
از و را این دولت توانی بود که درویش را ما رفت در حال جبرئیل
علیه السلام در رسید گفت ای موسی در بیابان ما را کسی
است که دهار صد بیقان را علاج کند حتی انجار سید صفتی
را بیفشد را آب باران میکرد چون موسی را بدید گفت ای موسی
دویست تا من منتظر توام تا پنهان بنداشت از دلت بر کنم زنهار
بر خویشتن خطبه بکانکی مکن که درویش هر هدیه که از حضرت
حق بتو رسیده است عمر آن هدیه ما بود چرا اول با عرصه
شد پس بتو رسید نکرتا بار دیگر بر خویش این خطبه نکنی
آری ای برادر حضرتیست که بعضی را بدوزخ ادب کنند
و بعضی را بمروی و بعضی را به بعد چون موسی علیه السلام
شفقت وی بدید دانست که کاشته حق است کلاه از سر
بینداخت و گفت ای کاشته حق مرا بهمتی ار غده و قصهٔ
اندوه اندوه ما عرضه کن چنانک گفت   مثنوی

زعرفت عقل جان حیران بماند * خرد انگشت در دندان بماند
وری مدت بسر شد نتوان گفتن * که انگشتی بدو نتوان نهادن
نزانکو می‌بود بیرون از اینها * نه آن کامل خرد ار دارد ازین ها
جان کم کرده اند این شیب داز * کسی چیزی نمی‌بیند هیچ کس باز
در خبرست که هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر علیه السلام
درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده روا
کرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت یا سی حاجت
دنیا و هفتاد حاجت آخرت و درود چنین گوید اللهم صل
علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم در نسخه
بزرگ آنست هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه خواهد
بخواند چون از نماز فارغ شود هزار بار این کلمات را بخواند
حق تعالی جمله مهمات او را مکفی کرداند کلمات اینست *
بسم الله الرحمن الرحیم * آمنت بالله العظیم
و توکلت علی الحی القدیر چون هزار بار خوانده باشد خواجه
معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که
دارد حق تعالی بر آورده کرداند و در هر شب جمعه باید که صد
بار این درود بگوید و مواظبت کند اللهم صل علی محمد عبدک
و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم فواید و ثمرات بسیار
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب

چون یار چنان را نشناسی * نزای قریب دهشناه ماشا کی
ای برادر از آن روی که با خدا در جهان نیست شد نه نه فلاح
رود سیئات بر تو آید و اسرار تحقیق را بر دل خاطر
تا هر چیزی از هر باطن بجمله قیامت بیرون ده هست و کوید
از خطا با هیچ جای ندر وفا و عهد تدبیر خلاف آید که
خا ... لا احد له هر سینه که در اندوه عهد دین ما
از ما باز ماند از ما نیست که هر کس بر ما نظر هیم چنانک گفته
است * بیت * نقد قوت ما را نگیرد جلد کردن فرا آورید
بیت شود کوید مصرع ما همین که تعبیه یا سر بر امید در پی
و ما بیش ادبا مثل که در هر لحظی این متاع بر دل و مدد و دوکی
رسند که ای بنده وفا با ما چنین کند و عهد ما چنین بشکند
اگر توان ماند ما یاری جز آن تو بیستی و اگر تو عهد بشکسته
ما بجهت قدم بر سر وفاء حال شیم تا کی از بد بندگیا خود
عیناه نیستی ما چنان خداوندی خویش را شاد کنند ام
و بجهت کرم ترا زیاده ایم * بیت *
مردم جو به بی خودی چی شاد بود * و اگر نظر دل تو بستم داد بود
از نظر تماشا که بی هم ملک * بی خرم کسی که آدمی زاد بود
ای برادر حیف که جای ایشان نیست و روی بد خوی کردن
نیست و دامن دل خود بر هیچ حرف نیست و جز بر شاه راه

نقد بر سجدهٔ تسلیم افکند ذ حیلت نیست و هر کرا کس برابر
متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زیان نیست

خدایا نور فرا همراه ما کن ◦ محمد را شفاعت خواه ما کن
دلا جان را فدای راه او کن ◦ بتقوی روی در درگاه او کن
بعقبی دم بوقت بالا او زن ◦ بدنیا دست در فتراک او زن

الغرض هر معاملتی که نه بملت باطل است و هر ریاضتی و
مجاهده‌ئی که نه بفتوی شرع است ضلالت است و هر دین و
مذهب شیطانیست و همه ابواب سعادت بحول المعرفه است علم
توان شناخت اسرار کبریای دین و سلطنت عز اسلام و
عزت دعوت انبیا و معرفت آلاء و نعماء باری تعالی و مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و شرف فطرت
ذریت آدم و همه معایب و معیوبان حقوق اهل ایمان و تعظیم
شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی این همه بواسطه
علم توان شناخت و در رسیدن علم توان یافت تا هر دانستهٔ
جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم ننهد این سعادت
ایمان در وی پدید نیاید هیچ چیز بدرگاه خدای دشمن تر و
خوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خدای
نزدیک تر از راه علم نیست والعلم باب الله الاقرب والجهل
والجهل اعظم حجاب بینک وبین الله چنانکه رسیدن مهتر عاد

است

چه حاوه فنا از جهه هم کاهش صد اشکال و آفات ای برادر هر کرا
بکند زمانت از بدان اخبار داد که السعید من سعد فی بطن امه و هر کرا
تیر شقاوت در ازل کرد و از در خویش دور انداخت که الشقی من شقی فی
بطن امه چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است • شعر

این واقعه بود امروز نبد • این رهکذر کلیم مایل آن کردند

کمونه چه کنی امید بحیله و مصیبتی سید ار کالاهر جند با عیب است
و شایسته درکاه نیست لکن آنرو و امداد ربد هر جه باید بیتانک
ای برادر قافله آدمیان آن بود که آدم علیه السلام زلت کرد زه آنکه
و مسافر نشست قافله اهل کرد و جون راه زند تا بنیانی راه دید در
کوهی کرم نشستند خرما و توز میخوردند کفتند حیلت درجنین کوها
وان دو یوسف از کرم میخوردی کفت ما را قافله شکسته اند از نیمی
ترسیدیم لیس ما رسیده است اکنون ما می کنند اکر ای برادر طاعت و معصیت
از آفات و فایده خالی نیست بسا طاعات است که بنده را از حق دور کند
و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک کند جعفر صادق را رضی الله
عنه پرسیدند کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک کرداند
و کدام طاعتست که بنده را از حق دور کند کردانند کفت هر طاعتی که اول
امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور کرداند و هر آن
معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک
کرداند و بزرکان کفته اند الاعتذار وان قل یمحو الذنب وان جل

از جهة انك بود بهار كاه است كه جهة بزرك بود ابليس بطاعت خود معجب
كشت كفت طاعت كردم فرمان آمد لعنت كردم چون آدم زلت كرد كفت
بار خدايا بد كردم ندا آمد كه عفو كردم بحمايان بود نه كه معصيت كند
باعذر نصيحت از عجب والسلام بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب بيست و چهارم در اركان طريقت

برادر شمس الدين رفعه الله الى السعادة القصوى بداند بناء اركان طريقت
بدين خبر است كه مي فرمايد لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه
فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ويدا ولسانا الحديث چون خداى تعالى
بنده را دوست كيرد با او همان كند كه مادر مهربان با فرزند طفل خود
كند از هلاكش نكاه دارد و مصلحت وي بي كفت وي بروي نكاه دارد
و بحقيقت بايد دانستن كه چون حق تعالى بر بنده نظر لطف كند وي
او را قبله حاجات خلق كرداند خاك قدم او را توتياء ديدها كرداند
غبار اقدام مركب او را عطريات سالكان راه كرداند در حكايت است
كه مردمان بصره بطلب باران بيرون آمده بودند و دعا و زاري كرده
و هيچ باران فرو نمي آمد مردي از راه در آمد جماعتي ديد دستها
برداشته و چشمها كشاده و زاري مي كنند او را شفقتي پديد آمد
كفت الهي بحق آن سري كه در ميان ديده منست كه باران فرستي در حال
باران باريدن كرفت مردي از آن جماعت كه آن لفظ از وي بشنيد و اثر
اجابت در حال ديد برابر وي مي رفت تا بمنزل رسيد كفت اي شيخ از تو

خواستى

خواستي دارم كفت بكو كفت آن سه سر است كه در ديده تست كفت محمد شفيع آورده
را ذاته اعتبار ديده مي بايد را دين است تا بلا في خاك قدم ايشان
توتياء ديده است و زبان ايشان چون باران بهاري همه جيز ها
باران بهاري همه حياة زمين مرده را بهم كسوت حياة بوشاند و زمين
خارستان را كلستان كند همچنين سخن كه از زبان ايشان بيرون آيد دلهاء
مرده را زنده كند و نشان كفت بايك اين بوده چنانكه سخن وي حياة
دلها بود همه افعال و صفات وي منكشاي خلق بود و رحمت و شفقت
او بر همه تا بحدي بود كه بر خلق دهد خود بنوشد بر خشم مردمان
نكرد و بجفاء ايشان نرنجيد شفيع ظالم خود بود جفا را بوفا مقابله آيد
دشنام را بدعا و ثنا مقابله كند اين را از جهت انرا و وي محفوظ
است از ساحت [illegible] و رحمت بر خلق بود و در شفقت چون
آفتاب بود بود شمس همچنان تا بد كه بر دوست در تواضع چون زمين بود
همه خلق پاي بروي نهند او را باكس خصومت و دست تصرف وي از
خلق كوتاه بود همه خلق عيال وي بود او عيال كس نبود و در سخاوت وي
چون دريا بود بعضي را همچنان مخشد كه دوست را عين رحمت شامله بر
كافه خلق شرق و غرب زيرا كه آزاد بود هرچه بيند از ملك جاي بيند
ديده اش ديده جمع بود و هر جزوي را نا جزاء وي را همچنين خلقي شامله بر
و هركه بدين صفت بود او را در طريقت هيچ قدمي نبود مردي بود نان
طلب و جاه طلب سخن از وي بيكانه بود كه حق تعالى هر كه را بردار دبكل

مرد را در چنین بود که زبان دهد و چشم دهد و دست دهد و شمع و در ایشان
دهد اما گویند کانی که من و تو می‌بینیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی می‌دهد
و دست ایشان بر ایشان گواهی می‌دهد و همه اجزاء ایشان بر ایشان گواهی
می‌دهد لهم نتوانند که از خلق خود بازگیرند و خرقه نتوانند که از سر خود
برکنند و خواهند که همه عالم به غلامی ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان
خوانند بیان و جامه شود مردی در همه عمر خود با دستار خورد یا با ازار
مجرد با کلاهی و زنار نتوانند رفت تا نباید که آبروی او در پیش دزدی
و کفش دوز ریخته شود اینچنین کسی را اهل نظر خویشتن پرست
گویند نه حق پرست مردی در دنیا و بر نشیند و خود را در اصلاح و
می‌آراید تا خلق او را به صلاح بشناسد و روی در وی آرند این چون
زن بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوی نگرند
یا برو هم چون زنان رنگی و بوی بیش گیر یا نه چون مردان درآ و گوی در میدان فکن
مرد را باید که همه اجزاء وی زبان شود و زبان وی در حمایت دل
شود و تیغ حیا زبان او بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق
بروی برود دل آینه روزگار گذشته در پیش وی درآرد بندی شود
و زبان او افتد گویا اینچنین زبان حدیث او شنوا گفت در حال از
گفت فرود ایستد چنین گفتند که هر که از خانه خود بیرون آید و راه
خانه خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت
مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل

بود

بود سوی بحکم کل لسانه الکون گویند کان و ریحکان زور کار و ما نعسانی
برود بگذرد نامها آرزو ماجیا آن بود که زبان از عصا زدیو وی وبران
سر کوبی ما نیکه من بنیا ام و این سخن با علما دلست نباید که ایشان الخ
می‌گویند بحکم نقل می‌گویند و درست می‌گویند این باکی است که خصوصیت
این طایفه است حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی
که زبانی که از دل آبادان بر آید عین ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن
بالایمان و ایمان از دل خراب بر آید عین کفر است قوله عز و جل قالوا نشهد
انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون
آری زبان که خدای شرعست امر و نهی بدو آشکار امی بود و بدین بلاغ
بیان می‌شود ولیکن چون شاه را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی که
بلبل بوستان شریعت است که نبی فرمود انا افصح العرب و العجم عجب در
منتهای کار حیه گفت لا احصی ثناء علیک الخ باز دار آنکه در مقام تحمید
فصاحت بماند در مقام توحید دم چون زد عربی را گفته است
نظم در فطر عشق کمال الصلوة همتو علیمی که ضلالی شده است
لاجرم از گفتن مدح و ثنات افصح کونین جولا لی شده است
من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفت و
گوی بود با رجوع بعالم برفت و روی بر نهد ابعدهم من الله اکثرهم ذکرا لله
جمال نماید از درد دل همه ای گوید رباعی نه عاقلی حدیث تو کم عالمی کنم
راه سر کوی گفت محکم کمی لب دوخته چند فراهم کنی بر گفته نکو نمی و ماتم

ای برادر و مردی که بکل مؤمن آید هر بزید اما بینی و عاقل
دست در حلقهٔ ایمان زده اند هیچ چنانک سر کرد درین
سلطان کرد داهل سرای سلطان بود انما المشرکون نجس و طهارت
دل شهادت است در دوزخ هزار هزار زبان خدا کو باشد و یکدل
خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانه
بینی کلک شده اما هیچ دل او در دست نباید نباقی اکنون ای برادر
اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن هم شرط
نیست فتوی قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها
بار احکام بر هر کس بقدر طاقت انکس نهند بس این هر دو بار برچون
ما بدر دوزان نهند که دو کاه دو کاه کرمست هم سر از تاج خالی نشود
و هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی بر ما مدبران جمع
اگر قدمی نیست که درو راه شاید باری بتکلف نعره ده مرده می
زنیم که هیچکس لاف در دو دکان ما چنان خریداری نکند که رب
العزة که هیچ کس ترا بران نرخ نخرید که او برکرید بیت خریدار
سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی زهی کالای بی عیب و زهی لطف
مر فرمایید اکر به پیرانه سر بدین کاه بازاری همه مملکت را بخدمت
تو بیارایم و اکر در وقت جوانی حدیث ما کری برد از تو
در ملکوت روا نکنیم چنانکه حق اوامر و نواهی خود از تو طلب
کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم و هرکز بد عهدی تو بر تو

بالکریم و اکر بخل سوء ظنه است عذر آن بخوبی خود بالرحیم و تا
آن زمان که این رحمت شنیدی حق کرم خویش خواهد کرد و هر کز روا
نبود که حق کرد او بعاقبت رسد اکر همه منکران عالم و شیاطین جهان را در بیت
و ابناء فی المثل اعلی علیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم
او کزارده نشود و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در راه [illegible]

برادر شمس الدین ارشده الله الی سواء السبیل الشریعة والطریقة بدانکه
شریعت راه الهی است که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بنا بر فرمان خدا عز
و جل دعوت همه انبیا علی الاطلاق اول بتوحید است و درین همه انبیا
برابر اند بل یکی دینست و یک دعوت و یک معبود و همه این کفته اند اعبدوا الله
الواحد و مقصود فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد
آدم تا بعهد مصطفی صلوات الله علیهم در سخنان ایشان هیچ خلاف
نبود که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ
جبرئیل علیه السلام در عقول و جمع ایشان منقوش و مسموع کردانیده
است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است
اما در ایج اصل دعوت و قاعده ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف
نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم انکه ایشان اطبا خلایق
اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعدهٔ ملت کنند بوحی
خداوند بس بزرفتن انبیا سخن خدا را عز و جل وحی کویند و عبارت

کردن ایشان را اذان وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان
را امت گویند و مجموع اوامر و نواهی و اصول و فروع دعوت را
شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن این را
اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است
و سبیلی بنده و داننده این راه و جاده فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم اشارة کرده است و فرموده ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین
فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة و طریقت راهی است که از
شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارة و نماز و روزه و حج
و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب
کردن تحقیق این معاملات و تفحص این مشروعات و آراستن اعمال بصفا
ضمایر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبیعی چون ریا و هوا و حقد
شرک و مانند این در جمله هرچه بتهذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت
است و هرچه بتصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا
جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از
کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است و همیشه
با وضو بودن طریقت است در نماز روی بقبله آوردن شریعت است
و روی دل بحق آوردن طریقت است در جمله هرچه در مرتبه حواس فرود
آید رعایت کردن آن شریعت است و هرچه درون پرده قالب است رعایت

کردن

کردن طریقت است و هرچند انبیاء علیهم السلام امت خود را [...]
کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال و تکالیف امت سپارند برای آسانی
ایشان و بعضی را از خاص خود سازند چون نماز شب و نا گرفتن صدقات
و سیر نا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلابد قوت و لباس و مانند این
پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعت است و آنچه از برای تحقیق امت
بر خود زاید کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسی از سلوک
این طریقت پیش گیرد از درجه عوام برآید و در زمره خواص درآید و آن
خاص که انبیاست دو قسمت است یک قسم بر امت ممنوع محظور است بحکم
قرآن قدیر بر آن قایل است خالصة لک من دون المؤمنین دوم قسم آنست
که در سنن مستحب آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود تا
آن طریق پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بکمال خویش
و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از برای ضعیف حالان
نهاده اند و مباحات از برای تحقیق عاجزان و ضعیفان معین کرده اند
ارباب طریقت را فوق همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه
رخصت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز بزهادة شرع و حرصی نمایند
که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت کسر ساحت و منع نفس
است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت دهد
نفس دلیر گردد و ویرا در شبهات اندازد و از آنجا بشبهات و بیشتر تا در محرمات
برد و هلاک کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بالای

بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بویرانه بوار
کشد هر چه بمدتی بر شود بلحظه فرود افتد و کفته اند همچنان باشد که
کسی بحیله بسیار سنکی بهوا بر می اندازد اکرچه حیلت و جهد تمام بجا
و رنج بسیار کشد هر چه بمدتی بر بالا اندازد بکمتر از ساعتی فرود افتد و
بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی خواهد بحج رود پشت بمغرب آورد
و از کعبه اعراض کند و می رود اکرچه سالها بسیار رود همبران قاعده رود
هرکز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شرطهاست
و هر صحبتی را اهلیتی و نسبتی و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام
شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ کردد و از عهده حقوق
شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام خلاص
یابد و در سلوک طریقت خواص یار و نذکان راه همراه کردد ای برادر چون
شریعت و طریقت بشناختی الکونین لمکان و لمکان در متابعت و بوق
آن پاکان قدمی میزن و خود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس
نواز از روی نیاز عرضه می ده و جان کن اکر از آن کیمیای لطف که در خزانه
فضل است بر شوک مشرکان و کفر کافران ذره باشند شرک و کفر مشرکان
و کافران عین توحید کردد و از آن شربت جان پرور که در قدح غیب است
قطره در حلق خلق چکانند در عالم مخالف بینی و نه منکر یابی و اکر چون نکردم
بحکم ازل نکرد نه بحکم خاک آلوده که اکر بحکم خاک نکریستی سر ما بر از نوبا
ستدی اکر هر تار مویی بر تو عز ازلی کردد و هر عضوی فرعونی شود دکر

و هر زمانی از نو بیم و بوی کیند و هر ظرفی از خود رنجی شود چون او را بحا
بعکس با نوبت شود والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در شریعت و الحقیقت

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که شریعت و حقیقت اکرچه دو عبارت است
مرین قوم را جمله که حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت
کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته
است اند و اصل جدا نیست که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی
تصدیق کروش نه لا اله الا الله حقیقت محمد رسول الله شریعت اکر در
حال صحت ایمان کسی که خواهد که جدا کند نتواند و خواستن باطل بود
اما اندر حکم شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول
و تصدیق و علمای ظاهر کویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و
حقیقت شریعت است و این غلط است و مذهب ملحدان است که کویند
یکی بی دیگری روا باشد و کویند چون حال حقیقت حال کشف کشت
شریعت برخیزد لعنت بر این اعتقاد باد و بر این مذهب پس بدانکه حقیقت
عبارتیست از معنی که نسخ بر آن روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام
تا فنای عالم حکم متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارتیست
از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت
نبود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و قد

نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت
خداوند و حفظ و عصمت او و قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت حقیقت [illegible] بنده
ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت
از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال ماده است و حقیقت
بر مثال قلب و قوام مادت بقلب است و منزل قلب بمادت پس شریعت
بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال الحیاة آدمی یکی
بی دیگر محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت بی
شریعت محال بود این طایفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت
بمعاملات شریعت [illegible] و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم ذات خدا
عز و جل و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی و دوم علم بصفات خدای
و احکام وی و سیوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن
است یکی کتاب و دوم سنت و سیوم اجماع امت اقامت علم حقیقت
بی اقامت شریعت نفاق است و اقامت علم شریعت بی اقامت حقیقه
نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاهده علم دراست حاصل کردند و علم
دراست علم شریعت است که بدرس کردن و بجد کردن توان آموخت و
خالص کرده اند معاملات خویش را بدان علم فیحیوا اعلم الوراثه بدادند
ایشان را علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطا محض
است بی درس و تعلم بحکم این وعده که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم

یعلم

یعلم و این نجات که علما ظاهر ایشان اند و علم دراست طلب کنند ایشان سقام
ایشانست و ببایند ضرورة منکر شوند و گویند این خلاف روایتست یا
[illegible] درایت [illegible] و ندانند که در خانه [illegible] هرچه باشد [illegible] کند
کردد خانه محمد شاه باشد دست حق تعالی با اولیاء خویش چنان رفته است
که نبسند کاو سر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان کج کرد از حق
و زبان ایشان کج عبارت کنند از سر کنند زبان با سر راست باشد و سر
با حق تعالی راست باشد هرچه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب
پدید آید ما کرد ذلك [illegible] جنید و
چهار بود اندکه راست ایشت که من می دیدم پس نزدیک این طایفه عمده ظاهر
بیان احوال [illegible] هرچند [illegible] است بین شمارند [illegible] انست که
این طایفه ایشانرا بدین معنی و دارند و هر کجا که بینایی است نابینا را
لا بد معزول دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما از انجا که
اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخواسته است بدین مذهب
الا ما شاء الله که هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچ داشت پنهان کرد
و آنکس خود را بدین مذهب معروف کرد حقیقت نداشت از دل خلق
بیکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این را حقیقتی نیست زیرا که
هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن برد کسی نماند
مر این مذهب را که بیان کند فعل از میان برخاست از بهر آنکه فعل
بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل

برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست فعل و چون بیان
برخاست فعل برخاست و این سه تنها در علم حقیقت افاده است اما در
شریعت نیز همین افاده است پس باید که بدانی این طایفه قوم طلبه که هر
ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند
حکایت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطورست و در روزها مشهور تا بزرگی از بزرگان دین گفتی من از خداوند
عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من
در بلاء دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان
نیکو دانند و آداب شریعت را ایشان نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته
اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکن و در عزیمت سستی
منمای کار از نظر فراست بعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملایک
چنین دانسته بودند که علت دولت خدمتست و علت که دولت
مخالفت است ازینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و دولت
ما را باید حق تعالی بازنمود که دولت ما بفضل است نه بطاعات و عبادات
فرشتگان هفت آسمان و زمین که طاعت داشتند بغر بود تا آدم
را علیه السلام سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه
هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار حبیب و خلیل برگزیند در قدرت
عرش رفیع با ذره حقیر برابرست والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بر

[illegible] در بیان بهشت [illegible]

بود و بعضی [illegible] بدانکه سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را
بهشت خدا و رضای [illegible] و اعلا و اوج دولت خلعت بنده را دوستانه
سید المرسلین موعودست و بر موافقت سنت موقوف فاتبعونی یحببکم
[illegible] اشیا دارد برکردن سر و حلقه فرمان برداری او در گردن کن باوامر
تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمانرا جمیع ارکان معمور
دار و بر هر یکی از ارکان او کنگره کن و حق هر یکی بواجبی گذار تا عهد دولت
و عقد محبت با حضرت او هیچ کار رجل و علا بدلالت سید مختار بسته
و مستحکم ماند و بالله عهد [illegible] چون ازینجا روی بحضرت محبوب
آری در بهشتی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هرآینه فرود آیی
عرصه بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل
اول نزل الخلد بود که کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون دوم منزل رحیم
قدم نهادی آن نعمت که در صفت و اصناف نیاید و آن دولت که در وهم
و ایمان نگنجد مشهود گردد ما اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر عبارت از انست در
منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست تر این
بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت از
بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه از محبت تو جاذب حقیقت
است نهایت ندارد و عبارت از ان محبت اینست که یحبهم و یحبونه

و امثال اینها جز حدیث بهشت و الم دوزخ [illegible] که بر فهم [illegible]
همین بیش نیست چنانک عزیزی گفته است [illegible]
رحمت زیادت است که [illegible] ازین بهشت [illegible]
بلذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون ایشان
از غفلت دست از لذات و شهوات خالی نداشتند مر ایشان را
بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذات باقی دست از لذات فانی
ندارید از دوزخ بترسید دست از وی باز دارید و روی با خرت آرید
اما از آنکه عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی آن محبت
باشد نه که بهشت و دوزخ بر ضمیر وی که گذرد و غم قوت و یافت
هر چه که خورد انجا که سلطان محبت و شوق آمد و حدیث بهشت
و دوزخ کجا گنجد سر این سخن است که گفت مثنوی

[illegible] وصل را بهشت جنبی است ○ در دیر عاشقان بهشت لیسی است

وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت
بار خدایا بر ممشاد ببخشای و بهشت کرامت کن خواجه ممشاد چشم
بگشاد و گفت ویحک سی سال است تا بهشت بر ما عرضه میکنند بگوشه
چشم ننگریستیم این چه دعاست اصل دین همینست و اعتقاد بر آنکه
همه را از عالم پاکی پاک آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که
عبارت از آنست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جمله
حدیث بهشت و دوزخ است این سری عزیز است علم من علم و جهل

من جهل

جز [illegible] و هزار [illegible] و بسیار ناکامی و نامرادی [illegible]
[illegible] باید بود و از همه دعوی
[illegible]
[illegible] را اصلی است چه کسی که [illegible] باب [illegible]
اما [illegible] باب [illegible] و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در ترغیب [illegible]

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید
باید که دایم الوضو باشد [illegible] اگر
شب باشد [illegible] و بعد از وضو دو رکعت تحیت
بگزارد [illegible] نماز بجماعت بگزارد و چون نمازی
بگزارد منتظر نماز دیگر باشد که المنتظر للصلوة کان فی الصلوة و
[illegible] هر نمازی [illegible] وظیفه کرده است [illegible]
شود چون [illegible] صبح [illegible] شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت
شکر بگزارد و صد بار استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها
و سرها و جهرها اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت
سنت وقت بگزارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
اخلاص بخواند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرویست بعد
از این دعا بخواند اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی تا اخر

در قوت القلوب مکتوبست حضرت رسالت [illegible] این دعا
ملازمت نمود و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم اللهم انی اسالک التوبة بعد از ان نماز [illegible]
بگزارد چون نماز تمام کرد بعد از ان بادعیه که امده است در قوت القلوب
مشغول شود بدان مقدار که ملازمت تواند کرد و در خود سازد [illegible]
استغفار کند و توبه از سر گیرد عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن
زیادت نگوید مگر با امر معروف و نهی منکر و یا دعا و صلاح مسلمانان و
یا سخنی گوید که در ان نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی
محتاج علم بود که این نوع سخن در محل اذکار بود و تا تواند در حالت
مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحب دلی و یا صحبت پیری و مجالست
عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضل تر از انکه بر سر مصلی بود مشغول
بذکر اوراد و اگر امثال این میسر نشود انگاه نشستن بر مصلی در مسجد
جماعت و یا در خانه مشغول بذکر خدای بهتر و فاضل تر از خراین چون
افتاب بر اید برخیزد دو رکعت نماز بگزارد در اشراق این است و نشستن
بر جای نماز تا افتاب بر آید دو رکعت بعد طلوع افتاب گزاردن فضل
بسیار است و چون افتاب بلند بر امد نماز چاشت بگزارد چنانکه پیغمبر
سنت کرده است و پیوسته بتواند گزاردن و بعد از ان گفته اند بحاجت
برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن
بر تقوی اگر ازینها هیچ نباشد انگاه بتلاوت قران و نماز نفل و ذکر مشغول

شود

شود و اگر ازینها نباشد انگاه فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض الآیة
بتحصیل کار خود و لقمه کند و اگر این هم نباشد انگاه وفی النوم سلامة
و سنت دین چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارة
کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از ان فریضه بگزارد و دو رکعت سنت
بگزارد و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد و نزدیکی
تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و انواعی ذکر را که اعتنا
در مسجد بگزارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در ان است
و چون نماز دیگر را ابتدا چهار رکعت سنت بگزارد بعد از ان فریضه بگزارد
پس بذکر و فکر مشغول شود تا افتاب فرو رود و این وقت را زنده
داشتن در فضل همچو زنده داشتن ورد اولست از بیدار شدن بعد
از صبح تا بر امدن افتاب و با نفس محاسبه کند که این روز عمر تو گذشت
چه بدست آوردی و روزی از ان شد چه سود کردی چون افتاب فرو
رفت استعداد نماز شام کند چون نماز گزارد و از سنت فارغ شد
بعد از ان بیست رکعت نماز صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن
امده است اگر میسر شود همه بگزارد و اگر نه انچه بر خود وظیفه کند
تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میانه مغرب
عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در امد چهار رکعت سنت بگزارد
بعد از ان فریضه بگزارد و چهار رکعت سنت و وتر برای اخر شب
نگاه دارد اگر عادت بود و اعتماد هست که اخر شب فوت نشود و اگر

هم اول شب بگزارد چون این بکند او را از غافلان ننویسند و از حاضران
بشمارند و بعد از نماز خفتن سورتی که آمده است بخواند در قوت
القلوب مسطور است و اگر سر آن ندارد و یا در خیر است دویست بار
سورهٔ اخلاص بخواند که آن هزار آیت است بعد از آن بخسبد با طهارت
و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسبد و آخر شب بیش از صبح بیدار شود
و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضل ترین اوقات
شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار
و معنی تلاوت قرآن موجود است برین وجه مواظبت نماید اگر از برآن این
راه باطن که آن را طریقت خوانند بروی گشاده شود بروی واجب است که
راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر که ابتدا در طریقت موافقت
شریعت نبود او را از طریقت هیچ فایده نبود افتاده باشد و آن مذهب
ملحدانست که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت
کشف شد شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق
است و باطن بی ظاهر زندقه ظاهر شریعت بی نفع است و باطن بی ظاهر
هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچ کس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت اگر کسی خواهد در حال
صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و [illegible]
بروز باید که سلوک طریقت بصدق نیت و علو همت و صفای سیرت
و حسن سیرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از

خدمت

خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر آداب و ریاضت
است و آنکه ارادتست که با ملوک و بسیار اشارت بر مخالفت نماید
که امثال فرمان پیر سبب برکاتست و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس
پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفتست و از عهده فرایض بشناسد
اوامر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع
علایق و حفظ حواس و قلة اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار [illegible]
حل مشکلات و مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبد بلکه در همه
احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود بکسی نهد چون مرید
در سلوک مواظبت و مستقیم گردد امید وصول و تمکین بود باید که درخت
را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب انوری [illegible]
نکند و تربیت نیاید لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد در کار باید شد
اگر چه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است ایمان نباید [illegible] که فسق
یعنی صفت جوارحست و ایمان صفت و کسوة دل و حکم دل را است
بر جوارح زیرا که دل منظور است بر جوارح و حکم منظور را بود نه بر مهجور
زیرا که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلو بکم ونیاتکم
تو بنداری که طور سینا در عالم کثیف است و موسی یکی قالب تو طور سینا
و دل تو موسی و قولش این که انی انا الله ای برادر اگر کسی هزار هزار
سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آن را
در آتش خود و مجاهدهٔ خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت

رود بردیا بقبول مکافاة همه طاعت و مجاهدات تو باشد مصطفی
علیه السلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه مرا خداوند تعالی فرموده است
که قرآن بخوان بر ابی گفت یا رسول الله او ذکر من کرد حدیث خرج
دران حضرت برفت **شعر** تا ظن نبری که عاشق دیرینه
من خاک بکف پای سگ کوی توام پیش شبلی رحمة الله علیه این آیه بر خواندند
اخسؤا فیها ولا تکلمون ای محجوران حضرت ما و ای مردودان
درگاه ما دم درکشید او گفت خنک ایشان را که باری پس هفت هزار
سال با ایشان سخن گفت شبلی بران منکر نیست که چه گفت بدان منکر است
که گفت **بیت** یکی با ما سخن گوید و پس آنگاه بکش ور کشت خواهی شاید باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و هشتم در طهارت

برادر شمس الدین در طلب رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا
از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی را که در دید
کرد بپاکی گیرد در هر دو جهان درگاه محمد دولتها و سعادتها بپاکی
است و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغمبران و صدیقانست و فتوی
شرع برینست که بنی الاسلام علی النظافة بنای اسلام بر پاکی است
هیچ آلایش بنگیرد و جمال خویش هیچ آلوده ننماید درست که جمله
آلودگان را سیاست فهم این آیة که لا یمسه الا المطهرون از درگاه انما
بیرون نکرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته است اول باید که

تو بجامه و لقمه پاک ... بس جمله جوارح از معصیت و خلاف آن
بود و اگر دل از جمله اوصاف مذموم چون بخل و حقد و حسد و غیر آن
پاک بود چون این پاکی حاصل شد مرید یک قدم از دین برفت و چون پاکی
دوم حاصل شد مرید دو قدم از دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد
مرید سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت
اینجا تایب گردد و این را گرد تو خواند یعنی از حال پلیدی و آلودگی بحال
پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت خمار بود صومعه گشت دیو بود آدمی
گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه در امرید
آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بر وی نماید و بر سر کوی معرفت
راه یابد اما فی این طهارت ظاهر معامله که هست گویا همه عادت و رسم
است بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نبشته شد
نیکو تامل و کرات و مرات مطالعه کند از محال خاطر نباید که بگذرد درین
چندین خلق مگر مسلمان نیستند زینهار همه مسلمان اند بحکم ظاهر شرع
اعتقاد این نیست لیکن آن حدیث را واست که تقریر افتاد و پدید آمدن
پاکی مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید
آن فضل محض بود و آن را کشاب خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان
برین مخصوص اند و دوم پاکی آن بود از بیرون در پیوندد و طریق آن
مجاهده است و این عام را باشد و ابتداء این پاکی از جامه در آید یعنی
چون خواهد که کسی برین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن

ودانستن این معانی بود نیاید خود را باید که برین مراقبت کند بقدر وسع وطاقت خویش ودر سه وقت بتجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب ودوم بعد از نماز دیگر وسیوم بعد از نماز خفتن وشب خود زنده دارد برین طریق بعد از نماز خفتن بتجدید وضو کند ودوگانه بگزارد بعد از آن نماز تسبیح بگزارد بعد متواتر بتجدید وضو کند ده بار یا یازده بار یا بیست بار اگر بیست بار برساند نیکو بود واگر چندانکه تواند وپس هر وضوی دوگانه بگزارد ودعائی که خواندنی آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی با نواع پاکی آراسته گرداند واز آلایش ظاهر وباطن بردارد ودر همه حال حق تعالی را رقیب خویش داند وچون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوه حیا در پوشد واز محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفته اند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشهٔ خلاف در سینه من بگذرد الا که گوینده از درون دل من گوید از خداوند خود شرم نداری در بعضی کتب منزلست که خداوند میگوید بنده من تا تو جلد حیا در پوشیدهٔ هر عیبی که داری بر خلق بپوشانیدیم وبقعهارا که در آن جا گناه کرده گناه برایشان فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت واز لوح محفوظ ذلات ترا محو گردانیدیم فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم بغفلت که چون بنده صراط بسر برد حق تعالی نامهٔ بمهر بروی فرستد در آن نامه نوشته

کردی

کردی ایج کردی وما انکر وجود روا نداشتیم که بر تو پیدا کنیم او کرامت امروز [illegible] یک نظر از دوست صد هزار سعادت ستغرم تا که وقت بی نظر آید بسم الله الرحمن الرحیم

فصل سیم در طهارت بمیان میکرم

برادر شمس الدین شرفه الله فی الدارین بدانکه طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر دوم طهارت باطن چنانک بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید وچنانک طهارت تن را آب پاک باید مستعمل طهارت دل را توحید پاک باید شرملوث این طایفه پیوسته چنانک ظاهر خود را پاک دارند طهارت باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین دولت ایشانست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دعا خویش گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدایا دل مرا از نفاق پاک کن ومی دانی که هیچ حال اندر دل مبارک وی نفاق صورت نبندد اما نظر بر کرامات ودرجات خود مر او را در توحید اثبات غیر می نمود واثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید وهر چند پاک درتر از کرامات مشایخ رضوان الله علیهم در ابتدا سرمه دیده مریدان کرده اند آخر الغیه محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است از نجاست که خواجه بایزید قدس الله تعالی سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسید کان بهتر از اخلاص

مریدان یعنی الخ مرید را مقام باشد کامل بی حجاب باشد مرید را همی اینکه
کرامت باید کامل را همت انکه مکرم باید اینست که قرآن مجید خبر میدهد
من بین فرث ودم لبنا خالصا یعنی شیری که میان سرگین وخون
بکذرانیدیم واز لوث روث ودم نکاه داشتیم پس توحید که حق ماست
باید که بر دنیا و آخرت بکذرد واز ان هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید
سر این آنست که یک خطرت باید نظر غیر از قربان برابر بود با پانصد هزار
سال اعراض از معبود آن مثال این در ملوک دنیا بر این ستوربانان و
دربانان صد هزار بیهوده کویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نیاید
اکر ندیمی که با او هم زانوست و قربتی که با او هم صحبت است بطرف العین
بغیر نظر کند یا صحبتی همه ملامت برویست و مقام طهارت مرید را
جز بمجاهدت بسیار حاصل نکردد بهترین مجاهدت حفظ اداب طهارت
ظاهر است و ملازمت نمودن بدان در همه احوال که ظاهر با باطن پیوسته
است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که کفت مرا از خدای عز وجل
عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول کردند
و من اندر بلاد دنیا بحفظ اداب شریعت قیام کنم وهم ازین بزرک می آرند
که اندر جامع بغداد سبطونی کشت یک شبانه روز شصت غسل کرده
بود آخر وفاتش میان آب بود واز سفیان ثوری رحمة الله علیه
می آرند که یک شبانه روز شصت بار طهارت کرد اندر بیماری در حال
بیرون رفتن از دنیا واز خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند

که کفت

که کفت هرکاه که اندیشه دنیا بر دل رکذر کند طهارت کنم وچون اندیشه
عقبی کذر کند غسل کنم زیرا که دنیا محدثست پس اندیشه او بی حدث
باشد طهارت حدث باید وعقبی محل نهوتست و آرام با آن جنابت بود
از حدث طهارت واجب آید واز جنابت غسل و مشایخ رحمة الله علیه
مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده
واصل همه کار دیده مراد از طریقت آنست که صفا بر مثال آیینه کردد
بصفا و سوی نادر و عکس عالم خلق و عالم امر بازبینند وان زمره عوام
بصفت خواص برسند اما ما مدبران راه ملوثان که بندکان دنیا و اسیر
عادتیم و پندارداران راه غفلتیم جز عادت پرستی کار ما نیست وچون غفلت
کبرکی که شمارهی نه براه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از
بی باکی و نابینایی است جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننک است
هرچند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی
چندان تفاوتست که از فرش تا عرش و چنانک در علم کسی که داند در
وضو و نماز چند فرض است این را علم توان کفت و امام غزالی را رحمه الله
علیه هم علم کویند ولیکن شتان ما بینهما اکر کویی چرا چنین و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء کسی با خداوند تواند که کوید که چرا یکی را این
دولت دادی ویکی را ندادی چنانک پادشاهی را رسد که یکی را منصب
وزارت دهد و دیکری را دربانی و ستوربانی هیچ نیارد کرد ولیکن دین
بکسی دهد خواهد از خرابات بیرون آرد خواهد از میان نجولاهکان

علم

وکاسان و تره فروشان و ظالمان و حریم خواران کرا زهم انگیزند
آمنوا من الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را کو به راه رفت
بیا مرید کفر خواند تمامت با هم باعون که چهار صد سال بر در جهد نمود
از درگاه ما براند که براندیم تمامت طاعتی را کو بت پرستی داد تعبیه
عزازیل را اگر هفتصد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم که گوید جل
لا یسئل عما یفعل و بیت کو که ازلم بود آنچ مراد دل او بود
کو باد بپیمای همی گرد بیابان این میدان و می بین و امید صد جنا
مکن که داری و اگر نظر لطف افکند همه عیب ما هنرست و همه نقصان
ما کمال و همه زشتی ما جمال ای برادر مشتی خاک بود در عین مذلت در
راهی افتاده و با کوبها قدم شده نظر لطف در آمد و گفته انی جاعل
فی الارض خلیفه امروز بلایی و دردی می کشی غمی و اندوهی میخوری
و درد و زیر این کارها میدان گفتند اند اگر این دردها و بلاها و غمها و
محنتها نبودی که بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل بر این که
آدم علیه السلام در بهشت هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت در
فردوس نشستی و باری کردندی ویکان ویکان خار از پای بیرون
کشیدندی دریغ نخوردی و گوبی این خار که در پای من آمد چرا از جان
من بیامد و چندکان لذت انگاه یابند که بمقصود رسند مریدی مراد
رسیده آب در آبخانه باز شده و مرغ با آشیانه باز رفته و دو بهار خوا
اندیشه کاری دین بازآمد که العبد و الرب و الرب و العبد والسلام

بسم

بدانکه [illegible] اگر [illegible] را از معجزه شناخته شود جواب چنین گفت
[illegible] و رساند [illegible] بیکدیگر نیکویند و همان چیز بجای دیگری
[illegible] و این هم مقرر است که من این که یافتم بتصدیق وی یافتم
تا دم پس باید [illegible] کرامت و ولی نباید باشد هر نبی را دلیل آگه که
بر راستی دعوی وی و بدین حجت بتصدیق و اصل این آنست که
دو مدعی که اندر دعوی متضاد باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد
اما آنکه دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند دلیل
که بر یکی را قایم شود آن دیگر را دلیل باشد چون [illegible] هر یکی را
از وی حجت باشد [illegible] اتفاق ایشان اندر [illegible]
استحقاق و اگر گوید چون [illegible] کرامت بود ناقض عادت که در معجزه
[illegible] دعوی نبوت کند این محالست زیرا که شرط ولایت صدق
صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی نبود
و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادتست و دلالت صدق
[illegible] پس چون جنس آن معجزه [illegible] معتاد گردد حجت
نماند گوییم این بر خلاف آنست که [illegible] است زانکه معجزه
عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین معجزه بود همان بر
نماید که معجزه نبی [illegible] کرامات معجزه [illegible] است که شریعت وی
باقی است باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواه اند بر صدق
رسالت رسول صلی الله علیه وسلم تا قیامت و اگر گویی فرق میان

معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است [illegible]
است و دیگر که انبیا باشند که این معجزات است و بعضی از [illegible]
معجزات اما اولیا از رفتن کرامات جز ندارند و بعضی از [illegible]
جز بدهند و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نکرده [illegible]
خویشتن را اکنون همه خلق بماند جز [illegible]
دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد با آمدن کرامت [illegible]
و گفته اند هر که را از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست
چون دعوی کرامت کند از دو بیرون نیست [illegible]
باشد نه نبوت و ولایت چون این مقدار بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی
پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد [illegible] صادق را
زیرا که نبی صادق محق و ایمان آوردن بوی واجب [illegible]
و مبطل و ایمان آوردن بوی روا نیست [illegible] که محق باید که از
مبطل جدا بود و آن بمعجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو روا باشد فرق
نماند میان محق و مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را بکه ایمان باید
آوردن و متشابهی افتد میان صادق و کاذب [illegible] اما اتفاق
کرده اند مشایخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت بدانکه روا باشد
که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر دست
کافری و کس را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار
صد سال عمر یافت که ویرا اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پی

از سر بدیهه خویش [illegible]
[illegible] نزدیک
عبدالله مسعود آمد گفت انی من اصحاب الحدیث [illegible]
[illegible] عبدالله مسعود گفت [illegible] کنت انا
[illegible] ای کاشکی چون عبدالله مسعود [illegible]
[illegible] آنست که
طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو
چشم دارد [illegible] هر دو جهان [illegible]
[illegible] و خود را
از همه [illegible] ستایش و عیب [illegible] گفت من
علامة المنافق ان یحب المدح و یکره الذم علامة منافق آنست
که ستایش خویش بدروغ دوست دارد و نکوهش [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بدانکه عزلت و جدا
شدن از مردمان دو نوع است یکی مردی بود که خلوت را [illegible]
اصلا حاجت نیست نه بیان علمی و نه بیان حکمی [illegible] که
از مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه
و یا در جماعت و یا عیدی یا حج و یا مجلس علم نافع و یا حاجت

و ما حاجت لا بدی و خود را بهمان دارد چنانچه او را کسی نشناسد نه او کسی را اما اگر این مرد لا خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا از دین و دنیا برای جمع و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند روایت امرا مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جایی برود و ساکن شود که بر وی جمع و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرها و شاید که بسبب این باشد مر کسانی را که از مردمان دور شده اند و رمانند از جایگها سکونت کرده دوم آنکه حقیقت بداند که مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمع و جماعت بیشتر از ثوابی است که بجمعه و جماعت حاصل خواهد شد بسبب مخالطت چون از بیشتر شد از ثواب رهانید او را رخصت تواند بود که ترک جمعه و جماعت کند و گفته اند در مکه پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت از معنی از وی پرسیدند گفت آنچه که بسبب مخالطت مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که بجمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میانه درین کار گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و چیزهای دیگر با مردمان مخالطت کند و در چیزهای دیگر از ایشان جدا باشد و آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر

نشود و اگر کاری چیزی کسب شغلی و تحقیق و بعلمی کامل تعلق دارد هر کسی را مسلم نبود و دیگر مردی باشد که علم معتقد اکثر مردمان بوی محتاج باشند و کار وی برای بیان حق و ارشاد کردن مبتدی و باطل خواهان سوی حق از دین و نعل و نقل مثل این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور شود بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را نصیحت کند و احکام شرع و ایشان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام گفت بلا منتها ظاهر شود در عالم ما که ماند لعنت خدای بر آن عالم باد این جایست که میان خلق باشد و اما اگر در میان ما نباشد هم روا نیست چنین کسی را که عزلت کند روایت کرده اند که استاد ابو بکر فورک رحمه الله علیه قصد کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها میگشت آوازی شنید که ای ابو بکر چون از جمله حجتهای خدای تعالی باشی بر خلق چرا بندگان خدای را ترک کردی پس بازگشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو اسحق رحمة الله علیه گفت مر عبادان جبل لبنان را ای خورندگان گیاه امت محمد را کجا شدند در دست مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شده اید که ستمکاران طاقت صحبت مردمان ندارید خدای تعالی ترا قوت داده است بر نفی و اجبست که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگر جدا

آن م

با مردمان بود بنخص و بجمیع حقهاء ایشان قیام نماید با او هم
محتاجست که برای آخرت خود ذخیره کند چنانک عمر خطاب
رضی الله عنه گفته است که اگر شب بخسبم خود را ضایع کرده باشم
و اگر روز بخسبم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این بدکانی
که بین با مردمان باشد بدلها ایشان دور و بغایت دشوار است
و امام غزالی رحمه الله علیه میگوید چون فتنها موج زند و کار
چنان شود که عالمی را نطلبند و در طلب فایده کرفتنی نباشد
کار دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذور است
اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند ایست
حکم عزلت و دور بودن از خلق بیکو فهم کند که نفع او اعظم
است و ضرر او بزرگ و اگر کسی گوید که پیغمبر فرموده است علیه السلام
بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعتست و شیطان از یک
آدمی است بیکرد من تنها او دیگر فرموده است که شیطان با یک
تن است و از دو تن دورتر است جواب آری رسول علیه السلام
این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن
از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست
و دیگر که فرموده است بر شما باد الجماعة یعنی جدا مشوید
از ایشان در جمع و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه
نشین اینست که با مردمان در جمیع حضرات شریک بود

و از صحبت

از صحبت و مزاحمت کردن که بر ما دیگر کند بسبب آفاتی که
دارد و دیگر که گفته است بر شما باد الجماعة در غیر زمان
فتنه کسی را اگر ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و امام مردی قوی
صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه در آید اشارت کند
چنانک رسول علیه السلام گفته است امشب را حمد کردن فرموده
است عزلت که داری اولیتر چنانک جز جمعه و جماعت بیرون
نباید و در جمیع حضرات حاضر شود تا از ثواب نیز محروم
نماند که در جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند
از حال اید الا آن چنین و لیکن به احکام ایشان در جمعه و جماعت
حاضر می باشد و اگر کسی گوید پیغمبر فرموده است علیه السلام
در رهبانیت نیست در اسلام دین ... مقتضی
اینجاست از دور بودن از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه
فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشیند باید که
با مردمان مخالطت نکند و اگر کند بتن با ایشان باشند و بدل
از ایشان جدا اینست مقصود از عزلت نه آنک دور بودن بتن
ای برادر اگر کالای تو بقیمتست و تو در دکانی که تو از خرید
بازی نمی بر و ... آن کالای تو بازمایست اگر در خانه آب
زنند کالا نرسد بازی خلل شود و اگر فتح بابی بود عجب نباشد
مسکین آن طباخ برنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت

کشیده خورد و زکسی دیگر نخورد موسی علیه السلام ارنی تیغ لن
ترانی چشید و بیاره مسئله این خلعت بر شما نپوشید فلما تجلی
ربه للجبل و اگر نمی یابی حکمت این بیت دل خوش دار که موسی را
علیه السلام گفتند که این که تو میخواهی اگر بدادی نه جمال
ما را نقصان بودی نه جمال ما را زیان داشتی لیکن بیدل کی عالم
اندر تو محو گشتی اما ما را با زعشق تو کارهست ۲
آسمان آسمان تو ابکدام من + با تلف و لعبتو کارها دارم من
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصان
بودی و اگر موسی را دادندی نه در جمال او نقصانی بودی لیکن
کمال جمال این اقتضا میکند که از هزار عاشق یا عشاق اگر
باشند در سلسله قهر و دام فراق اسیر مانند با عزت جمال
حسن بباید ایشی که در هر سر خیزد آن دردرا بسر و بدیه خدمت
کن که درد سری که او نهد نه سرسری بود آورده اند که
بعزیر علیه السلام وحی فرستادند تا عزیز اگر بتعذیب من
تراز هر دالی که دهم شکر کوی و بحقارت آن نعمت الی
منکر [illegible] که آن روز که ارزاق قسمت میکردیم تو برابر
ما بودی شعر تا دلم [illegible] قسمت
شادت [illegible] والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب

[illegible]

برادر [illegible] که مقصود [illegible] از جمله خبری
[illegible]
حکم او [illegible] ترتیب میکرد و وقت خود در [illegible] کردن بجمله
دوست [illegible] حکم جمله [illegible]
[illegible] وصفت جمله باشند
[illegible] این جمله مخصوص است برای ذکر خدای تعالی جل ذکره
شرع است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه [illegible] برای خداوند الخلا
کرده [illegible] و خداوند
جمله را بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام
و او را بتخصیص چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع
از همه کارها دنیا فرمان داده است که وواعدنا موسی ثلثین
لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة ما
وعده کردیم وحی را سی شبانروز پس از آن از ابده دیگر تمام
کردانیدیم تا سعات [illegible] جمله تمام شد و این ایام
ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است
[illegible] موسی چنان بوده است که بروز طعام نخورد
[illegible] طعام [illegible] افطار کردی [illegible]

نی تناول طعام کده اینه بود بدین دلیل خالی کردن معده
از طعام اصلی بزرک است وموسی علیه السلام استعداد مکالمت
بدان کرد وهرکه چهل روز باخلاص برای خداوند تعالی از دنیا
منقطع کردد ونفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه
وتعالی علم من لدنی برو بکشاید اما حکمت اندر تعیین چهل
روز اطلاع نباشد در آنکه انبیا را که حق تعالی بکمال لطف
خویش اینیا نرا تعریف میکند یا کسی که از اولیا باشد که خداوند
اورا بر شناخت آن مخصوص کرداند اما انچ در عوارف
مسطور ست اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از
خاک پس کل اورا بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانک صاحب
شرع خبر کرده استکه ان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا
یعنی کل آدم بدست قدرت یا کوبی بی واسطه وتاویل صحیح
اینستکه بی واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلم
صلاحیت بدیرفت برای عمارت هر دو جهان اچنانک بدو
ابادانی بهشت خواست از عمارت دنیا هم خواست پس اورا از خاک
موجود کردانید وچهل صباح کل اورا مخمر کرده اند تا بخمیر ساختن
بمدت چهل صباح اندر چهل حجاب دورتر شود از حضرت الهی
وهر حجابی معنی است که اندرو نهاده شده است که بدان برای
عمارت دنیا سزاوار اید وبدان از حضرت الهی ومواطن قرب

نظر بر عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین وآخر
بسازد وچون نظر فضل .. کارد همه کار ما ساخته است وهمه سیات
ما بحسنات بدل شده وهمه عیب ما را هنر کرفته چه جای نومیدی
است بیچاره کفته است **بیت** نومید مشو دلا تو امروز از انک
فردا نظرش بحکم خود خواهد بود :: آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم
رحمة الله علیه روزی کرد کعبهٔ معظم طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم
اعصمنی من الذنوب . مرا از معصیت وکناه دار نکاه شنید
انچ تو میخواهی همه میخواهند اکر همه را دستار عصمت بر سر نهیم دریای
جزا ومغفرت وجواهر معدن رحمت بد کر باشیم اکر الودهٔ عصیان
نبود آب عنایت ما کرا شوید واکر کناهکار نبود لطف ما اسرار قبول
توبه پاکی کوید افتاده وامیدواری کفته است رباعی
عاصی شکنند کر

ین

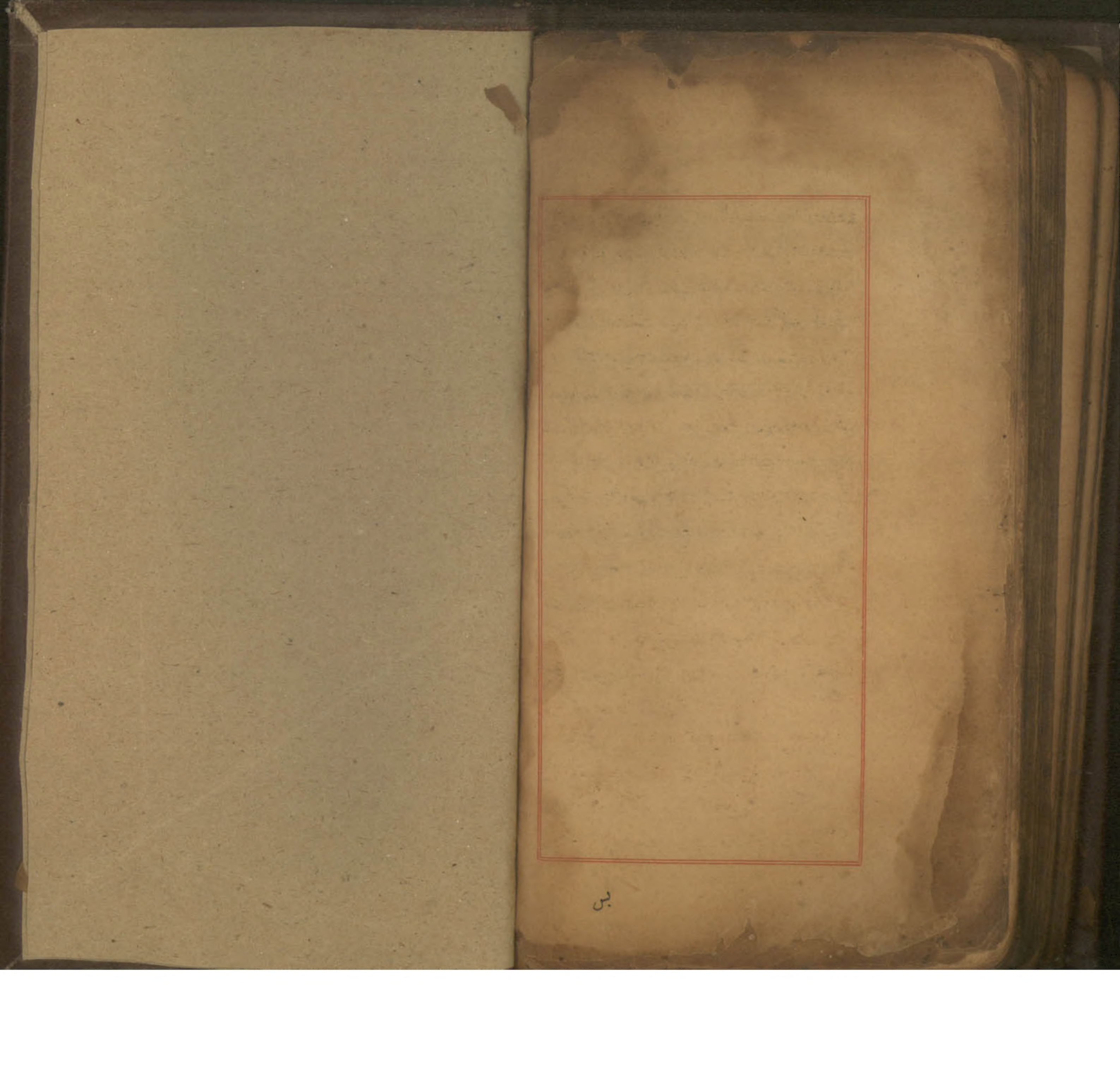

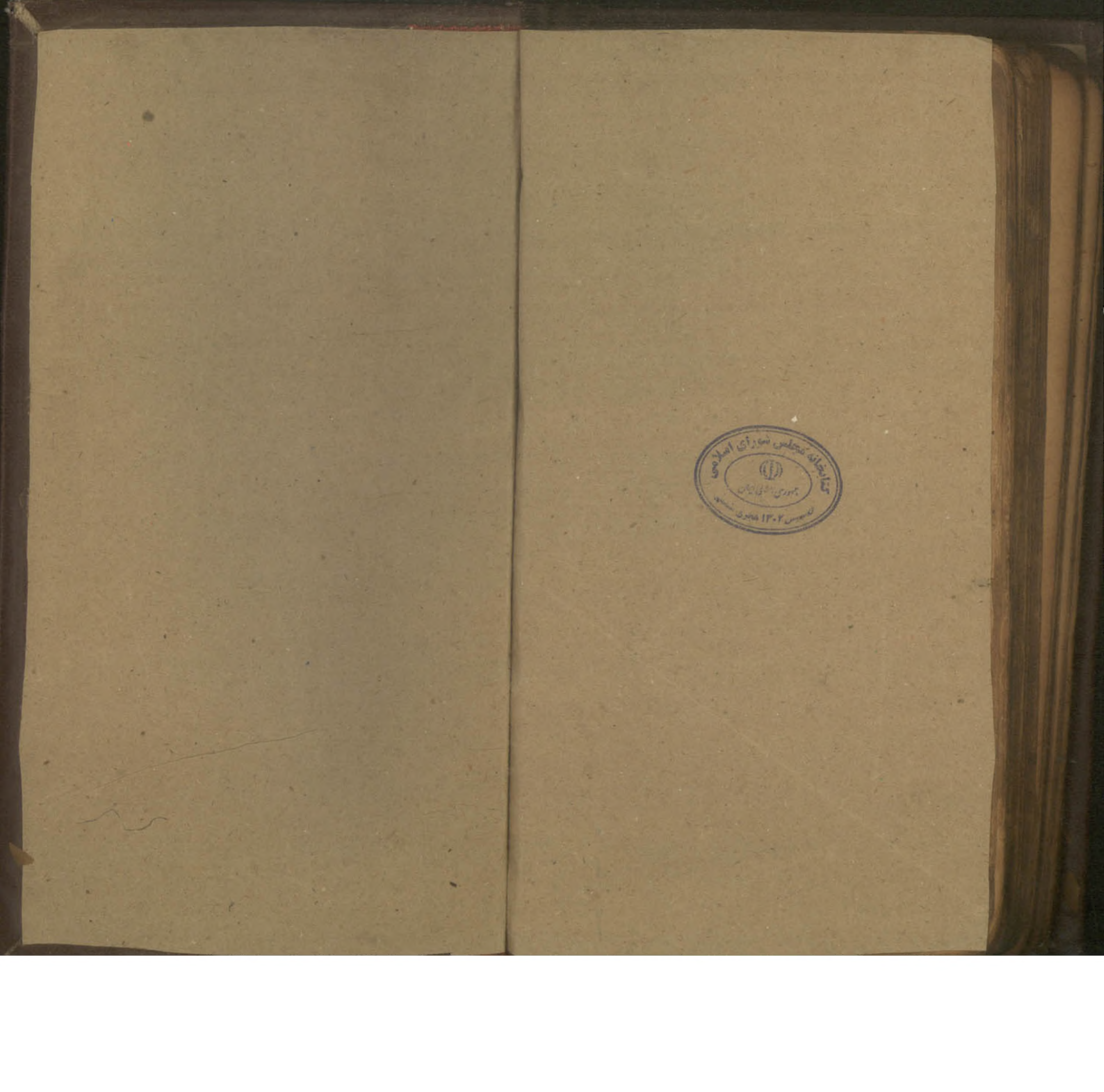
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری